



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۵، مجلات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸-۱۵۸۷۵

امور مشترکین: محمدرضا اصغری

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: Yaran@NavideShahed.com

www.NavideShahed.com

WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.

- ۲ شهید حبیب‌الله نمازیان؛ نمادی از اعتماد امام خمینی(ره) به جوانان انقلابی / رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران
- ۳ رویشی از ارتش انقلاب / جستاری بر زندگی و زمانه خلبان شهید حبیب‌الله نمازیان
- ۴ پروانه‌ای بال در بال ملائک / مروری بر زندگینامه امیرسرتیپ شهید خلبان حبیب‌الله نمازیان
- ۸ بزرگترین ناوگان بالگردی غرب آسیا / نگاهی به کارنامه درخشان هوانیروز ارتش در دفاع مقدس و سال‌های پس از آن
- ۱۱ الگویی برای فرماندهان و خلبانان هوانیروز / گفت‌وگوی شاهد یاران با امیر سرتیپ خلبان یوسف قربانی فرمانده هوانیروز ارتش
- ۱۳ شهید نمازیان در جنگ «خلبان یک» شد / گفت‌وشنود شاهد یاران با سرتیپ دوم خلبان بازنشسته محمدعلی احمدآبادی
- ۱۷ نیکه‌گاهی مطمئن بود / روایت خانم «فروغ شقایق» از همسرش شهید «حبیب‌الله نمازیان»
- ۱۹ آخرین توصیه‌اش این بود که همیشه به یاد خدا باشید / روایت احسان نمازیان فرزند شهید نمازیان از پدر
- ۲۱ روایت دل‌تنگی‌های یک دختر / گفت‌وشنود شاهد یاران با خانم محدثه نمازیان دختر شهید نمازیان
- ۲۷ روایت برادر از انتخاب‌های حبیب‌الله / گفت‌وشنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته ماشاالله نمازیان
- ۳۰ روز تشییع پیکرش فهمیدم که فرمانده بود / گفتگوی شاهد یاران با خانم صغری نمازیان خواهر شهید حبیب‌الله نمازیان
- ۳۴ تلاش و پشتکار مهمترین درسی که از او آموختم / گفت‌وشنود شاهد یاران با علی ایرانمنش خواهرزاده شهید نمازیان
- ۳۶ او که برادرم بود / یادداشتی از سرتیپ دوم خلبان لطفعلی عنایتی در رثای شهید حبیب‌الله نمازیان
- ۳۸ سختگیر در آموزش‌ها و پیگیر در رفع مشکلات بود / روایت سرتیپ دوم خلبان بازنشسته عباس داداشیان از شهید نمازیان
- ۴۱ راز محبوبیت شهید نمازیان رفتار قرآنی بود / سرتیپ دوم خلبان بازنشسته حبیب ملائکه نیکویی در گفتگو با شاهد یاران
- ۴۴ شهید نمازیان در دو جبهه با اشرار جنگید / سرتیپ دوم خلبان بازنشسته حسن عابدینی در گفتگو با شاهد یاران
- ۴۶ علی‌رغم جوانی مدیر توانمندی بود / سرتیپ دوم خلبان بازنشسته محمد حبیب‌زادگان در گفتگو با شاهد یاران
- ۴۹ همیشه مدافع حقوق سربازان بود / سرتیپ دوم خلبان جمشید اسماعیلی جانشین اسبق فرماندهی هوانیروز در گفتگو با شاهد یاران
- ۵۲ روایتی از آخرین روزهای حبیب / گفت‌وشنود شاهد یاران با سرهنگ خلبان بازنشسته رضاعلی کلانتری
- ۵۵ خودش را مسئول پیگیری مشکلات همکاران می‌دانست / سرهنگ بازنشسته رضا ذوقی در گفتگو با شاهد یاران
- ۵۸ آخرین پرواز / روایت سرهنگ خلبان محمدعلی حسین‌یار از آخرین روزهای حیات شهید نمازیان
- ۶۰ مانع از فروپاشی چند خانواده شد / سرهنگ خلبان بازنشسته عبدالرضا خدادادی در گفتگو با شاهد یاران
- ۶۲ سربازان را خیلی دوست داشت / سرهنگ خلبان بازنشسته شریف گلزار در گفتگو با شاهد یاران
- ۶۴ روایت نزدیک از روز حادثه / ماجرای شهادت حبیب‌الله نمازیان به روایت سرهنگ خلبان بازنشسته فرزاد فرجام‌خواه
- ۶۶ دستگیر نیازمندان بود / گفتگوی شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته قدرت‌الله محمدی
- ۶۸ نبرد با اشرار در مرزهای زابل / گفتگوی ماهنامه شاهد یاران با سرهنگ خلبان بازنشسته هوشنگ جاوید
- ۷۰ همیشه پیگیر مشکلات کارکنان و سربازان بود / گفت‌وشنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته مرتضی دشتی اصفهانی
- ۷۲ آخرین مناجات شهید نمازیان / یادداشت شفاهی سرهنگ بازنشسته مهدی صرامی
- ۷۴ پُرکار و خستگی‌ناپذیر بود / سرهنگ بازنشسته محمدجواد حیدری در گفتگو با شاهد یاران
- ۷۶ پرواز بر فراز آشیانه شهادت / روایتی از زندگی خلبان شهید علی‌اکبر اسماعیل‌زاده
- ۷۹ شجاعتش زبانزد بود / گفت‌وشنود شاهد یاران با سرتیپ دوم خلبان بازنشسته نوربخش باقری
- ۸۲ اسناد افتخار / نگاهی به مجموعه الواح و مدارک خلبان شهید حبیب‌الله نمازیان
- ۸۴ قاب‌های افتخار / مروری تصویری بر زندگی شهید حبیب‌الله نمازیان
- ۸۶ از آموزش رزم انفرادی تا دیدار با امام / روزنوشته‌های شهید حبیب‌الله نمازیان از دوره آموزشی دانشکده افسری در سال ۱۳۶۱
- ۹۴ از راه انقلاب، امام و شهدا منحرف نشوید / وصیت نامه امیر سرتیپ خلبان شهید حبیب‌الله نمازیان
- ۹۶ به «پدر» و «مادر» عزیز و فداکارم / نامه‌های شهید حبیب‌الله نمازیان به پدر و مادرش



شهید حبیب‌الله نمازیان؛ نمادی از اعتماد امام خمینی (ره) به جوانان انقلابی

امنیت کشور ۲۵ هزار ساعت پرواز داشته و در شمال غرب، جنوب شرق و قرارگاه‌های نیی اکرم (ص) و حمزه سیدالشهدا (ع) برای مقابله با ناامنی حضور دارند. نسل انقلابی ارتش که در سالهای پس از انقلاب به این نیرو پیوسته بودند نیز در این ماموریت‌ها حضور تعیین کننده‌ای دارند.

یکی از این افراد شهید حبیب‌الله نمازیان بود که به اذعان بسیاری از فرماندهان هوانیروز در آینده استعداد فرماندهی این نیرو را داشت اما در راه برقراری امنیت پایدار در رزمایش سال ۱۳۷۸ شربت شهادت نوشید. روحش شاد و یادش پر رهرو باد

سید امیرحسین قاضی‌زاده هاشمی
معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

جدا کنند. اینجا بود که ارتش وارد میدان شد و با همه قوا به جنگ با ضد انقلاب پرداخت. سپاه پاسداران نیز به عنوان یک نیروی تازه تاسیس با بسیج مردم به یاری ارتش آمد. هوانیروز یکی از یگان‌هایی بود که با پشتیبانی از نیروهای پیاده نقش موثری در مبارزه با ضد انقلاب داشت.

خلبانان هوانیروز به عنوان فرشته نجات با تمام توان در تامین پشتیبانی از ارتش، سپاه و نیروهای مردمی حضور داشتند. آنها در مبارزه با ضد انقلاب ۶۰ هزار ساعت پرواز عملیاتی و ۴۴ شهید تقدیم انقلاب کردند. آنها همچنین در دوران دفاع مقدس ارتش بعثی را در کلیه خطوط متوقف کردند که این مهم با ۵۰۰ هزار ساعت عملیات پروازی و تقدیم ۲۴۶ شهید و ۶۰۰ جانباز صورت گرفت. خلبانان هوانیروز پس از جنگ برای تامین

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی برخی گروههای سیاسی درصدد انحلال ارتش بودند. اما حضرت امام خمینی (ره) در روز ۲۸ فروردین سال ۱۳۵۸ فرمانی صادر کردند که در روزنامه‌ها به چاپ رسید؛ «۲۹ فروردین روز ارتش اسلامی است. مردم! برادران! از سربازان خود حمایت کنید». امام دستور دادند که ارتش به وظایف خود عمل کرده و با ساز و برگ نظامی در شهرها رژه برونند. پس از آن بود که شعار «ارتش فدای ملت، ملت فدای ارتش» در سطح کشور طنین‌انداز شد.

در این اوضاع که دشمنان از توطئه خود در انحلال ارتش ناامید شده بودند، تلاش کردند تا با ایجاد گروهک‌های جدایی طلب علاوه بر ایجاد آشوب، بخش‌هایی مانند کردستان، خوزستان، گنبد و آذربایجان را از کشورمان



جستاری بر زندگی و زمانه خلبان شهید حبیب الله نمازیان

رویشی از ارتش انقلاب

حاج قاسم سلیمانی از او شخصیتی دوست داشتنی ساخته بود. به باور عموم همزمان و همکارانش حبیب الله نمازیان در صورت زنده ماندن یکی از امیدهای آینده ارتش در سطح فرماندهی رده بالا محسوب می‌شد. او سرانجام در راه کسب آمادگی دفاعی و افزایش بازدارندگی کشور در حالیکه شهادت دوستانش در سالهای پی از جنگ شوق شهادت را در دلش زنده نگه داشته بود در سال ۱۳۷۸ در جریان رزمایش ارتش در منطقه دانگون استان فارس به شهادت رسید. این حادثه دومین ضایعه دردناک برای ارتش و نیروهای مسلح جمهوری اسلامی پس از ترور ناجوانمردانه امیر علی صیاد شیرازی در این سال بود. هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی پس از شهادت حبیب الله نمازیان نیز به راه پرافتخار خود ادامه داد چنانچه این نیرو با تجارب گرانبار خود از سالهای دفاع مقدس و پس از آن، امروز یکی از ستونهای امنیت کشور محسوب می‌شود.

گواه همزمان و دوستانش جزو دانشجویان علاقه‌مند و ممتاز این دوره بود و پس از آن بود که به دلیل صلاحیت‌های فنی و علاقه شخصی دوره تخصصی خلبانی را در هوانیروز طی کرد. ظهور و بروز خلبانان شجاع و دلیری چون شهیدان علی اکبر شیروودی و احمد کشوری در مبارزات با ضد انقلاب در غرب کشور و پس از آن مقابله با دشمن بعثی موجب الگوسازی برای نسل جوان ارتش شد و حبیب الله نمازیان به دلیل علاقه مندی به شهید شیروودی دوره تخصصی خلبانی بالگرد کبری را نیز با موفقیت طی کرد. او که متخلق به اخلاق نیکوی اسلامی بود از هیچ تلاشی برای بهبود فضای کاری و ارتقای سطح فنی و اخلاقی محیط کارش چه در مسجد سلیمان، کرمان و اصفهان دریغ نورزید. توجه همزمان حبیب الله نمازیان به سربازان و افسران جوان در کنار رشادت‌هایش در عملیات‌های محوله مانند عملیات بر ضد اشراق در جنوب شرق کشور در کنار سردار

پس از پیروزی انقلاب اسلامی زمان بازسازی و تشکیل ارتش مومن و مکتبی در کنار دیگر نیروهای مسلح مانند سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و کمیته‌های انقلاب اسلامی بود. پذیرش جوانان مومن به مبانی انقلاب و رهبری امام خمینی گام اساسی جهت تثبیت موقعیت ارتش بود. در این دوره و با شروع جنگ تحمیلی جوانانی علاقه‌مند به حفظ آب و خاک میهن به ارتش پیوستند و برای اولین بار تمام آموزش‌های عمومی و تخصصی را در کشورمان و زیر نظر متخصصان ایرانی گذراندند. این راه اگرچه به سختی طی شد اما موجبات ساخته شدن ارتشی دارای اعتماد به نفس انقلابی و کارآزموده را فراهم ساخت. حبیب الله نمازیان جوان کرمانی نیز یکی از این افراد است که پس از پیروزی انقلاب و با هدف مرزبانی از استقلال و شرف کشور و انقلاب در سال ۱۳۶۱ به ارتش پیوست. او در دانشگاه افسری امام علی (ع) خاستگاه علمی ارتش شروع به تحصیل کرد. نمازیان به



مروزی بر زندگینامه امیر سرتیپ شهید خلبان حبیب‌الله نمازیان

پروانه‌ای بال در بال ملائک

◀ درآمد

حبیب‌الله نمازیان در شب اول خرداد ماه سال ۱۳۴۳ در خانواده‌ای مومن و مذهبی در «جانی‌آباد» (شهید رجایی) یکی از محلات قدیمی کرمان دیده به جهان گشود. حبیب‌الله دوران کودکی را در دامان پر مهر و محبت مادری مومنه و پدری با ایمان و خادم ابا عبدالله الحسین رشد و نمو نمود. والدینش از همان دوران کودکی سعی و تلاش فراوان نمودند که حبیب را با شعائر و احکام اسلامی در حد توان عقلی‌اش آشنا نمایند و با عنایت به اینکه پدرش خادم آقا امام حسین (ع) بود، حبیب را با خود به مسجد می‌برد و او نیز همراه پدر در نمازهای یومیه به جماعت شرکت می‌نمود. از همان کودکی علاقه و عشق واقعی به مسجد و قرآن و دوستی اهل بیت پیامبر (ص) با قلب و روح و جسم وی عجین شد. تا اینکه به سن مدرسه رسید. پدرش نام وی را در دبستان سعدی ثبت نام نمود و دوران ابتدایی را با نمرات ممتاز سپری نمود و در مدرسه راهنمایی نمونه شهاب ادامه تحصیل داد.

مقطع ابتدایی و راهنمایی و چه در دبیرستان معلمانش او را به عنوان الگو و سرمشق برای سایر دانش‌آموزان معرفی می‌نمودند. او در دوره راهنمایی از نظر تحصیلی جزو دانش‌آموزان ممتاز مدرسه بود. پس از آن پدرش وی را در دبیرستان شاهپور (شریعتی فعلی) ثبت‌نام نمود. مقطع دبیرستان وی

رساله حضرت امام و توزیع آن بین انقلابیون از وجود او استفاده کنند. حبیب از همان دوران کودکی از نظر درسی و اخلاقی و رفتاری زبانزد فامیل و اقوام و آشنایان بود. او از نظر مقید بودن به مسائل شرعی معروف بود و همه به این جهت او را می‌ستودند. در مدرسه نیز چه در

حبیب علی‌رغم اینکه به سن تکلیف نرسیده بود و لیکن در نماز جماعت و جلسات قرآن مسجد محل شرکت می‌نمود و مورد اعتماد و امین نمازگزاران و روحانی مسجد بود. این ایمان و اعتماد قلبی به حبیب موجب شد که انقلابیون در زمان طاغوت جهت جا به جا کردن

همه ناملايمات و سختي‌ها را با جان و دل مي‌خريد. در دوران دانشجويي از دانشجويان فعال دانشكده امام علي(ع) بود و در مهرماه سال ۱۳۶۴ موفق به اخذ مدرک کارشناسي شد و به درجه ستوان دومي مفتخر گرديد. ناگفته نماند او در طول دوره سه ساله دانشجويي چندين مرتبه به جبهه‌هاي نبرد حق عليه باطل عزيمت نمود و در مقاطعي که دانشكده تعطيل بود به همراه تعدادي از هم دانشگاهي‌هايش داوطلبانه به جبهه‌هاي نبرد حق عليه باطل مي‌رفت. حبيب الله نمازيان پس اخذ درجه ستوان دومي جهت طي دوره مقدماتي پياده به مرکز پياده شيراز اعزام شد و در همان دوره مقدماتي دوره کوهنوردي، رنجر و جنگ در کوهستان و چتربازي را نيز با موفقيت طي نمود.

انتخاب برای خلباني بالگرد

وي در همان زماني که در حال طي دوره مقدماتي پياده بود جهت خلباني بالگرد انتخاب شد و پس از موفقيت در معاينات پزشکي و آزمون زبان انگليسي و پايان دوره مقدماتي به مرکز آموزش خلباني هوانپروز (مرکز آموزشي شهيد وطن‌پور) اصفهان اعزام شد.

حبيب‌الله نمازيان در سال ۱۳۶۶ آموزش زبان انگليسي پروازي را با موفقيت طي نمود. او سپس در کلاس‌هاي تئوري و عملي خلباني بالگرد شرکت کرد و در سال ۱۳۶۷ آموزش‌هاي تئوري و عملي را با موفقيت پشت سر گذاشت. او در طول مدت دوره آموزشي چندين مرتبه کتباً تقاضاي اعزام به جبهه‌ها را نمود ولي فرماندهانش مقرر کردند که در اين مقطع شما بايستي آموزش‌هاي لازم را فراگرفته و سپس به عنوان خلبان به ياري رزمندگان اسلام بشتاييد. او پس از اتمام آموزش عمومي خلباني جهت طي دوره تخصصي خلباني بالگرد جنگي کبرا (۲۰۹) اعزام و در سال ۱۳۶۹ موفق به گذراندن دوره تخصصي خلباني بالگرد ۲۰۹ شد.

مبارزه عليه اشراي جنوب شرق

در سال ۱۳۷۱ به پايگاه هوانپروز کرمان منتقل گرديد و مدتي را به عنوان فرمانده گردان آموزش سربازي مشغول انجام وظيفه بود و در واقع با ايمان خود بر قلب‌ها فرماندهي مي‌کردند. پس از مدتي او را به سمت رئيس رکن سوم گردان تک منصوب نمودند. حبيب از زماني که



علت عشق و علاقه به کسوت مقدس سربازي و شغل خلباني، دانشكده افسري امام علي(ع) را انتخاب کرد. او در آزمون ورودي دانشكده افسري امام علي(ع) شرکت نمود و از نظر علمي جزو نفرات برتر ورودي بود.

حبيب نمازيان در معاينات پزشکي و تست جسماني نيز از عهده آزمون عملي برآمد. او در مصاحبه عقيدتي سياسي نيز با عنايت به اينکه اشرف کامل به مسائل سياسي و عقيدتي داشت، اين آزمون را نيز با موفقيت سپري نمود و در مهر ماه سال ۱۳۶۱ وارد دانشكده افسري امام علي(ع) شد و در طول سه سال دانشكده از نظر علمي، ورزشي، اخلاقي و رفتاري جزء دانشجويان برتر بود. او که با آگاهي، اعتقاد و اطمينان قلبي کامل اين راه را انتخاب نموده بود

حبيب الله نمازيان پس از
پيروزي انقلاب و به محض تشکيل
بسيج مستضعفين به فرمان
حضرت امام(ره) در بسيج
ثبت نام نمود و مشغول فراگيري
آموزش‌هاي نظامي و عقيدتي شد.
حبيب يکي از بنيانگذاران
«انجمن اسلامي»
در دبیرستان شريعتي بود و يکي از
اعضای فعال بسيج دانش آموزي به
شمار مي‌رفت

مصادف با شروع تظاهرات علني بر عليه رژيم منحوس پهلوي بود و او در زمينه به تعطيلي کشاندن دبیرستان همراه با تعداد ديگري از دانش‌آموزان و معلمين انقلابي نقش به سزايي داشت و در کليه تظاهرات و راهپيمايي‌هاي دوران انقلاب شرکت مي‌نمود و چندين مرتبه نيز از سوي مزدوران رژيم مورد ضرب و شتم قرار گرفت.

حضور در بسيج مستضعفين

حبيب الله نمازيان پس از پيروزي انقلاب و به محض تشکيل بسيج مستضعفين به فرمان حضرت امام(ره) در بسيج ثبت نام نمود و مشغول فراگيري آموزش‌هاي نظامي و عقيدتي شد. حبيب يکي از بنيانگذاران «انجمن اسلامي» در دبیرستان شريعتي بود و يکي از اعضاي فعال بسيج دانش آموزي به شمار مي‌رفت. حبيب به اقوام مخصوصاً بزرگترهاي فاميل سرکشي مي‌نمود و براي آنان احترام خاصي قائل بود و به معناي واقعي کلمه صله رحم را به جا مي‌آورد. هر جا صحبت از وي مي‌شد از او به عنوان جواني مومن، مودب و اهل ايمان و تقوا و صاحب کمالات نام مي‌بردند و براي همه دوست داشتني بود. او به ندرت عصباني مي‌شد و احياناً اگر عصباني مي‌شد سعي مي‌کرد که با سکوت خشم خويش را فرو نشاند.

پس از شروع جنگ تحميلي عراق عليه جمهوري اسلامي ايران حبيب که سال دوم دبیرستان بود و آموزش‌هاي نظامي را به طور کامل فرا گرفته بود، قصد عزيمت به جبهه را داشت. والدين به خصوص مادرش با توجه به احساس و عواطف مادري اجازه با رفتن به او نمي‌دادند و او هم به خاطر احترام و ارادات قلبي خاصي که به مادرش داشت و علي‌رغم ميل باطني‌اش به فعاليت در پشت جبهه و پرداختن به امورات فرهنگي رضايست داد. مادرش به او مي‌گفت: «ديپلمت را که گرفتي اجازه داري هر جا خواستي بروي». حبيب عشق و علاقه عجيبی به خلباني داشت و هميشه مي‌گفت: «بلند آسمان جايگاه من است، بهشت زهرا(س) در انتظار من است».

دانشجوي دانشكده افسري

او در خرداد ماه ۱۳۶۱ و با معدل بالا موفق به اخذ ديپلم رياضي فزيک شد. پس از شرکت در کنکور سراسري و با توجه به قبولي در رشته مهندسي دانشگاه دولتي به



✓
حبیب‌الله در خرداد ماه ۱۳۶۱
با معدل بالا موفق به اخذ دیپلم
ریاضی فیزیک شد. پس از شرکت
در کنکور سراسری و با توجه به قبولی
در رشته مهندسی دانشگاه دولتی
به علت عشق و علاقه به کسوت مقدس
سربازی و شغل خلبانی، دانشکده
افسری امام علی (ع) را انتخاب کرد.
او در آزمون ورودی دانشکده افسری
امام علی (ع) شرکت نمود و از نظر
علمی جزو نفرات برتر ورودی بود

از همکاری‌هایش کدورتی ایجاد شد، وقتی حبیب به منزل رسید، یک ساعتی از اذان گذشته بود ولی هنوز روزه خود را افطار نکرده بود، او ابتدا تلفن را برداشت و با همکار خود تماس گرفت و با ایشان مشغول صحبت و توضیح ابهامات شد، زمانی که مطمئن شد دیگر کدورتی بین او و همکارش وجود ندارد و همکاری از او راضی است، آن‌گاه روزه خود را افطار کرد.

جلسات قرآن

حبیب‌الله نمازیان برای قرآن و جلسات قرآن اهمیت زیادی قائل بود، چه در کرمان و چه در اصفهان همواره برای برگزاری جلسات قرآن با همکاری‌هایش تلاش می‌کرد.

او پشتکار زیادی در این خصوص داشت و برای ترجمه و تفسیر قرآن اهمیت ویژه‌ای قائل بود. در این جلسات آیاتی از قرآن همراه با ترجمه می‌خواندند.

دو سال بعد از شهادت امیر سرتیپ خلبان شهید، محمدرضا قربانی‌فر، به یاد این شهید و سایر شهدای پایگاه هوانیروز کرمان اقدام به تشکیل جلسه انس با قرآن به اتفاق تعدادی از هم دوره‌هایش در خانه‌های سازمانی پایگاه هوانیروز کرمان به صورت هفتگی و دوره‌ای نمود. این جلسه هنوز در شهرک هوانیروز کرمان استمرار دارد و به سایر پایگاه‌های هوانیروز نیز تسری پیدا کرده است.

توجه به مسائل فرهنگی

حبیب‌الله نمازیان جهت بالا بردن سطح بینش فرهنگی کارکنان تحت امرش

داد. آنها پس از ازدواج عازم اصفهان شدند.

فرزندان شهید نمازیان

حبیب در سال ۱۳۶۶ صاحب پسری به نام احسان شد. او در نام‌گذاری کودکان سختگیری نمی‌کرد و اختیار را به همسرش می‌داد، او ارزش خاصی برای همسرش قائل بود و می‌گفت: بهشت زیر پای مادران است. در سال ۱۳۶۸ در اصفهان خداوند دختری به وی اعطا کرد که نام محدثه را بر وی نهادند.

خصوصیات اخلاقی

حبیب در دوران خدمت فرد بسیار متعهدی بود و از وجدان کاری بسیار بالایی برخوردار بود به طوری که در هر کاری مهمترین مسأله برایش رضای خداوند بود. او فردی مهربان و دوست داشتنی بود و همیشه سعی در برطرف کردن مشکلات اطرافیان خود می‌نمود. او کم حرف می‌زد و از پر حرفی و سخنان بیهوده جدا پرهیز می‌کرد. اما جایی که لازم می‌دانست سخن گفتن لازم است دریغ نمی‌ورزید. او هیچ گاه غیبت نمی‌کرد و هیچ وقت پیرامون کسی صحبتی را مطرح نمی‌کرد و از مواضع تهمت و سخن‌چینی دوری می‌جست.

اگر بین او و کسی کدورتی پیش می‌آمد، خیلی سریع و به طور منطقی آن کدورت را بر طرف می‌کرد. به طوری که یکی از روزهای ماه رجب که حبیب روزه‌دار بود (ایشان علاوه بر ماه رمضان، ماه‌های رجب و شعبان را نیز تا حد توانش به روزه‌داری می‌گذرانند) میان وی و یکی

به کرمان منتقل شد در کلیه عملیات‌هایی که بر علیه اشراک و قاچاقچیان و سوداگران مرگ در منطقه کرمان و استان سیستان و بلوچستان و شرق خراسان انجام گرفت حضور فعال و چشمگیری داشت و در این عملیات‌ها تا سرحد شهادت پیش رفت.

استاد خلبانی

حبیب در سال ۱۳۷۶ جهت طی دوره استاد خلبانی بالگرد جنگنده کبرا (۲۰۹) به مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان اعزام و با رتبه ممتازی فارغ التحصیل شد. او در تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۷۶ با توجه به اینکه فردی مومن و معتقد و ولایت‌مدار بود جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش شد و به سمت فرماندهی حفاظت اطلاعات پایگاه شهید وطن‌پور اصفهان منصوب گردید. او همچنین علاوه بر مسئولیت محوله در تاریخ ۱۳۷۶/۱۱/۲۰ آموزش حین خدمت استاد خلبانی کبرا (۲۰۹) را نیز با موفقیت طی نمود.

ازدواج

حبیب پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکده افسری در سال ۱۳۶۵ و در سن ۲۲ سالگی اقدام به ازدواج با دختر دایی خویش، خانم فروغ شقایق که چهار سال از وی کوچکتر بود، کرد. حبیب به فروغ علاقه‌مند بود، فروغ هم اخلاقیات، با تقوا و با ایمان بودن حبیب را می‌پسندید، به همین دلیل با اینکه از سختی شغل نظامی حبیب و به ویژه خلبانی، آن هم در دوران جنگ و همچنین دور بودن همیشگی از خانواده‌اش آگاه بود، به وی جواب آری

حبیب در سال ۱۳۷۶ جهت طی دوره استاد خلبانی بالگرد جنگنده کبرا (۲۰۹) به مرکز آموزش شهید وطن پور اصفهان اعزام و با رتبه ممتازی فارغ التحصیل شد. او در تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۷۶ با توجه به اینکه فردی مومن، معتقد و ولایت مدار بود جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش شد و به سمت فرماندهی حفاظت اطلاعات منصوب گردید



پرواز درآمدند. در حین انجام عملیات با توجه به این که بالگرد حبیب می‌باست در سطح پایینی پرواز می‌کرد و زمین منطقه عملیات تپه ماهور بود، بالگرد حامل حبیب الله دچار سانحه هوایی شد. دم بالگرد با زمین برخورد نمود و بالگرد پس از طی حدود ۲۰۰ متر، به زمین خورد و دچار انفجار مهیبی شد. «حبیب الله» و «علی اکبر» در داخل بالگرد سرایا آتش، ندای الله را لیبیک گفته و به لقاء الله پیوستند.

تشیع پیکر

پس از شهادت این امیر وارسته به یکباره پایگاه‌های هوانیروز، سیاه پوش و غرق در ماتم شد. در شیراز مردم قدرشناس تشیع جنازه با شکوهی نمودند، سپس پیکرش به اصفهان محل خدمتش انتقال و در آنجا توسط مردم شهید پرور اصفهان و نیروهای نظامی و انتظامی و جان برکفان هوانیروز مستقر در اصفهان تشیع و عزاداری بزرگی بر پا شد.

سپس پیکر شهید با یک فروند هواپیمای ارتش به همراه خانواده‌اش به زادگاهش کرمان منتقل و در تاریخ چهارم خرداد ماه سال ۱۳۷۸ از پایگاه هوانیروز کرمان تا گلزار شهدا طی مراسم با شکوهی توسط مردم انقلابی و شهیدپرور کرمان تشیع شد و توسط بالگردها گلباران شد.

نماز این شهید توسط امام جمعه وقت کرمان، آیت الله سید یحیی جعفری، در خیابان شریعتی اقامه شد و پیکرش در گلزار شهدای شهر کرمان در جوار سایر همزمانش به خاک سپرده شد.

صورت وام از صندوق بدون تشریفات اداری پرداخت می‌نمودند.

به صورت ماهانه وام را به صندوق مسترد می‌نمودند و هر ماهه هر کدام از اعضای صندوق مبلغی را به حساب صندوق واریز می‌نمودند و این صندوق در گره‌گشایی مشکلات مادی نقش به سزایی داشت که در آن سال‌ها کار نویسی بود. این مهم باعث شد که سایر یگانهای پایگاه هوانیروز کرمان، به تاسی از آنان صندوق قرض الحسنه تاسیس و ماهیانه به افراد نیازمند واجد شرایط وام بدهند.

آخرین پرواز

در اواخر اردیبهشت ۱۳۷۸ ارتش جمهوری اسلامی ایران برای اجرای مانور سالگرد آزادسازی خرمشهر مانور سالانه «دارنگون شیراز» را طرح‌ریزی کرد. منطقه رزمایش «دارنگون» شیراز دارای ویژگی‌های میدان جنگ است، در آن مانور، از سلاح‌های جنگی (نه مشقی) استفاده شد و همه مراحل عملیات مثل عملیات جنگی طرح‌ریزی و اجرا شد.

پس از اقدامات نیروهای زمینی به یگان «هوانیروز» ابلاغ شد که وارد عمل شده و منطقه مورد نظر در عملیات را هدف قرار بدهند. بالگردها یکی پس از دیگری بلند شدند و برای انجام مانور به منطقه مورد نظر رسیدند.

«حبیب الله» نیز که ساعاتی قبل در کنار بالگردش به تلاوت قرآن مشغول بود، با شنیدن فرمان حمله به همراه شاگردش، «علی اکبر اسماعیل‌زاده» سوار بالگرد شده و بر فراز منطقه مورد نظر به

بالاخص سربازان اوقات زیادی را به این امر مهم اختصاص می‌داد.

یکی از کارهای فرهنگی بسیار ارزنده حبیب تشکیل نمایشگاه مبارزه با اعتیاد و مواد مخدر، در سال ۱۳۷۷ در پایگاه وطن‌پور اصفهان بود. وی برای این نمایشگاه زحمت بسیاری کشید. با توجه به علاقه و توجهی که حبیب همیشه به سربازان داشت، در روز اختتامیه نمایشگاه برنامه‌ریزی وسیعی برای انجام مسابقات دو و میدانی و دوچرخه سواری انجام شد و در نهایت علاوه بر جوایزی که در هر قسمت به نفرات اول تا سوم داده می‌شد، به ده نفر اول در هر مسابقه، جایزه پرواز با هلیکوپتر شینوک داده شد که برای تمام بچه‌ها بسیار خاطره‌ساز و دل‌انگیز بود.

مطالعه

حبیب بسیار اهل مطالعه بود. علاوه بر خواندن کتاب‌ها و مجلات مربوط به خلبانی، نظامی و زبان، کتاب‌های مذهبی و تاریخی بسیاری مطالعه می‌کرد. اگر کتابی را شروع می‌کرد، تا آن را به اتمام نمی‌رساند، زمین نمی‌گذاشت. از کتاب‌های مورد علاقه‌اش، که چندین بار آنها را مطالعه کرده بود، کتاب «حج» دکتر علی شریعتی و کتاب «نشان از بی نشانها» از علی مقدادی اصفهانی بود.

صندوق قرض الحسنه

یکی از اقدامات موثر و به یاد ماندنی این شهید والامقام تاسیس صندوق قرض‌الحسنه با همکاری تعدادی از همزمانش بود که به کسانی که مشکلات مادی داشتند به



نگاهی به کارنامه درخشان هوانیروز ارتش در دفاع مقدس و سال‌های پس از آن

بزرگترین ناوگان بالگردی غرب آسیا

◀ درآمد

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی با هوانیروز پیش از انقلاب تفاوت‌هایی دارد و همه این تفاوت‌ها با استفاده از علم و تحقیقات کارکنان و محققان این نیرو به انجام رسیده است. عملکرد درخشان جان برکفان این یگان در دفاع مقدس موجب بروز اعتماد به نفسی شده که ثمرات آن در سال‌های دیده شده است. در این گزارش مروی بر کارنامه هوانیروز در دفاع مقدس و سال‌های پس از آن کرده‌ایم:

هوانیروز نیز با خرید بالگردهای پیشرفته توسعه پیدا کرد. در نخستین سال‌های دهه ۵۰ بالگردهای گوناگون ترابری رزمی در مدل‌های بل ۲۰۶، بل ۲۰۵، کبرا، یو اچ ۱، شینوک، بل ۲۱۲ و بل ۴۱۲ برای این یگان سفارش داده شدند تا کار این یگان رنگ و بوی عملیاتی به خود بگیرد.

نخستین پایگاه این یگان در شهر اصفهان قرار دارد که هم اکنون به نام «شهید وطن‌پور» نامیده می‌شود. نخستین پرنده‌های این یگان از نوع سسنا یک موتوره با استعداد ۶ خلبان کار خود را شروع کرد. در سال‌های بعد تعداد افسران این یگان افزایش یافت و به طور همزمان تجهیزات

هوایمایی نیروی زمینی ارتش (هوانیروز) به عنوان بزرگ‌ترین ناوگان بالگردی غرب آسیا وظیفه جابجایی نیرو و تجهیزات و همچنین پشتیبانی از نیروهای زمینی را بر عهده دارد. این یگان در سال ۱۳۴۱ با ۱۰ افسر تشکیل شد. یک سال بعد این افراد برای طی آموزش‌های لازم به آمریکا اعزام شدند.

▼ هوانیروز در طول سال‌های دفاع مقدس وظیفه جابجایی رزمندگان اسلام را به خوبی انجام داد



نکته مهم هوانیروز در این سال‌ها این بود که تمام تجهیزات آن توسط نیروهای خارجی به خصوص مستشاران آمریکایی تامین می‌شد. این یعنی وابستگی کامل؛ چرا که آن‌ها به نیروهای ایرانی اجازه نمی‌دادند تا کوچک‌ترین نکات درباره قسمت‌های مختلف بالگردهای هوانیروز که کاملاً آمریکایی بودند را فرا بگیرند.

انقلاب اسلامی که پیروز شد، مستشاران آمریکایی ایران را ترک کردند و به کشورهای خود بازگشتند. آنها هیچ گاه فکر نمی‌کردند که نیروهای هوانیروز با اتکا به دانش فنی و آزمون و خطا این بالگردها را عملیاتی کنند تا این توان مهم و قوی کشورمان از بین نرود. انقلاب اسلامی که پیروز شد اوضاع فرق کرد.

انقلاب اسلامی نقطه شکوفایی ارتش

همافران نیروی هوایی ارتش نخستین گروهی بود که با امام خمینی (ره) بیعت کردند و نشان دادند که پشتیبان انقلاب اسلامی هستند. سپس این افسران نیروی زمینی ارتش بودند که به انقلاب پیوستند. نخستین رژه هوایی هوانیروز ارتش ۱۹ تیرماه ۱۳۵۸ در حالی در شهر قم برگزار شد که بالگردها همگی مسلح بودند و این نشان از اعتماد بالای امام راحل به کارکنان ارتش بود. ایشان پس از اتمام رژه دستور دادند تا بالگردها مجدداً از مقابل ایشان رژه بروند.

در همان ایام ضدانقلاب با شورش در مناطق شمال شرق، غرب و شمال غرب کشور قصد داشت تا به عنوان پیاده نظام دشمن، انقلاب اسلامی را تضعیف و سپس آن را نابود کنند. در این هنگامه حساس بالگردهای هوانیروز وارد عرصه پیکار با ضد انقلاب شدند. شهید احمد کشوری ستاره نبرد با ضد انقلاب در این نبردها بود. عملیات‌هایی مانند آزادسازی شهر پناه برای مقابله با ضد انقلاب به قدری اهمیت داشت که شهید کشوری برای انجام عملیات حتی شب‌ها هم پرواز می‌کرد.

۵۰۰ هزار ساعت پرواز هوانیروز در دفاع مقدس

بالگردهای ایرانی در دوران جنگ تحمیلی و دفاع مقدس در مجموع رکوردهای باورنکردنی را بر جای گذاشتند که در هیچ جای جهان سابقه ندارد. یکی از این نمونه‌ها این عملکرد درخشان در روزهای نخست دفاع مقدس و در عملیاتی که منجر به حفظ و عدم اشغال سرپل ذهاب و پادگان ابوذر ارتش شد بود که در آن شهید شیروزی به

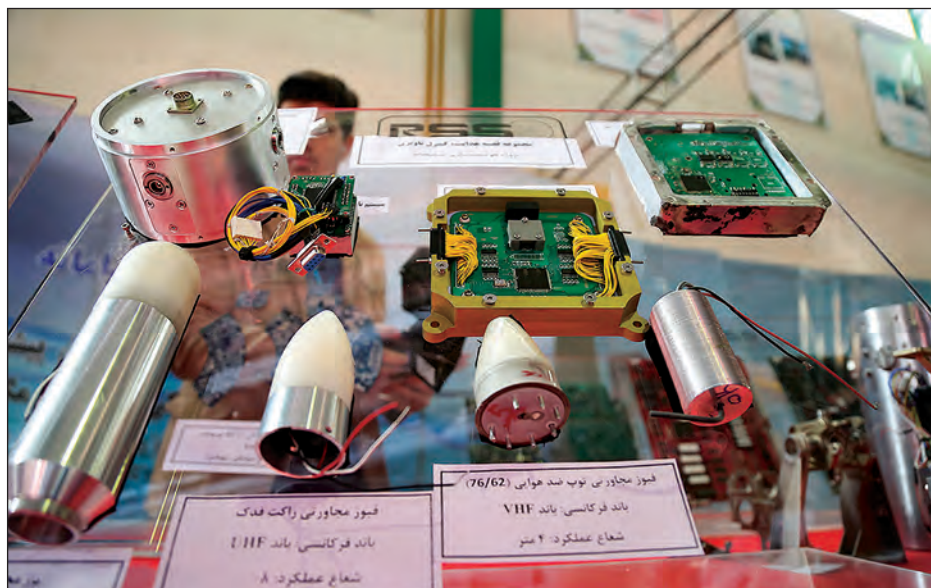


بیت‌المقدس با ۱۰۰ فروند بالگرد و در عملیات والفجر ۸ با ۸۰ فروند شرکت داشت. براساس آماری که امیر سرتیپ خلبان دوم یوسف قربانی فرمانده هوانیروز ارتش در گفت‌وگو با باشگاه خبرنگاران جوان می‌دهد؛ این یگان در طول دفاع مقدس چیزی در حدود ۵۰۰ هزار ساعت پرواز را در کارنامه خود دارد که آماری بی‌سابقه و تکرار نشدنی در سراسر جهان است.

حضور در عملیات مرصاد را شاید بتوان شاهکار دیگر هوانیروز دانست که خلبانان این یگان با رشادت‌های خود مانع از پیشروی منافقین شدند؛ به نحوی که اگر بالگردهای هوانیروز نبودند، ستون نظامی منافقین که تا نزدیکی کرمانشاه پیشروی کرده بود احتمال داشت که تا تهران و یا دیگر شهرهای اصلی کشورمان پیشروی کنند. در

همراه دو فروند بالگرد دیگر با رشادت مثال زدنی و پرواز بی‌وقفه مانع از سقوط سرپل ذهاب به عنوان نقطه‌ای راهبردی در غرب کشور شدند.

سرهنگ خلبان حسین فرید علیپور یکی از خلبانان همراه با شهید شیروزی درباره این عملیات می‌گوید که در این عملیات در حالی که ما دستور داشتیم تا عقب‌نشینی کنیم، اما شهید شیروزی به عنوان سرپرست و مدیر تصمیم به مقاومت گرفت. در این مقاومت، ما با سه فروند هلیکوپتر کبرا به طور مداوم پرواز کردیم و حتی برای سوخت‌گیری موتورها را خاموش نمی‌کردیم و سوخت‌گیری (HOT REFUELING) را با موتور روشن انجام می‌دادیم تا به طور مداوم و پیوسته نیروهای عراقی را زیر آتش خود داشته باشیم. هوانیروز در عملیات



هم به این یگان افزوده شده است. یکی از این تسلیحات موشک‌های دهلاویه هواپایه است که بعد از عملیاتی شدن نمونه زمینی آن و به دلیل عملکرد بسیار خوب بر روی بالگردها نیز نصب شد تا بتواند جایگزین خوبی برای موشک‌های آمریکایی تاو باشد. موشک‌های دوربرد، دیگر توانایی هوانیروز ارتش است که دست این یگان را برای انجام عملیات‌های گوناگون باز می‌گذارد. این موشک‌ها علاوه بر قدرت انهدام بالا از توان نقطه‌زنی هم برخوردار هستند. بُرد این موشک‌ها از حدود ۶ کیلومتر آغاز و تا ۲۰ کیلومتر نیز رسیده است البته متخصصان هوانیروز در تلاش برای رسیدن به بُردهای بالاتر در محدوده ۱۰۰ کیلومتری هستند.

نهضت قطعه‌سازی هوانیروز ارتش

مواردی که در بالا اشاره شد همه در قالب نهضت قطعه‌سازی آغاز و اجرایی شده‌اند. این نهضت که با دستور امام خمینی (ره) آغاز شده بود با تأکید رهبر انقلاب و فرمانده کل قوا ادامه پیدا کرد.

نهضت قطعه‌سازی به این معناست که باید تمامی تجهیزات نیروهای مسلح به صورت بومی اورهال و بازآماده شوند و در نقاطی که نیازمندی وجود دارد در داخل تأمین شود. هوانیروز تا امروز ۴۳۵ قطعه را در تیراژ ۶۰۰ هزار عددی طراحی کرده و ساخته است که علاوه بر نیاز این یگان نیازهای بالگردی کشور را هم تأمین می‌کند.

آموزش خلبانان هوانیروز ارتش در ایران

آموزش خلبانان هوانیروز نیز برخلاف سال‌های پیش از انقلاب همانند آموزش سایر نیروها در داخل کشور و به طور خاص در مرکز آموزشی شهید وطن‌پور اصفهان انجام می‌شود. این قابلیت در کشورمان وجود دارد که خلبانان سایر کشورها نیز در کشورمان آموزش ببینند.

در سال‌های قبل هم از سایر کشورها برای آموزش به ایران سفر می‌کردند. هوانیروز ارتش در کنار سایر نیروهای مسلح کشورمان نشان داده است که همواره آمادگی دفاع از کشور و مردم ایران اسلامی را دارد. این از خودگذشتگی هوانیروز در حوزه مردم‌یاری در سیل و زلزله و بلایای طبیعی گوناگون همواره دیده شده و تاریخ گواه است هر جا که نیاز باشد این یگان به فوریت در آنجا حاضر خواهد شد.

منبع: باشگاه خبرنگاران جوان

را به خوبی به ثمر رسانده است. به نحوی که این کار در هنگام حضور داعش در نزدیکی مرزهای کشورمان هم انجام شد و بالگردهای هوانیروز ارتش فعالیت آن‌ها را به طور کامل رصد می‌کردند.

پرواز در شب و انجام رزمایش شبانه بالگردی

پرواز در شب یکی از نیازهای اصلی خلبانان هوانیروز ارتش برای انجام پروازهای شناسایی و عملیاتی است. دوربین‌های دید در شب بومی به خلبانان کمک می‌کنند تا در صورت لزوم برای پرواز در شب با استفاده از وسیله تاکتیکی، اهداف مورد نظر را نابود کرده و یا مناطق مشخص شده را پایش کنند. تکنولوژی ساخت این دوربین‌ها تا پیش از این در اختیار چند کشور محدود بود و امروز ایران نیز به این قابلیت دست پیدا کرده و آن را به صورت بومی طراحی کرده و می‌سازد.

اهمیت این فناوری در آنجاست که بالگردهای هوانیروز ارتش تا پیش از این فقط در فاصله طلوع تا غروب آفتاب قابلیت استفاده داشتند که با این فناوری، بالگردها به صورت ۲۴ ساعته توان پروازی دارند. این دوربین‌ها بر روی بالگردهای ترابری و شناسایی هوانیروز نصب و عملیاتی شده است. پرواز در شب و انجام رزمایش یکی دیگر از قابلیت‌های خوب هوانیروز ارتش است که از سال ۹۶ طراحی و انجام شده است.

موشک‌های بومی هوانیروز ارتش

هوانیروز ارتش در حوزه ساخت تسلیحات نیز به خودکفایی رسیده و علاوه بر بومی‌سازی تسلیحات قبلی، تجهیزات و تسلیحات جدیدی

این عملیات حدود ۴۰ فروند بالگرد تهاجمی کبرا به طور مداوم و چندین بار ستون نظامی منافقین را مورد هدف قرار دادند تا هنگامی که آن‌ها دیگر توان حرکت نداشته باشند. بالگردهای هوانیروز ارتش در این عملیات بیش از ۲ هزار نفر را به هلاکت رساندند و این کار با حدود ۴۲۵ ساعت پرواز انجام شد.

پرویز فتح از فرماندهان سپاه پاسداران در دوران دفاع مقدس بود درباره حضور هوانیروز در عملیات مرصاد می‌گوید که اگر هوانیروز ارتش در این عملیات نبود شاید شکست منافقین کمی سخت‌تر انجام می‌شد و این حضور هوانیروز ارتش بود که کار منافقین را به نحوی تمام کرد که تا امروز هم نتوانستند دیگر کمر راست کنند. حتی با وجود اصرار همه فرماندهان، خود شهید صیاد شیرازی در یکی از این بالگردها حاضر بود و بر عملیات نظارت داشت. من به خاطر دارم که در این عملیات چندین گروه پروازی از هوانیروز تبریز هم حاضر بودند و پیوسته عملیات انجام می‌دادند.

پیشرفت‌های هوانیروز ارتش در سال‌های اخیر

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران که به سلامت از گردنه حساس جنگ تحمیلی گذر کرد، به بهسازی و اورهال (بازآماده سازی) بالگردهای خود مشغول شد. این اقدامات، اما از سال ۹۶ نمود بیشتری داشته و به صورت جدی‌تر پیگیری شده است.

مناطق مرزی کشورمان به دلیل وسعت بالا و داشتن مرزهای دریایی و زمینی طولانی باید به طور بیست و چهار ساعته رصد شود که حضور بالگردها در این نقاط، این مهم



گفت‌وگوی شاهد یاران با امیر سرتیب خلبان یوسف قربانی فرمانده هوانیروز ارتش

الگویی برای فرماندهان و خلبانان هوانیروز

درآمد

امیر سرتیب خلبان یوسف قربانی فرمانده هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران و خلبان بالگرد کبراست. وی در سال ۱۳۶۴ وارد ارتش شد و پس از گذراندن دوره‌های دانشگاه افسری و خلبانی به مسجد سلیمان، شهری که کودکی و نوجوانی خود را در آنجا گذرانده بود رفت و در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان مشغول به خدمت شد. امیر قربانی در آن پایگاه با شهید نمازیان آشنا شد. وی از این دوران اینگونه یاد می‌کند: «در دوره‌ای که با ایشان در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان هم‌خدمت بودم، برخوردهایی با ایشان داشتم که از همان زمان شیفته اخلاق‌شان شدم. در مرکز آموزش شهید وطن‌پور نیز با ایشان دیدارها و نشست‌های متعددی داشتم. البته هوانیروزی‌ها یک خانواده هستند و اگر دو فرد در یک پایگاه و یک مرکز هم خدمت نکنند، ارتباطاتی با یکدیگر دارند». در ادامه گفت‌ووشنود «شاهد یاران» با امیر قربانی را می‌خوانید:

و توانست در سه روز نخست جنگ، ماشین نظامی ارتش بعث عراق را متوقف سازد. رشادت خلبانان هوانیروز در برابر ارتش بعثی در ۴۰ کیلومتری شهر اندیمشک و در غرب کشور اجازه تصرف مناطق حیاتی کشور را به دشمنان نداد. رژیم بعث عراق اگر برآورد صحیحی از توان هوانیروز و نیروی

دشمنان و گروهک‌های ضدانقلاب در مناطق مرزی کشورمان به وجود آمد، ایفا کرد. اگر مجاهدت نیروهای مردمی و انقلابی و خلبانان هوانیروز نبود، ایران اسلامی تجزیه می‌شد. هوانیروز به همراه خلبانان و نیروهای فنی در دفاع مقدس نیز نقش‌آفرینی کرد. این یگان در نبردی نابرابر در مقابل متجاوزان بعثی ایستاد

به عنوان سوال نخست بفرمایید که هوانیروز در مقابله با غائله‌ها و توطئه‌های دشمنان پس از پیروزی انقلاب و در دوران دفاع مقدس چه نقشی داشت؟

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی نقش مهم و موثری در مقابله با غائله‌ها و ناامنی‌هایی که از سوی

هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران داشت، شاید هیچ‌گاه وارد جنگ با کشورمان نمی‌شد. هوانیروز ارتش در عملیات‌های مختلف همچون طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس و... در دوران دفاع مقدس نقش مهم و موثری داشت. بالگردهای هوانیروز ارتش در آن دوران، ۵۰۰ هزار ساعت پرواز عملیاتی انجام دادند که در دنیا بی‌سابقه است. یکی از فرماندهان نظامی رژیم بعث عراق، پس از جنگ کتابی نوشت و در آن عنوان کرد هوانیروز ارتش ایران کمر ما را در جنگ شکست.

شما در چه سالی وارد هوانیروز ارتش شدید و چه زمانی با شهید حبیب‌الله نمازیان آشنا شدید؟

من در سال ۱۳۶۴ و در دوران دفاع مقدس وارد دانشگاه افسری ارتش شدم و پس از گذراندن دوره عمومی برای دوره خلبانی پذیرفته و وارد هوانیروز ارتش شدم. شهید نمازیان سه سال پیش از بنده، وارد دانشگاه افسری ارتش و هوانیروز شد و من افتخار داشتم که در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان برای مدتی با ایشان هم‌رزم و هم‌خدمت باشم.

مهمترین ویژگی‌های اخلاقی شهید نمازیان چه بود؟

شهید نمازیان به لحاظ اخلاقی و رفتاری الگویی برای خلبانان و کارکنان فنی بود. ایشان هم در دین‌داری و هم در مسائل فردی و اجتماعی نمونه بود. در مسائل اعتقادی و سیاسی بسیار معتقد و متعهد بود. به معنایی واقعی کلمه ولایت‌مدار و وجودش برای ولایت بود. بیش از بیست سال از شهادت ایشان می‌گذرد، اما یاد و خاطره این شهید بزرگوار همچنان در ذهن هم‌دوره‌های ایشان زنده است و خلبانان جوان هوانیروز، وی را الگویی برای خود می‌دانند. شهید نمازیان روابط عمومی بسیار خوبی داشت و انسان بسیار دلسوزی بود. ایشان حامی کارکنان و پیگیر مسائل و مشکلات آن‌ها بود. حتی اگر فردی بیرون از سازمان نیازمند کمک و حمایت بود، شهید نمازیان دریغ نمی‌کرد و همواره کمک‌رسان فقرا و مستضعفان بود. شهید نمازیان در مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان استاد خلبان بالگرد کبرا بود و دانشجو تربیت می‌کرد. هم‌رزمان و دانشجویان ایشان بیان می‌کنند که او در انجام امور پرواز بسیار منضبط و مقرراتی، با مهارت و دانش بود.

خاطره‌ای از آن شهید بزرگوار برای ما بیان کنید.
شهید نمازیان در برخورد با دیگران بسیار متواضع و مودب بود و همین ویژگی موجب می‌شد تا

دیگران شیفته و جذب وی شوند. در اتاق وی همواره به روی دیگران باز بود و اگر کسی نزد او می‌رفت، پیش پای او برمی‌خاست، با روی باز برخورد، به گرمی با او سلام و علیک می‌کرد و با دقت به حرف‌ها و سخنانش گوش می‌داد. رفتار و گفتار ایشان به ما که ستوان‌های جوان و تحت امر وی بودیم این حس را منتقل می‌کرد که یک حامی و پشتیبان جدی داریم. همچنین آنچه بنده از نصایح این شهید بزرگوار به خاطر دارم، این است که ایشان همواره ما را به بندگی خداوند متعال، انجام احکام و آداب دینی، حمایت از نظام جمهوری اسلامی ایران و پشتیبانی از ولایت فقیه و مقام معظم رهبری سفارش می‌کردند.

نقش هوانیروز ارتش در مقابله با اشرا و ضدانقلاب در دهه هفتاد چه بود و شهید نمازیان در این رابطه چه نقشی داشت؟

هوانیروز در مقابله با بحران‌ها نقش مهم و اثرگذاری داشته است. یکی از ماموریت‌هایی که به این یگان واگذار شده، مقابله با گروهک‌های معاند، اشرا و قاچاقچیان مواد مخدر با پشتیبانی از نیروهای سپاه، ارتش، نیروی انتظامی و مرزبانی است. در دهه هفتاد، جنوب شرق کشور از سوی سوداگران مرگ و اشرا مورد تهدید و آسیب قرار گرفت. در آن برهه قرارگاه قدس نیروی زمینی سپاه و لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در خط مقدم مقابله با اشرا در جنوب شرق کشور بودند و از سوی هوانیروز ارتش پشتیبانی می‌شدند. هوانیروز هم اکنون نیز برای مقابله با اشرا و ضدانقلاب پا در رکاب نیروهای زمینی و پشتیبان آن‌هاست. شهید نمازیان در برهه‌ای که در پایگاه هوانیروز کرمان خدمت می‌کرد، در مقابله با اشرا نقش آفرینی کرد. او در خط مقدم مقابله با اشرا بود. شهید نمازیان در سازمان حفاظت اطلاعات ارتش خدمت می‌کرد، اما داوطلبانه در آن ماموریت‌های سخت که شاید برگشتی نداشت، حضور یافت و به دفاع از کیان ایران اسلامی پرداخت.

هوانیروز ارتش چه اقداماتی برای معرفی شهدای این یگان انجام داده است؟

باتوجه به اینکه هوانیروز نقش مهم و اثرگذاری در دفاع مقدس داشت و شهدای بسیاری در آن دوره تقدیم انقلاب اسلامی و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران کرد، موزه‌ای به منظور معرفی نقش هوانیروز در دفاع مقدس و شهدای گرانقدر این یگان ایجاد شده است. در این موزه نقش هوانیروز در عملیات‌های مختلف

دوران دفاع مقدس در قالب سند، عکس، فیلم و نقشه شرح داده شده است. همچنین در نظر داریم برای معرفی شهدای گرانقدر هوانیروز، آثار فرهنگی و هنری تولید کنیم که در این رابطه برنامه‌ریزی‌هایی انجام شده و تاکنون موفق به تولید چند عنوان کتاب و چند فیلم شده‌ایم. ما تلاش داریم یاد و خاطره شهدای هوانیروز را در نیروهای مسلح و جامعه زنده نگه داریم و در استان‌ها و شهرهای مختلف، یادواره‌های شهدا برگزار کنیم. شهدا چراغ هدایت ما هستند و این چراغ باید همواره روشن بماند.

گفتنی است با هیئت معارف جنگ امیر سپهبد شهید صیاد شیرازی نیز همکاری‌ها و ارتباطاتی داریم. تلاش می‌کنیم تا تجربیات دوران دفاع مقدس و الگوهای رفتاری شهدای گرانقدر هوانیروز را به خلبانان و کارکنان فنی جوان انتقال دهیم.

تجربیات هوانیروز از دوران دفاع مقدس چه نقشی در انجام ماموریت‌های کنونی این یگان دارد؟

امروز هوانیروز ارتش با بهره‌گیری از تجربیات دوران دفاع مقدس و عملیات‌هایی که در آن دوره انجام داد، به اجرای ماموریت‌های خود می‌پردازد. این یگان علاوه بر ماموریت‌های متداول دفاعی و نظامی، در انجام ماموریت‌های امداد و نجات، کمک‌رسانی به مردم در بلایای طبیعی همچون سیل، زلزله و... نقش دارد. مسئولان و مقامات نظام اذعان دارند که هوانیروز ارتش یک بازوی توانمند برای نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است. هوانیروز با اتکا به اندوخته‌های دوران دفاع مقدس و به همت متخصصان داخلی از گلوگاه‌های ساخت قطعات گذر کرده و به سمت تولید بالگرد در حرکت است. اکنون بالگردهای ما قابلیت اجرای عملیات اعم از تیراندازی و هلی‌برن در شب را دارند و در حوزه‌های مختلف جنگ الکترونیک و فناوری‌های موشکی مجهز به موشک‌های هوشمند و نقطه‌زن با برد مناسب هستند. تمامی عملیات‌های هوایی و زمینی در منطقه و فرمانطقه را هم رصد می‌کنیم و در خصوص نبردهای آینده نیازسنجی و آینده‌نگری را در دستور کار داریم.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

بدون شک اگر شهید نمازیان زنده بود، امروز یکی از فرماندهان شجاع، متعهد و ارشد نیروهای مسلح یا یکی از مقامات خدمتگزار، ولایت‌مدار و مخلص نظام جمهوری اسلامی ایران بود. ایشان الگویی برای فرماندهان امروز هوانیروز و نیروهای مسلح و همچنین کارکنان جوان ارتش بود.



گفت‌و شنود شاهد یاران با سرتیپ دوم خلبان بازنشسته محمدعلی احمدآبادی

شهید نمازیان در جنگ «خلبان یک» شد

◀ درآمد

امیر محمدعلی احمدآبادی جزو آخرین نفراتی است که مطلع شدیم با شهید نمازیان همراه و هم‌رزم بوده است. او اگرچه در پایگاه هوانیروز کرمان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور با شهید نمازیان هم‌کار نبود، اما در دانشگاه افسری ارتش و پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان با ایشان همراه و هم‌رزم بود. همچنین در زمانی که شهید نمازیان فرماندهی حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان را بر عهده داشت، وی فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان بود. امیر احمدآبادی خاطراتی از دوره خدمت شهید نمازیان در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان که مصادف با ماه‌های پایانی جنگ تحمیلی بود، دارد که کمتر در خاطرات و گفته‌های دیگر آشنایان و دوستان شهید نمازیان آمده است. در ادامه گفت‌وگویی «شاهد یاران» با امیر احمدآبادی را می‌خوانید:

در کلاس‌های درس آموخته بودیم، به عمل نزدیک کنیم و برای آینده نیروهای مسلح مفید باشیم. ما در سال ۱۳۶۴ از دانشگاه افسری ارتش فارغ التحصیل شدیم و بنابر ضرورتی که وجود داشت و آزمون‌هایی که انجام دادیم، مشغول گذراندن دوره خلبانی شدیم. این دوره در سال

پیدا کردم و در سال ۶۱ و زمانی که ۱۹ ساله بودم، پس از پذیرش در آزمون دانشگاه افسری ارتش به آن دانشگاه رفتم. من و دانشجویان دانشگاه افسری از جمله شهید نمازیان طی سه سال تحصیل در آن دانشگاه در عید نوروز و تابستان به مناطق جنگی رفتیم. حضور در کنار رزمندگان موجب می‌شد تا آنچه را

ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفهمید که در هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران چه مسئولیت‌هایی داشتید؟ من امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته «محمدعلی احمدآبادی» متولد سال ۱۳۴۳ در شهر مقدس مشهد هستم. با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان بسیجی در جبهه‌ها حضور

✓
هوانیروز در جریان حوادث و اتفاقات انقلاب اسلامی، زودتر از دیگر یگان‌های ارتش به مردم پیوست.
آن هسته انقلابی که در هوانیروز اصفهان بود، سایر ارتشی‌ها را هم به انقلاب ترغیب کرد. پس از پیروزی انقلاب، غائله‌هایی با توطئه‌چینی دشمنان در گوشه و کنار کشور به وجود آمد. هوانیروز در آن حوادث در خط مقدم مقابله با دشمن بود و شهدای بسیاری تقدیم انقلاب اسلامی کرد

جزو اولین نفراتی بودیم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دوره خلبانی بالگرد را در ارتش گذراندیم. در این دوره رفت و آمد خانوادگی هم داشتیم. هر دو هفته یکبار یا ایشان با خانواده به منزل ما می‌آمد یا اینکه ما به منزل ایشان می‌رفتیم. در آن دوره رابطه ما با یکدیگر بسیار صمیمی شد و بچه‌ها هم چون هم‌سن بودند، هم‌بازی و دوست خوبی برای هم بودند.

پس از آن نیز هر دو داوطلب شدیم تا به پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان که یک پایگاه عملیاتی بود، برویم. آن پایگاه در دوران دفاع مقدس چند بار بمباران شد که در یکی از بمباران‌ها که چند روز پیش از آغاز عملیات کربلای پنج صورت گرفت، «نصراالله آسیایی» فرمانده پایگاه و «علی‌اصغر داوطلبی» جانشین پایگاه به شهادت رسیدند و بخش زیادی از پایگاه به خصوص ساختمان فرماندهی آسیب دید. عنوان پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان نیز بعدها مزین به نام سرلشکر شهید آسیایی شد.

پس از چند سال که در پایگاه مسجدسلیمان بودیم، ایشان به پایگاه کرمان رفت و من به پایگاه اصفهان بازگشتم. در آن برهه‌ای هم که ایشان به اصفهان آمد و فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن‌پور شد، من فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه چهارم (پشتیبانی رزمی) هوانیروز بودم.

مهمترین ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری شهید نمازیان چه بود؟
 ابتدا باید بگویم که بیشتر جوانان آن دوره به دلیل فضای به وجود آمده ناشی از انقلاب اسلامی، متدین و بااخلاق بودند. شهید نمازیان نیز اینگونه بود و با هدف و

هوایی ارتش در عملیات مرصاد نقش‌آفرینی کرد. آن پیام معروف امام خمینی (ره) که در تقدیر از هوانیروز است، پس از عملیات مرصاد صادر شد. امام در پیام‌هایشان در طول دوران دفاع مقدس از تمامی نیروهای مسلح تشکر فرمودند، اما در عملیات مرصاد به طور ویژه و خاص از هوانیروز و نیروی هوایی ارتش قدردانی کردند.

اکنون نیز هوانیروز ارتش ضمن انجام مأموریت‌های متداول نظامی، در بلایای طبیعی، امداد و نجات و... در کنار مردم و یاری‌رسان سایر دستگاه‌ها و نهادهاست.

شما در دوران دفاع مقدس نیز پرواز داشتید؟

بله. من پس از گذراندن دوره عمومی خلبانی به پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان که نزدیکترین پایگاه به مناطق عملیاتی و جنگی بود رفتم و در آن دوره که مصادف با روزهای پایانی جنگ تحمیلی بود، پروازهایی داشتم. شهید نمازیان نیز در آن پایگاه حضور داشت و پروازهایی انجام داد.

آشنایی شما با شهید نمازیان چگونه شکل گرفت؟

من و شهید نمازیان همراه با هم وارد دانشگاه افسری ارتش و در آنجا با یکدیگر آشنا شدیم. انقلاب اسلامی که به وقوع پیوست، انقلاب فرهنگی نیز برای بازبینی درس‌های دانشگاهی به وجود آمد و برخی از دانشگاه‌ها تعطیل شدند، اما با تصمیم درستی که اتخاذ شد، دانشگاه افسری ارتش تعطیل نشد و به فعالیت خود ادامه داد.

علی‌رغم اینکه پس از مدتی دانشگاه‌ها بازگشایی شدند، اما در سال ۶۱ همچنان تعداد داوطلبان برای ورود به دانشگاه افسری زیاد بود و افراد به سختی پذیرفته می‌شدند. علاوه بر برگزاری آزمون‌های علمی و پزشکی، صلاحیت‌های عقیدتی، سیاسی و اخلاقی افراد نیز مورد بررسی قرار می‌گرفت. بالاخره بنده، شهید نمازیان و جمعی دیگر توانستیم در آن سال، وارد دانشگاه افسری شویم.

من و شهید نمازیان در دانشگاه افسری ارتش، هم‌گردانی بودیم و در گردان «نصر» خدمت کردیم. اما در سال سوم دانشگاه چون من رسته توپخانه را انتخاب کردم و ایشان رسته پیاده را برگزید، از هم جدا شدیم. در نتیجه من به مرکز توپخانه اصفهان رفتم و ایشان به مرکز پیاده شیراز رفت.

پس از آن هر دو برای دوره خلبانی انتخاب شدیم و با یکدیگر این دوره را گذراندیم. من و شهید نمازیان و تعداد دیگری از دوستان

۶۶ به پایان رسید و با توجه به علاقه‌ای که برای حضور در دفاع مقدس داشتم، همراه با شهید نمازیان داوطلب خدمت در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان در منطقه عملیاتی جبهه جنوب شدم.

تا سال ۷۳ در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان بودم و سپس برای گذراندن دوره تکمیلی خلبانی به مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان رفتم. طی دوران خدمتم در هوانیروز مسئولیت‌های مختلفی داشتم که آخرین آن فرماندهی پایگاه چهارم هوانیروز اصفهان بود. سپس در حالی که ۲۹ سال در هوانیروز خدمت کرده بودم به وزارت دفاع رفتم و مدیرعامل شرکت پشتیبانی و نوسازی بالگردهای ایران (پنها) شدم. هفت سال مدیرعامل آن شرکت بودم و طی آن مدت توانستیم سه بالگرد ملی تولید کنیم و مورد آزمایش قرار دهیم. در نهایت در سال ۹۶ و با درخواست خودم، بازنشسته شدم. اکنون نیز مشغول تحصیل در دانشگاه و استاد مشاور و راهنمای پایان‌نامه‌های دانشجویی در مقطع کارشناسی ارشد هستم.

هوانیروز از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در چه عرصه‌هایی نقش‌آفرینی کرده است؟

هوانیروز در جریان حوادث و اتفاقات انقلاب اسلامی، زودتر از دیگر یگان‌های ارتش به مردم پیوست. آن هسته انقلابی که در هوانیروز اصفهان بود، سایر ارتشی‌ها را هم به انقلاب ترغیب کرد.

پس از پیروزی انقلاب، غائله‌هایی با توطئه‌چینی دشمنان در گوشه و کنار کشور از جمله کردستان، سیستان و بلوچستان و ترکمن صحرا به وجود آمد. هوانیروز در آن حوادث در خط مقدم مقابله با دشمن بود و شهدای بسیاری تقدیم انقلاب اسلامی کرد.

هوانیروز در دوران دفاع مقدس نیز نقش‌آفرینی‌های بسیاری داشت. نقش هوانیروز در دفاع مقدس، دو مقطع برجسته دارد که یکی در ابتدا و دیگری در پایان جنگ است. جلوگیری از توسعه پیشروی ارتش عراق در خاک کشورمان در روزهای نخست جنگ تحمیلی به دلیل نقش‌آفرینی هوانیروز بود. در واقع هوانیروز اولین مانع در برابر حرکت ارتش عراق بود. شهیدان شیرودی، کشوری و... تلاش‌های بسیاری در آن برهه برای مقابله با نیروی زمینی ارتش بعث عراق انجام دادند.

در مقطع پایانی جنگ و در جریان حمله سازمان مجاهدین خلق (منافقین) به مرزهای کشورمان نیز هوانیروز ارتش در کنار نیروی

منتقل می شدیم و فعالیت های پروازی مان را از آنجا انجام می دادیم. جنگ که به پایان رسید، شهید نمازیان برای گذراندن دوره تخصصی بالگرد کبرا به اصفهان رفت. چند سال بعد نیز دوباره به اصفهان رفت و دوره استاد خلبانی را گذراند و به تربیت دانشجوی خلبانی پرداخت. این در حالی بود که وی فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن پور اصفهان نیز بود.

در عملیات هایی که در مقطع پایانی جنگ در جبهه جنوب اجرا شد، حضور داشتید؟
بله حضور داشتیم. اتفاقاً عملیات هایی که در آن دوره توسط هوانیروز اجرا شد، پیچیده بود. در عملیاتی که نزد ما به «فرار بزرگ» معروف است، به شناسایی و تعقیب عراقی ها پرداختیم. خلبانان پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان از جمله بنده و شهید نمازیان در آن عملیات ها نقش داشتیم. ما با رتبه «خلبان ۲» از مرکز آموزش شهید وطن پور اصفهان فارغ التحصیل شدیم، اما در جنگ «خلبان یک» شدیم.

باتوجه به اینکه شما و شهید نمازیان با خانواده در مسجدسلیمان حضور داشتید، زندگی در آن شهر، آن هم در شرایط جنگی چه سختی هایی داشت؟

محل سکونت و زندگی خلبانان و خانواده هایشان از شهر مسجدسلیمان فاصله داشت. پایگاه مسجدسلیمان دو مجتمع مسکونی داشت که خلبانان و خانواده هایشان در آنجا زندگی می کردند. زمانی که ما به آنجا رفتیم، یکی از آن مجتمع ها تکمیل بود و به مجتمع دوم رفتیم. زندگی در آنجا سخت بود. گاهی اوقات برق قطع می شد و باید گرمای چهل پنجاه درجه را تحمل می کردیم. ضمن اینکه در آن شهر عقرب های بزرگی بود که اگر به کسی نیش می زد، ممکن بود فرد را بکشد. یک بار یکی از افراد عقرب گزیده در حالی که در بالگردم در حال انتقال به بیمارستان اهواز بود، فوت کرد. در آن دوره که بخشی از آن مصادف با جنگ بود، من چند پرواز برای انتقال افراد عقرب گزیده به اهواز انجام دادم.

خلبانان پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان علاوه بر جنگ با دشمن یعنی، با گرما و عقرب های کشنده نیز باید می جنگیدند. با این حال تحمل سختی ها در مسجدسلیمان زیبایی هایی داشت؛ چراکه ما برای دفاع از



پدافند از پایگاه مسجدسلیمان نیز بودیم. عید یکی از سال ها تصمیم گرفتیم برای سربازها جشن برگزار کنیم، اما امکان حضور تمامی سربازها در آن جشن نبود؛ چراکه برخی از سربازان پست نگهداری داشتند و برخی پای توپ های پدافندی بودند. شهید نمازیان به من گفت تو برای سربازها صحبت کن، من میوه و شیرینی را به تمامی سربازها می دهم. مشغول سخنرانی بودم که ایشان به من پیام رساند که میوه و شیرینی کم آمده، من می روم این ها را تهیه کنم، تو سخنرانی را ادامه بده تا من برسم. او به سرعت رفت، میوه و شیرینی تهیه کرد و برگشت. نکته مهمی که در رابطه با این موضوع وجود دارد این است که شهید نمازیان بخشی از هزینه جشن را پرداخت کرد.

ایشان عید نوروز آن سال در پایگاه ماند، با هزینه شخصی برای سربازها جشن برگزار کرد و به آن سربازانی هم که نمی توانستند در جشن باشند، میوه و شیرینی رساند. برگزاری آن جشن در شرایطی جنگی، روحیه سربازها را تقویت کرد. سربازها در آن جشن به خاطره گویی پرداختند، خندیدند و شادی کردند. فرمانده و جانشین پایگاه نیز از تلاش های ایشان قدردانی کردند.

شما و شهید نمازیان در آن دوره ای که در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان بودید و مصادف با دوران دفاع مقدس بود، پروازهای جنگی نیز داشتید؟

بله؛ پروازهای عملیاتی جنگی بسیاری داشتیم. آن موقع پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان، سه پایگاه مقدم در اهواز، دارخوین و قرارگاه کربلا داشت. ما به آن پایگاه ها مامور و

انگیزه خاصی به ارتش پیوسته بود. او به دنبال تحقق اهداف و آرمان های انقلاب اسلامی بود. ما در مقطعی وارد ارتش شدیم که جنگ در جریان بود و می دانستیم که پس از گذراندن دوره های آموزشی باید در جنگ حضور پیدا کنیم.

ایشان انسانی صبور، مهربان و دوست داشتنی بود. او هرگاه که از کرمان می آمد همراه با خودش سوغاتی هایی از آن شهر می آورد و با سخاوتمندی بین همه دوستان پخش می کرد. آن زمانی هم که با یکدیگر در مسجدسلیمان بودیم، ایشان همان گونه بود. شهید نمازیان علاوه بر این ها، بسیار پرکار و در انجام کارها بسیار دقیق و جدی بود.

ویژگی دیگر شهید نمازیان انس با قرآن بود. ایشان همواره قرآن می خواند و دیگران را نیز تشویق به قرائت قرآن و اقدام به برگزاری جلسات قرآنی می کرد. همسر ایشان نیز در منزل شان جلسات قرآنی برپا می کرد.

در اینجا لازم می دانم از همسر صبور و زحمتکش شهید نمازیان یاد کنم که در موفقیت ایشان نقش مهم و موثری داشت و پس از شهادت حبیب الله نمازیان، زینب وار رفتار کرد.

شهید نمازیان در دوران خدمت در ارتش مشغول مال اندوزی نشد و وقتی که به شهادت رسید، از اموال دنیا چیز خاصی نداشت. او تا آخرین روز خدمتش در منازل سازمانی زندگی کرد و خانه شخصی نداشت.

یک خاطره در رابطه با این شهید بزرگوار برای ما بیان بفرماید.

من و شهید نمازیان علاوه بر اینکه باید پرواز انجام می دادیم، مسئول حراست و

✓
حفاظت اطلاعات به افراد
متعهد و متدین که در انجام
مسئولیت‌های حفاظتی دقیق و جدی
باشند، نیاز داشت. شهید نمازیان
انسانی بسیار متدین و متعهد
و در انجام کارها نیز بسیار جدی
و دقیق بود. ایشان فردی معتقد
به آرمان‌های نظام جمهوری اسلامی
و انقلابی بود.
ما مسئولیت حفاظتی داشتیم، اما پرواز
هم می‌کردیم



گردان شینوک که در رزمایش بودند با بنده تماس گرفتند و خبر شهادت ایشان را به من دادند. من جزو اولین افراد در اصفهان بودم که از شهادت ایشان باخبر شدم. وقتی خبر شهادتش را شنیدم، خیلی متأثر شدم، اشک ریختم و افسوس خوردم. پس از صحبت‌ها و مشورت‌هایی که شد، قرار شد بنده و همسرم، خبر شهادت ایشان را به اطلاع خانواده‌اش که در اصفهان بودند، برسانیم. همسرم به شدت متأثر و ناراحت بود و می‌گفت من نمی‌توانم خبر شهادت ایشان را به اطلاع همسرش برسانم. بالاخره پس از چند بار تمرین، من و همسرم به درب منزل شهید نمازیان رفتیم. ایشان به داخل منزل رفت و من پشت در ایستادم.

به نظر شما اگر ایشان به شهادت نمی‌رسید و در قید حیات باقی می‌ماند، می‌توانست چه موفقیت‌هایی در هوانیروز داشته باشد؟

بررسی مسیر خدمتی شهید نمازیان نشان می‌دهد که ایشان مسیر صعودی و رو به پیشرفت را طی کرد. ایشان در سال ۷۸ به مرحله‌ای از پختگی و توانمندی رسیده بود که می‌توانست مسئولیت‌های مهمتری را برعهده بگیرد و مأموریت‌های بزرگی را انجام بدهد. شهید نمازیان آینده خدمتی روشنی داشت، اما مشیت الهی چیز دیگری بود.

در پایان اگر بخواهید شهید نمازیان را معرفی بفرمایید، از چه تعابیر و واژه‌هایی استفاده خواهید کرد؟
شهید نمازیان انسانی پرکار، سختکوش و متعهد بود.

و انقلابی بود. در یک خانواده مومن و مذهبی نیز رشد و پرورش یافته بود. ما مسئولیت حفاظتی داشتیم، اما پرواز هم می‌کردیم. یعنی بدین گونه نبود که صرفاً کار ستادی انجام بدهیم و از هیاهوی عملیات‌ها و مأموریت‌ها به دور باشیم. شهید نمازیان در آن رزمایشی هم که حضور یافت و به شهادت رسید، می‌توانست پرواز نکند، اما خودش داوطلب پرواز شد.

شما در آن رزمایشی که ایشان به شهادت رسید، حضور داشتید؟

خیر؛ من آن سال در رزمایش نیروی زمینی ارتش حضور نداشتم و در اصفهان بودم. مرکز آموزش شهید وطن‌پور در رابطه با آن رزمایش مسئولیت داشت، اما پایگاه چهارم هوانیروز که بنده مسئولیت حفاظت اطلاعات آن را برعهده داشتم، مأموریتی نداشت. البته پایگاه هوانیروز اصفهان چون تنها پایگاهی بود که گردان شینوک داشت، خلبانان و بالگردهای شینوک پایگاه در آن رزمایش شرکت کردند. اما خبر شهادت ایشان توسط همسر بنده به اطلاع خانواده ایشان رسانده شد.

چگونه خانواده شهید را مطلع ساختید؟

شهید نمازیان صبح آن روزی که به شهادت رسید، با من تماس گرفت. یک موضوع کاری پیش آمده بود و حدود ده پانزده دقیقه با یکدیگر گفتگو کردیم. کمی هم سر به سر هم گذاشتیم و شوخی کردیم. ایشان در آن تماس گفت که تازه بریفینگ (جلسه توجیهی) به پایان رسیده و چند دقیقه پس از این تماس، پرواز خواهیم کرد. حدود دو سه ساعت پس از آن تماس، خلبانان

میهن‌اسلامی و تحقق آرمان‌های انقلاب و نظام جمهوری اسلامی تلاش می‌کردیم.

اشاره فرمودید که با این شهید بزرگوار رفت و آمدهای خانوادگی نیز داشتید، برخورد‌های ایشان در این رفت و آمدها چگونه بود؟

آن چیزی که موجب می‌شد تا ما رفت و آمد خانوادگی داشته باشیم، حسن رفتار و مهربانی‌های ایشان بود. چند سال هم‌دوره‌ای و هم‌خدمتی بودن، موجب شده بود تا رفاقت، صمیمیت و اعتمادی بین ما به وجود بیاید و رفت و آمد خانوادگی نیز داشته باشیم. شهید نمازیان و همسر بزرگوار ایشان، انسان‌های شریف و وارسته‌ای بودند که ما از هم‌نشینی با آن‌ها لذت می‌بردیم. بنده هیچ خاطره تاریک و نقطه مبهمی به این معنا که از ایشان دلخور باشم یا اینکه کدورتی پیش آمده باشد، ندارم.

به نظر شما چه ویژگی‌هایی موجب شد تا شهید نمازیان جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش و سپس فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان شود؟

بنده پیش از ایشان و زمانی که در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان بودم جذب سازمان حفاظت اطلاعات شدم. ایشان نیز زمانی که در پایگاه هوانیروز کرمان بود به این سازمان پیوست. حفاظت اطلاعات به افراد متعهد و متدین که در انجام مسئولیت‌های حفاظتی دقیق و جدی باشند، نیاز داشت. شهید نمازیان انسانی بسیار متدین و متعهد و در انجام کارها نیز بسیار جدی و دقیق بود. ایشان فردی معتقد به آرمان‌های نظام جمهوری اسلامی



روایت خانم «فروغ شقایق» از همسرش شهید «حبیب‌الله نمازیان»

تکیه‌گاهی مطمئن بود

درآمد

خانم «فروغ شقایق» دختر دایی و همسایه حبیب‌الله نمازیان بود. آن‌ها همدیگر را به خوبی می‌شناختند و بنابر علاقه‌ای که به یکدیگر داشتند، وارد زندگی مشترک شدند. آن‌ها سیزده سال در کنار هم زندگی کردند و در این مدت برای سکونت بارها از این شهر به آن شهر رفتند. خانم شقایق می‌گوید زندگی با حبیب به دلیل شغل نظامی‌اش آن هم در دوران جنگ سخت بود، اما تدین، خوش‌اخلاقی و مهربانی حبیب همه آن سختی‌ها را روان و شیرین کرد. متن حاضر توسط خانواده شهید نمازیان در اختیار نشریه قرار گرفته است. در ادامه روایت خانم شقایق از زندگی با شهید نمازیان را می‌خوانید:

عملیه امام خمینی پرداخت. ما سال ۱۳۶۵ و پس از فارغ‌التحصیلی حبیب از دانشگاه افسری ارتش ازدواج کردیم. او ۲۲ ساله بود و من چهار سال از او کوچکتر و ۱۸ ساله بودم. هر دو به هم علاقه داشتیم. من اخلاقش را دوست داشتم و از اینکه انسانی باتقوا و باایمان بود، خوشحال بودم. به همین دلیل و با وجود

حبیب در دوران مدرسه جزو دانش‌آموزان درس‌خوان و ممتاز بود و علاوه بر این به عنوان یک دانش‌آموز مومن و انقلابی شناخته می‌شد. او در یک خانواده مذهبی بزرگ شده بود و از کودکی در مساجد و تکایا حضور داشت. حبیب با آغاز انقلاب اسلامی در فعالیت‌های مبارزاتی نقش‌آفرینی کرد و به توزیع اعلامیه‌ها و رساله

شهید نمازیان پسرعمه من بود و ایشان را به خوبی می‌شناختم. خصوصیات اخلاقی‌اش را هم به خوبی می‌دانستم. حبیب در خانواده، فامیل و همسایگان به عنوان جوانی فعال، مومن، متعهد و محبوب شناخته می‌شد و همه او را دوست داشتند. صداقت و ادبش زبانزد و به لحاظ ظاهر و قیافه نیز خوش‌تیپ و زیبا بود.

اینکه از سختی شغل حبیب، ارتشی بودن و به ویژه خلبان بودن او، آن هم در دوران جنگ تحمیلی و همچنین دور بودن همیشگی‌اش از خانواده آگاه بودم، اما به او جواب آری دادم. پس از ازدواج عازم اصفهان شدیم. دوران جنگ با تمام سختی‌ها، بمباران‌ها و تهدیدات صدام ملعون به بمباران پایگاه‌های اصفهان و تمامی نگرانی‌ها و استرس‌هایش گذشت و سپس ما به همراه پسرمان (احسان) که یک سال داشت به مسجدسلیمان رفتیم. محرومیت آن شهر در سال‌های پس از جنگ بسیار بود، اما من با صبر و با مهربانی‌ها و محبت‌هایی که از حبیب دیدم، این دوران را گذراندم. پس از گذشت یک سال و نیم، برای اینکه حبیب دوره خلبانی تخصصی جنگنده کبرا را بگذراند، دوباره به اصفهان برگشتیم. این بار با ورودمان به اصفهان، منتظر به دنیا آمدن دخترمان بودیم. محدثه در اصفهان متولد شد و وقتی یک ساله شد، دوباره به مسجدسلیمان برگشتیم.

پس از گذشت حدود دو سال به کرمان منتقل شدیم. این جابجایی‌ها در شهرهای مختلف آن هم با داشتن بچه‌های کوچک برای من سخت بود. این سختی را تمام زنانی که همسر ارتشی‌ها هستند، با جان و دل درک می‌کنند. با اینکه حبیب صبح زود به سرکار می‌رفت و شب دیر وقت باز می‌گشت، خستگی‌هایش همیشه پشت در خانه جا می‌ماند و با خوشرویی دنیایی از شادی، احساس و نشاط را به منزل می‌آورد. انضباط در کارها را رعایت می‌کرد. حرف‌هایش کم و سنجیده بود. از تهمت، سخن چینی و غیبت بیزار بود. دیگران یاد گرفته بودند که در حضورش سراغی از این خلیقات ناپسند نگیرند. در هر کاری رضایت خدا برایش مهمترین مساله بود. عشق و ارادت به ولایت فقیه در دفاتر و نوشته‌هایش موج می‌زد.

به دلیل ماموریت‌هایی که داشت، به شهرهای مختلف می‌رفتیم. همین باعث شده بود از خانواده‌ام دور باشم؛ اما حبیب آنقدر مهربان و با محبت بود که اجازه نمی‌داد جای خالی آنها را حس کنم. در امور خانه و نگهداری فرزندانمان کمک زیادی به من می‌کرد. اعتقاد داشت همسر را باید در رسیدگی به کارهای منزل یاری رساند. همیشه برای بزرگترها احترام خاصی قائل بود و خیلی زود با بچه‌ها ارتباط می‌گرفت. هر فرصتی که پیش می‌آمد سراغ بچه‌ها می‌رفت و می‌شد همبازی آنها. ایام محرم حالت حزن خاصی داشت؛ گریه‌های سوزناک، قرائت زیارت عاشورا و راه اندازی دسته‌های عزاداری با سربازان خود همراه همیشگی‌اش در این روزها بود.

همیشه برای شهادت آماده بود. هر ماموریتی که در پیش داشت، ابتدا کارهای نیمه تمامش را کامل می‌کرد. بدهی از خود باقی نمی‌گذاشت.

حبیب قرار بود پس از بازگشت از ماموریت شیراز به حج عمره برود، اما زودتر به دیدار معبود رفت. پس از شهادت حبیب، تعدادی از دوستانش او را در عالم معنا و در حال برگزاری مراسم حج دیدند. خودم نیز که یک سال پس از شهادت حبیب به حج عمره رفتیم، پیش از اعزام و در عالم رویا، او را با لباس احرام دیدم که تمامی مناسک حج را انجام داده

از وظایف شرعی خود هرگز غافل نمی‌شد. اعتقاد داشت انجام واجبات وظیفه است و راهگشای بهشت، به جا آوردن مستحبات است. برای همین نماز و روزه مستحبی فراوانی به جا می‌آورد و انس عجیبی با نماز شب داشت. قرائت قرآن و تفسیر آن از علایق خاص او بود و به گفته همکارانش لحظات قبل از شهادت را نیز به تلاوت آیات قرآن مشغول بوده است. حبیب در کرمان برای مبارزه با اشرار و قاچاقچیان موادمخدر همواره راهی جبهه‌های شرق و جنوب‌شرق کشور می‌شد و گاهی یک ماه به تنهایی مسئولیت زندگی و فرزندان را به دوش می‌کشیدم. در آن روزها دل‌خوشی‌ام روزشماری برای بازگشت حبیب بود.

من علاقه زیادی به ادامه تحصیل داشتم. زمانی که حبیب این میل و استعداد را در من دید، با علاقه بسیار استقبال کرد. او می‌خواست من پیشرفت کنم. از این رو در سال ۷۳ وارد دانشکده ادبیات کرمان شدم و در مقطع کارشناسی آغاز به تحصیل کردم، اما پس از یک سال برای گذراندن دوره استاد خلبانی حبیب به اصفهان منتقل شدیم. تحصیل در شهر دیگر در طول ترم و در زمان امتحانات سختی‌های متعددی داشت که حبیب در تمام آن دوران پشتیبان من بود.

پس از اینکه فارغ التحصیل شدم، حبیب علاقه‌مند بود تا نتیجه زحماتم را ببینم و در جایی که دوست دارم مشغول به کار شوم. من علاقه به تدریس و کار در مدرسه داشتم. همراه با حبیب برای تحقق آن علاقه در اصفهان اقدام کردیم، اما متأسفانه مدتی بعد آن حادثه ناگوار رخ داد و حبیب به شهادت رسید.

اول خرداد ماه سال ۷۸ بود. داوطلبانه در عملیات مانوری که به مناسبت سالروز فتح خرمشهر برگزار شده بود، شرکت کرد؛ در همان مانور همراه با

یکی از شاگردانش به نام علی اکبر اسماعیل‌زاده در اثر سانحه هوایی به شهادت رسید.

صبح روز شهادتش قبل از رفتن بچه‌ها به مدرسه با خانه تماس تلفنی داشت. تعجب کردم چرا آن موقع صبح. با همه ما صحبت کرد. احساس عجیبی داشتم اما سعی کردم ذهنم را خالی از افکار اضطراب آور کنم. بعدازظهر بود که همکارانش خبر تکان دهنده شهادتش را برایم آوردند...

حبیب عاشق شهادت بود و همواره دعا می‌کرد به فیض شهادت نائل شود. او برنامه تلویزیونی «روایت فتح» را خیلی دوست داشت، با علاقه به تماشای آن می‌نشست و نسبت به شهدا غبطه می‌خورد. بیست و یکم فروردین ماه سال ۷۸، امیر صیادشیرازی توسط منافقین به شهادت رسید. حبیب علاقه بسیار زیادی به او داشت. در غم شهادت او بسیار گریست و پس از آن حال و هوای دیگری داشت. من حالت سوگ و ماتم را در چهره حبیب می‌دیدم و از چشم‌هایش مشخص بود که بسیار اشک ریخته است. دقیقاً چهل روز پس از شهادت صیادشیرازی و در یکم خرداد ماه حبیب نیز آسمانی شد و رفت. حبیب قرار بود پس از بازگشت از ماموریت شیراز به حج عمره برود، اما زودتر به دیدار معبود رفت. پس از شهادت حبیب، تعدادی از دوستانش او را در عالم معنا و در حال برگزاری مراسم حج دیدند. خودم نیز که یک سال پس از شهادت حبیب به حج عمره رفتیم، پیش از اعزام و در عالم رویا، او را با لباس احرام دیدم که تمامی مناسک حج را انجام داده و برای من هم توضیح می‌دهد.

ما کلاً سیزده سال زندگی مشترک داشتیم. از حبیب دو یادگار برایم باقی مانده؛ احسان که فارغ التحصیل رشته میکروبیولوژی است و محدثه که دندانپزشک است. شهید همیشه جوان‌ها را سفارش به احترام به پدر و مادر می‌کرد. در قسمتی از وصیت‌نامه‌اش عنوان شده: «هرگز ارزش کار خود را با چیزهای اندک پایین نیاورید. توصیه من بیشتر با جوان‌هاست. همیشه محکم قدم بردارید. از راه انقلاب، امام(ره) و شهدا منحرف نشوید. نسبت به پدر و مادر خود احترام قائل شوید و هیچ‌گاه آنها را از محبت‌های معنوی خود بی‌بهره نگردانید...»

حبیب برای من یک مرد معمولی نبود. او مجموعه‌ای از بهترین‌ها بود که خداوند می‌توانست در وجود یک مرد قرار دهد. پس از شهادت حبیب، با وجود غم بزرگی که در دل داشتم، مانند کوهی استوار پشت و پناه کودکانم بودم و نگذاشتم آب در دل آنها ب بخورد. با بازگشت به کرمان، در آموزش و پرورش کرمان مشغول به کار شدم و هم اکنون معاون پرورشی یک دبیرستان دخترانه هستم.



روایت احسان نمازیان فرزند شهید نمازیان از پدر

آخرین توصیه‌اش این بود که همیشه به یاد خدا باشید

«درآمد»

احسان نمازیان دهم خرداد ماه سال ۶۶ به دنیا آمد. او اولین فرزند شهید نمازیان است. احسان در آستانه ورود به دوازده سالگی بود که پدرش به مأموریت رفت و چند روز پیش از آنکه جشن تولدش برگزار شود، باخبر شد که پدرش به شهادت رسیده است. متن حاضر توسط خانواده شهید نمازیان در اختیار نشریه قرار گرفته است. در ادامه روایت وی که اکنون دارای مدرک لیسانس میکروبیولوژی و کارشناس آزمایشگاه علوم پزشکی کرمان است، از پدرش را می‌خوانید:

صحیح و با لحنی زیبا و روان تلاوت کنیم. پدرم به هر یک از ما قرآنی هدیه داد و در آخر آن برگه‌ای چسباند تا در ماه مبارک رمضان، تعداد روزهایی را که روزه گرفته‌ایم، علامت‌گذاری کنیم. پدر رابطه بسیار خوبی با ما داشت. آن وقت‌هایی که خانه بود، برای ما وقت

می‌کرد. پدرم ما را خیلی دوست داشت و به تربیت ما خیلی اهمیت می‌داد. از زمانی که کودک بودیم، او به ما قرآن آموخت و ما را با نماز آشنا کرد. من و خواهرم از کودکی نمازهایمان را اول وقت خواندیم و تلاش کردیم قرآن را

من در سال ۱۳۶۶ به دنیا آمدم و اولین فرزند شهید حبیب‌الله نمازیان هستم. پدرم در نام‌گذاری ما سختگیری نمی‌کرد و اختیار را به مادرم سپرده بود. پدرم ارزش بسیاری برای مادرم قائل بود و همواره این حدیث پیامبر اکرم (ص) که «بهشت زیر پای مادران است» را برای ما تکرار

در آخرين ديدارمان كه پدر
پس از آن به ماموريت رفت
و برگشت، او به من گفت كه
احسان من سه هفته
به ماموريت مي‌روم.
در اين ايام مواظب خواهر و مادرت
باش، درس‌هايت را بخوان و...
اما اين سه هفته شد
براي هميشه!
البته گويي به خودش هم الهام
شده بود كه ديگر بر نخواهد گشت



ديگر بر نخواهد گشت.

صبح روز شهادت نيز پدرم به خانه زنگ زد كه من و خواهرم هر دو در منزل باشيم. سفارشاتى به ما كرد ميني بر اينكه هميشه به ياد خدا و امام زمان (عج) باشيد، همدلى و رفاقت خود را حفظ كنيد و در همه امور به مادران كمك كنيد.

زمانى كه پدر به شهادت رسيد، من ۱۱ سال و ۱۱ ماه داشتم. ما در منازل سازمانى هفتاد دستگاه هوايروز اصفهان زندگى مي‌كرديم. يازده روز بود كه پدرم به شيراز و منطقه دارنگون در استان فارس براي اجراي رزمائيشي كه در سالروز آزادسازي خرمشهر برگزار مي‌شد، رفته بود. در روز يكم خرداد سال ۷۸ از طريق همسر يكي از دوستان خانوادگي خبر شهادت پدرم به مادرم اطلاع داده شد. من و خواهرم را به خانه يكي از همسايه‌ها انتقال دادند تا به طور ناگهاني از اين خبر مطلع نشويم.

ما تا شب در آن خانه بوديم و صحبت‌هايي در مورد شهيد و شهادت مي‌شد تا ما آمادگي دريافت اين خبر را پيدا كنيم و با ديدن شعار نوشته‌اي كه به درب منزل ما نصب شده بود، مطمئن شديم كه پدر به شهادت رسيده است.

با شهادت پدر، شوك بزرگي به ما وارد شد. غم و اندوه بسياري بر ما مسلط شد. پدر فداكاري از دست داديم، اما مادرمان با مهرباني و دانايي توانست غم ما را كاهش دهد. مادرم همواره پشتيان و يار و ياور ما بود. بعد از شهادت پدر، من نيز احساس مرد شدن و مسئوليت‌پذيري بيشتري پيدا كردم.

من را از جوي بيرون آوردند و به بهداري شهرك منتقل كردند و به پدرم نيز خبر دادند. من در اين فكر بودم كه پدر چه واكنشي نشان خواهد داد و واقعيتش كمى ترسيده بودم. وقتي پدر به بهداري رسيد، بسيار نگران بود، اما من را كه ديد آرام شد. در مسير رفتن به خانه هم در مورد اتفاقي كه رخ داده بود با يكيديگر صحبت كرديم.

در آخرين ديدارمان كه پدر پس از آن به ماموريت رفت و برگشت، او به من گفت كه احسان من سه هفته به ماموريت مي‌روم. در اين ايام مواظب خواهر و مادرت باش، درس‌هايت را بخوان و... اما اين سه هفته شد براي هميشه! البته گويي به خودش هم الهام شده بود كه

مي‌گذاشت و بازي‌هايي را كه دوست داشتيم با ما انجام مي‌داد. او در عين حال كه جدى بود، اما در برخورد با ما و كودكان بسيار خوش خلق و مهربان بود. اگر كار اشتباهي هم انجام مي‌داديم با يك اخم ما را متوجه اشتباهمان مي‌كرد و در اولين فرصتي كه پيش مي‌آمد در مورد آن موضوع با ما صحبت مي‌كرد. پدرم در سال ۷۷ دوچرخه‌اي براي من خريد.

يك روز با آن دوچرخه به درب انتظامات شهرك كه تقريباً فاصله زيادي تا خانه ما داشت، رفتم. آنجا نتوانستم دوچرخه را كنترل كنم و به داخل جوي آب كه عمق زيادي داشت، افتادم. دست و پايم زخمى شد و سربازاني كه آنجا بودند،



گفت‌وشنود شاهد یاران با خانم محدثه نمازیان دختر شهید نمازیان

روایت دلتنگی‌های یک دختر

درآمد

کلمه «بابا» را با یک حس زیبا بیان می‌کند و در میانه گفتگو چندباری بغض می‌کند و اشک می‌ریزد. با شوق و ذوق از خاطرات پدرش می‌گوید و وقتی از تشییع پیکر پدرش در ۲۲ سال پیش می‌گوید، گویی پدر همین چند روز پیش شهید و تشییع شده است. محدثه نمازیان فرزند دوم شهید حبیب‌الله نمازیان است. در آن روزهایی که پدر در پایگاه هواییروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور مشغول گذراندن دوره خلبانی بود، او متولد شد و کودکی خود را در شهرهای اصفهان، مسجد سلیمان و کرمان گذراند. خانم نمازیان اکنون دندانپزشک است و عصرها در مطبخ به طبابت می‌پردازد. در ادامه گفتگوی شاهد یاران با وی را می‌خوانید:

چند ساله بودید و چه خاطرات و تصاویری از پدر در ذهن دارید؟
زمانی که پدر به شهادت رسید، من ده ساله بودم. خاطرات و تصاویر بسیار زیادی از بابا به یاد دارم. بابا چه در خانه و چه در محیط نظامی و در جمع همکاران و کارکنان، مقتدر، منضبط و مهربان بود؛ یعنی در عین

اگرچه در تمام این سال‌ها مادرم برای ما هم مادری و هم پدری کرد و نگذاشت کمبودی در خانه احساس کنیم، اما یاد و خاطره بابا هیچگاه از ذهن ما خارج نمی‌شود، بلکه روز به روز هم بیشتر می‌شود.
زمانی که پدر به شهادت رسید، شما

در ابتدا بفرمایید که وقتی واژه «پدر» را می‌شنوید چه احساسی پیدا می‌کنید و چه تعریفی از این واژه دارید؟
«پدر» گنجی است که دیگر سال‌هاست در خانه نداریمش و در کنار ما نیست. هر بار که نام او را می‌شنوم، جای خالی او را در کنار خود و خانواده احساس می‌کنم.

هر بار که همراه با بابا
به گلزار شهدای اصفهان
یا گلزار شهدای کرمان می‌رفتیم،
بابا کنار برخی قبرها لحظاتی می‌ایستاد
یا اینکه چند دقیقه‌ای می‌نشست
آن روزها من کودک بودم
و نمی‌دانستم که آن قبرها،
مزار کدامیک از شهداست،
بعدها که از مادرم پرسیدم گفت
مزار آیت‌الله
شهید اشرفی اصفهانی بود



حال که به شدت جدی و منضبط بود، به همان میزان نیز مهربان و دلسوز بود. بابا در انجام کارها مو را از ماست می‌کشید، اما در برخورد با ما، کارکنان و سربازان به شدت مهربان و دوست‌داشتنی بود.

بابا در بحث درس و مشق هم خیلی جدی بود و تاکید داشت درس‌هایمان را با دقت بخوانیم و با جدیت تکالیف‌مان را انجام بدهیم. او در بازی فوق‌العاده مهربان و یک هم‌بازی بسیار خوب بود. بابا برای ما خیلی وقت می‌گذاشت. بچه‌های دیگر هم در دیدار اول از بابا حساب می‌بردند، اما وقتی او مشغول بازی با آن‌ها می‌شد، می‌دیدند که بابا چقدر مهربان و خوش برخورد است. ضمن اینکه بابا نسبت به شرکت من و احسان در برنامه‌های فرهنگی و فوق‌برنامه در مدرسه همچون مسابقات قرآن، تواشیح، احکام و... نیز خیلی تاکید داشت.

شیرین‌ترین خاطرات و تفریحاتی که با پدر داشتید، چه بود؟

بابا من را خیلی دوست داشت و همیشه و همه‌جا طرفدارم بودم. به یاد ندارم که بابا با من قهر کرده باشد یا قهری بین ما پیش آمده باشد. زمانی که اصفهان بودیم، بابا علی‌رغم مسئولیت‌های بسیاری که داشت و با وجود اینکه بیشتر وقت‌ها سر کار و در پایگاه بود و حتی در روزهای تعطیل هم در پایگاه بود؛ اما اگر کوچکترین فرصتی پیدا می‌کرد ما را به گردش می‌برد. با خانواده کنار سی و سه پل می‌رفتیم، تفریح می‌کردیم و شام می‌خوردیم. آن روزها زاینده‌رود زنده بود و شب‌های زاینده‌رود صفای خاصی داشت. یا اینکه برخی روزها همراه با دوستان بابا از جمله آقای ملائکه به کوهنوردی می‌رفتیم. به خاطر دارم آقای ملائکه ارتقای درجه یافته و سرگرد شده بود. قرار شد ایشان ناهار ما را میهمان کند. به بابا گفتیم اول برویم کوهنوردی و بعد ناهار بخوریم. بابا و آقای ملائکه پذیرفتند و به کوه رفتیم. آن روز خیلی به ما خوش گذشت و لذت بردیم.

یکی دیگر از تفریحات ما و بابا، حضور در گلزار شهدا و زیارت قبور شهدا بود. چه آن زمانی که در کرمان بودیم و چه آن وقتی که به اصفهان رفتیم، بابا مرتب گلزار شهدا می‌رفت. ما بچه‌ها در محوطه گلزار شهدا بازی می‌کردیم و پدر و مادرهایمان زیارت می‌کردند.

هفته اول عید نوروز سال ۱۳۷۸، چون باید بابا در پایگاه می‌ماند و میهمان داشتیم، در اصفهان ماندیم و روز عید به گلزار شهدا

رفتیم. بچه‌های اقوام لباس‌های نوی‌شان را پوشیده بودند و من هم لباس نویم را پوشیدم، اما بابا گفت: محدثه جان! میشه لباست رو عوض کنی؟ گفتم: آخه چرا بابا؟ او گفت: بچه‌هایی که به آنجا می‌آیند، ممکن است مانند تو لباس نو نداشته باشند و با دیدن لباس‌های تو حسرت بخورند و ناراحت شوند. اگرچه آن لباس را خیلی دوست داشتیم، اما به دلیل علاقه‌ای که به بابا داشتیم، از تن در آوردم و لباس دیگری پوشیدم. البته کمی دلخور و ناراحت هم شدم که لباس نو نپوشیدم. دوست داشتم لباس نو بپوشم و مانند بچه‌های اقوام و نزدیکان باشم.

الان هم هر سال لحظه تحویل سال به گلزار شهدا می‌رویم و در کنار قبر بابا سال جدید را آغاز می‌کنیم. هر بار که می‌خواهم لباس‌های دخترم «بهار» را بپوشانم، یاد آن حرفی که بابا زد می‌افتم، لباس جدیدش را کنار می‌گذارم و همان لباس قدیمی را تنش می‌کنم. یک بار همسرم پرسید: چرا لباس جدیدی را که خریدیم، تن بهار نمی‌کنی؟ قبل از اینکه چیزی بگویم و پاسخ بدهم، اشکم جاری شد و گفتم: بابا در آخرین عید از من خواست تا لباس نو نپوشم که کودکی غصه نخورد!

پدر در گلزارهای شهدای اصفهان و کرمان بر مزار کدام یک از شهدا بیشتر حضور پیدا می‌کرد؟

هر بار که همراه با بابا به گلزار شهدای اصفهان یا گلزار شهدای کرمان می‌رفتیم، بابا کنار برخی قبرها لحظاتی می‌ایستاد یا

اینکه چند دقیقه‌ای می‌نشست. آن روزها من کودک بودم و نمی‌دانستم که آن قبرها، مزار کدامیک از شهداست، اما می‌دانستم که پدر لحظاتی با آن‌ها خلوت می‌کند. بعدها که از مادرم پرسیدم گفت مزار آیت‌الله شهید اشرفی اصفهانی بود. مادرم می‌گفت بابا به زیارت قبر حضرت پושع (ع) نیز می‌رفت. اما جایی که بابا بیشتر از همه دوست داشت، قطعه شهدای گمنام بود. انتهای گلزار شهدای اصفهان، محل دفن شهدای گمنام است. بابا بیشتر وقت خود را در آن قسمت می‌گذراند و آنجا را خیلی دوست داشت. به ما هم خیلی خوش می‌گذشت. هر بار که به گلزار شهدای اصفهان می‌رفتیم، از بابا می‌خواستیم که زودتر به آنجا برویم و بیشتر بمانیم. بابا به گونه‌ای برخورد می‌کرد که به ما خوش بگذرد و لحظاتی خوب و خوشی داشته باشیم. آن لحظات خوبی که در گلزار شهدای اصفهان داشتیم، موجب شده تا هر موقع که به اصفهان می‌رویم، حتماً به گلزار شهدای آن شهر برویم و قبور شهدا را زیارت کنیم. برخورد بابا موجب شد تا گلزار شهدای اصفهان یک مکان دوست‌داشتنی برای ما باشد.

تفریحات برادران با پدر چه بود و چه بازی‌هایی با یکدیگر انجام می‌دادند؟

علی‌رغم اینکه بابا مشغله زیادی داشت و کمتر فرصت می‌کرد وقتش را به تفریح و گشت و گذار بگذراند، اما تلاش می‌کرد آن چیزهایی که مورد علاقه و آرزوی ماست را برآورده سازد. علایق احسان ورزشی



قهوه‌ای رنگ و زیپ‌دار داشت که همیشه همراهش بود و هر جا فرصت پیدا می‌کرد، قرآن می‌خواند. دوستانش می‌گویند معمولاً پیش از هر پرواز قرآن می‌خواند. او قبل از آخرین پرواز نیز چند دقیقه‌ای قرآن خواند، سپس قرآنش را به آقای دشتی اصفهانی داد، سوار بالگردش شد و رفت؛ گویی که می‌دانست آخرین پروازش است. اینکه گفته می‌شود قرآن پدرم در بالگرد بود، درست نیست و همانطور که گفتم قرآن نزد آقای دشتی اصفهانی ماند. انسی که ایشان با قرآن داشت، موجب شد تا ما نیز به قرآن علاقه‌مند شویم. به همین دلیل پیش از آنکه من و احسان به مدرسه برویم، بابا ما را در کلاس‌های قرآن ثبت‌نام کرد. کلاس‌ها در مسجدی برگزار می‌شد که فاصله زیادی با خانه ما داشت و هر بار باید کلی مسیر می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. چون به قرآن علاقه‌مند بودیم و بابا را هم خیلی دوست داشتیم، آن مسیر را طی می‌کردیم.

در خانه نیز پدر و مادرم به ما قرآن‌خوانی آموختند. من در مسابقات قرآن مدرسه شرکت کرده بودم. شب‌ها که بابا به خانه می‌آمد و چند دقیقه‌ای قرآن می‌خواند، به من می‌گفت تا در کنارش بنشینم و به من قرائت قرآن بیاموزد. بیشتر از همه هم سوره فجر را می‌خواندیم و من دیگر آن سوره را حفظ شده بودم. زمانی که در اصفهان بودیم و در محله هفتاد دستگاه زندگی می‌کردیم، مادرم در منزل خودمان به خانم‌ها قرآن آموخت. پدرم نیز در کرمان جلسات قرآن برپا کرد. شهیدان قربانی‌فر و رشیدیان از اعضای آن جلسات بودند که وقتی به شهادت رسیدند، جلسات قرآن به یاد آن‌ها برگزار شد.

همسران نیمه‌های پنهان زندگی هر شهید هستند. مادران چه آن زمانی که پدر زنده بود و چه پس از آن که پدر به شهادت رسید، در تربیت شما و مدیریت امور خانه و خانواده چگونه رفتار کرد؟

زمانی که بابا در پایگاه هواییروز کرمان خدمت می‌کرد، بیشتر وقت‌ها برای مقابله با اشرار در جنوب شرق کشور به ماموریت می‌رفت. هر یک از آن ماموریت‌ها، ممکن بود ماموریت پایانی بابا شد. کما اینکه یکی دو بار نیز بالگرد او آسیب دید و ممکن بود برایش اتفاقی رخ بدهد که پدرم با مهارتی که داشت، توانسته بود بالگرد را به زمین بنشاند.

بودیم را در آن می‌نوشتیم. بابا همچنین تاکید بسیار زیادی نسبت به اقامه نماز اول وقت در هر شرایطی داشت. من هشت ساله بودم که به تشویق پدر و مادرم، نمازهایم را خواندم. آن‌ها ما را معتقد و مقید به احکام و آداب اسلامی تربیت کردند. دوستان بابا در خصوص آن ماموریت آخر می‌گویند که یک روز همراه با هم به جایی رفته بودیم که اذان گفته شد و به یکباره بابا غیب شد. وقتی برگشت، متوجه شدیم که رفته بود نماز بخواند. بابا عاشق شهادت بود. یکی دو روز پیش از آنکه به شهادت برسد همراه با دوستان و همکارانش به دیدار آیت‌الله دستغیب (تولیت وقت آستان احمدی و محمدی) در شیراز رفت. در آن دیدار که فیلم آن نیز موجود است، بابا چند دقیقه‌ای صحبت و از خداوند طلب شهادت کرد.

دوستان پدرتان می‌گویند که ایشان انس بسیاری با قرآن داشت. این انس با قرآن در خانه و خانواده چگونه بود و چه توصیه‌هایی در این رابطه به شما و برادران داشت؟

پدرم هرگاه از سر کار می‌آمد و شام می‌خورد، چند دقیقه‌ای مشغول خواندن قرآن می‌شد. در گوشه پذیرایی خانه یک کمد دیواری بود که کتاب‌ها و وسایل بابا آنجا بود. کنار همان کمد می‌نشست و قرآن می‌خواند. او سپس به جمع ما می‌آمد و با من و احسان بازی می‌کرد. حتی اگر دیروقت هم به خانه می‌آمد، حتماً چند دقیقه‌ای قرآن می‌خواند. بابا همچنین یک قرآن جیبی با جلد

بود. او دوچرخه‌سواری را خیلی دوست داشت و بابا برخی روزهای جمعه او را به کوه و طبیعت می‌برد تا دوچرخه‌سواری کند. همچنین یکی دیگر از علایق احسان فوتبال بود. بابا خودش هم فوتبالی بود و یک بار در بازی با سربازها دستش شکست. او در بازی‌های مهم مثل بازی استقلال و پرسپولیس نیز با بچه‌ها گری‌خوانی می‌کرد. همچنین پس از بازی ایران و استرالیا در سال ۱۳۷۶ که ایران به جام جهانی ۱۹۹۸ صعود کرد، بابا سریع ما را به خیابان چهارباغ اصفهان برد تا جشن بگیریم و شادی کنیم. آن روز خیلی به ما خوش گذشت.

احسان خیلی دوست داشت به ورزشگاه برود و فوتبال تماشا کند. بابا هم چند باری او را به ورزشگاه برد تا فوتبال تماشا کند. یکی از آن دفعات، بازی بین پرسپولیس و سپاهان بود که آن‌ها با یکی از همکاران بابا و پسرش به ورزشگاه رفتند. بابا و احسان پرسپولیسی بودند، اما به اشتباه روی سکوی هواداران اصفهان نشسته و تا پایان بازی نتوانسته بودند از گل زدن‌های پرسپولیس، ابراز خوشحالی کنند.

پدر شما و برادران را بیشتر به انجام چه کارهایی توصیه و تشویق می‌کرد؟

بابا در بسیاری از روزهای ماه، روزه می‌گرفت و ما را نیز تشویق می‌کرد تا روزه بگیریم. تشویق‌های پدر موجب شد تا من پیش از آنکه به سن تکلیف برسم، روزه بگیرم. بابا به من و احسان یک قرآن هدیه داده بود که ما در انتهای آن برگه‌ای گذاشته بودیم و روزهایی را که روزه گرفته

✓
من به خاطر دارم در ایام عزاداری
حضرت اباعبدالله الحسین (ع)
و در روزهای تاسوعا و عاشورا،
بابا در صف سربازان حضور پیدا می کرد
و در کنار آن ها پرشور سینه می زد.
ماه محرم که می رسید
بابا هر کاری که از دستش بر می آمد
برای اقامه عزای سیدالشهدا (ع)
انجام می داد، شور و شوق
خاصی داشت و از روز اول محرم،
حال و هوای خانه ما تغییر پیدا می کرد

مادرم هر بار که او را بدرقه می کرد، نگران بود که آیا بابا برمی گردد یا خیر؟ برخی از همسران همکاران او مایل به حضور شوهرهایشان در ماموریت ها نبودند و بابا که مسئولیت داشت تماس می گرفتند و می گفتند ما دوست نداریم همسرمان به ماموریت برود؛ اما مادرم هر چند دل نگران و مضطرب بود، اما یک بار هم مانع از رفتن بابا به ماموریت نشد. هر بار که پدرم می گفت می خواهم به ماموریت بروم، مادرم می گفت: خدا به همراهت. در خاطرات یکی از دوستان بابا آمده است که یک عصر پنجشنبه که به تازگی از ماموریت برگشته و در حال گذراندن دوره استراحت بودیم، خبر دادند که اشرار حمله کرده اند و باید به سرعت با آن ها مقابله شود. من و شهید نمازیان با خلبانان تماس گرفتیم تا تعدادی از آن ها را اعزام ماموریت کنیم، اما دوستان که برخی از آن ها به تازگی از ماموریت برگشته بودند، نمی پذیرفتند. شهید نمازیان گفت خودم دوباره به ماموریت می روم. گفتیم: تو تازه از ماموریت آمدی و ممکن است همسرت ناراحت شود. گفت: من به منزل می روم و برمی گردم. او رفت و چند ساعت بعد با ساک پروازش آمد و گفت: من آماده ام. پدرم وقتی به خانه آمده بود و از ضرورت حضور در ماموریت به مادرم گفته بود، مادرم مخالفت نکرده و او را مجدد بدرقه کرده بود. مادرم همواره پشتیبان پدرم بود و هیچگاه مانع از حضور وی در عملیات ها و ماموریت ها نشد. آن روزهایی که در کرمان و در کنار خانواده پدری و مادری مان بودیم، بابا علاقه مند

شد تا دوره استاد خلبانی را بگذرانند. برای گذراندن این دوره باید به اصفهان می رفتیم و از فامیل و آشنایان دوباره دور می شدیم. در چنین شرایطی بیش از همه مادرم متحمل سختی می شد، اما نه تنها مخالفت نکرد بلکه وقتی علاقه بابا را دید، او را تشویق کرد تا این دوره را با موفقیت بگذرانند. البته مادرم می دانست که رفتن به اصفهان، قدم گذاشتن در مسیری بی بازگشت است؛ چرا که بابا پس از آن مسئولیت هایش بیشتر می شد و بعید به نظر می رسید که دیگر به کرمان برگردد.

هر موقع که بابا به ماموریت می رفت، هر چند که دل تنگ او می شدیم، اما هیچ کمبودی در خانه احساس نمی کردیم. مادرم در آن روزها، مانند تمام این سال ها برای ما هم مادر بود و هم پدر.

بابا که در ماموریت بود، مادرم روزها و شب ها را با نگرانی و اضطراب به سر می کرد و ما در انتظار بازگشت بابا و سوغاتی های قشنگی بودیم که او به همراه خود می آورد. بابا از بازار زاهدان و زابل برای ما خرید می کرد و چون اجناس آن بازار به خصوص عروسک ها و اسباب بازی هایش متفاوت با بازار دیگر شهرها بود، برای ما بسیار جذاب و دوست داشتنی بود. در آن روزهایی که پدر نبود، مادرم به گونه ای برخورد می کرد که ما نمی فهمیدیم چه در درونش می گذرد و ما تنها منتظر آمدن بابا و گرفتن آن سوغاتی های جذاب بودیم. ما نمی فهمیدیم بابا در ماموریت چه می کند، فکر می کردیم صبح ها به پایگاه می رود و عصرها به محل اسکان و استراحتش باز می گردد و در نهایت برای ما سوغاتی های خوب و لذت بخش می آورد. شرایط برای من و احسان به گونه ای بود که اگر یکی دو ماه می گذشت و بابا به ماموریت نمی رفت، می گفتیم: بابا چرا نمیری ماموریت؟ ما به شوق سوغاتی این حرف را می زدیم، اما در درون مادرم آتشی به پا می شد. پس از اینکه بابا به شهادت رسید، تمام بار زندگی بر دوش مادرم افتاد و او در تمام این سال ها نگذاشت آب در دل مان تکان بخورد.

آن روزی که بابا به شهادت رسید، مادرم سی ساله بود. من نیز اکنون سی و دو سال سن دارم. این سوال را از خودم می پرسم که مادر چگونه توانست با دو فرزند ۱۰ و ۱۲ ساله، بار زندگی را تنهایی بر دوش بکشد و به گونه ای رفتار کند که هیچ کمبودی در

زندگی احساس نکنیم. او در تمامی موضوعات چه در درس، چه در زندگی و چه در مسائل اجتماعی همواره در کنار ما بود و نگذاشت احساس تنهایی بکنیم.

این در شرایطی بود که مادرم در آموزش و پرورش مشغول به کار نیز شد. مقدمات اشتغال مادرم پیش از شهادت بابا و زمانی که ما در اصفهان بودیم فراهم آمد و پس از شهادت پدرم، مادرم در کرمان شاغل شد. پدرم دوست داشت تا مادرم شاغل شود. او معتقد بود که مادرم باید نتیجه چند سال تحصیلات دانشگاهی را دریافت کند و این موضوع با اشتغال و تدریس ممکن می شد. مادرم اکنون معاون مدرسه است و فعالیت های زیادی در آنجا دارد، اما بس که در این سال ها سختی دیده و به تنهایی بار یک خانواده را بر دوش کشیده، شکسته شده و اکنون با بیماری هایی همچون دیابت، فشار خون و... دست و پنجه نرم می کند.

آیا آخرین ماموریتی که پدر رفت و دیگر برگشت را شما به یاد دارید و وقتی که خبر شهادت پدرتان را شنیدید چه حس و حالی پیدا کردید و چه بر شما و مادرتان گذشت؟

بابا چند روز پیش از برگزاری رزمایش به شیراز رفت. صبح زود یک ماشین به درب خانه های سازمانی آمد تا بابا را ببرد. من آن موقع بیدار بودم تا درس بخوانم. ایام امتحانات پایانی بود و مادرم من و احسان را صبح زود بیدار می کرد تا درس بخوانیم. بابا رفت دم در تا برود، من سریع دویدم و آب آوردم تا او را بدرقه کنیم. آب را که آوردم، بابا مشغول پوشیدن پوتینش بود. بندهای پوتینش را که بست، صورتم را بوسید و از پله ها پایین رفت. من آب پشت سرش ریختم، اما همچنان نگاهش می کردم تا نگاهم کند. نگاهم نکرد و صورتش را موشی کرد؛ این نشانی بین من و بابا بود. یعنی بابا می دانست که او را نگاه می کنم. تا بابا از طبقه سوم به جلوی ساختمان برسد، من هم خودم را به پنجره اتاق رساندم تا یک بار دیگر بابا را ببینم. آن روزهایی که بیدار بودم، دوست داشتم بابا که می رود، او را از پشت پنجره های خانه ببینم. بابا با عجله به سمت خودرو می رفت، به خودرو که رسید، سربازی که راننده اش بود به او سلام نظامی داد. بابا جواب سلامش را داد، سپس به سوی من برگشت، دستش را تکان داد، در ماشین

▼ حبیب الله نمازیان در حال قایق سواری



▼ شهید نمازیان علاوه بر اینکه خود ورزشکار بود دیگران را هم به ورزش تشویق می نمود



شویم، سرباز کنار خودرو ایستاده بود و زار زار اشک می ریخت. آن جوان قذبلند، از غم بابا خیم شده بود و گریه می کرد. ارتباط صمیمانه ای که بابا با سربازان داشت، موجب شد تا در آن روز سربازها بی ایمان اشک بریزند و عزاداری کنند. من به خاطر دارم در ایام عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و در روزهای تاسوعا و عاشورا، بابا در صف سربازان حضور پیدا می کرد و در کنار آن ها پرشور سینه می زد. ماه محرم که می رسید بابا هرکاری که از دستش برمی آمد برای اقامه عزای سیدالشهدا (ع) انجام می داد، شور و شوق خاصی داشت و از روز اول محرم، حال و هوای خانه ما تغییر پیدا می کرد. خیلی دوست دارم من هم مانند پدرم آن عشق و علاقه به امام حسین (ع) را با حضور

حضور داشتند، برای یک لحظه هم از او جدا شوم. اصلاً نمی توانستم باور کنم که بابای عزیز و مهربانم در تابوت است و قرار است به خاک سپرده شود. آرزو می کردم ای کاش بابا بلند شود، دست هایش را باز کند و دوباره من را در آغوش بگیرد. باور نمی کردم که دیگر نمی توانم بابا را ببینم. پایگاهی که هر بار با بابا به آنجا می رفتیم، از نظم و انضباط آن لذت می بردم، آن روز در و دیوارش سیاهپوش بود. هیچ کس آرام و قرار نداشت، همه اشک می ریختند و ناراحت بودند و پایگاه سراسر ماتم زده بود. آن روز ما را سوار بر ماشین کردند تا مسیر تشییع را طی کنیم. راننده آن ماشین، همان سربازی بود که آن صبح زود بابا را برد. پیش از آنکه سوار ماشین

نشست و برای همیشه رفت. روز یکم خرداد که بابا به شهادت رسید، چون ایام امتحانات پایانی بود، من و احسان خانه بودیم. بابا صبح زود تماس گرفت، کمتر سابقه داشت که آن ساعت تماس بگیرد. او بیشتر وقت ها شب ها و پس از انجام تمرینات و کارهایش تماس می گرفت. مادرم پس از اینکه چند دقیقه ای با بابا صحبت کرد، گوشی تلفن را به من و احسان داد تا با او صحبت کنیم. از خودمان و درس و مشق هایمان پرسید و ما هم چند دقیقه ای با او صحبت کردیم. ساعتی بعد من و احسان وقتی درس خواندن مان تمام شد به ایوان خانه رفتیم تا دوچرخه سواری کنیم. بابا برای ما یک دوچرخه خریده بود و خیلی دوست داشت تا ما دوچرخه سواری را یاد بگیریم. مشغول بازی بودیم که دیدم همسر یکی از همکاران بابا به خانه آمده و با مادرم مشغول صحبت است. به داخل خانه رفتم و پس از سلام گفتن، کنار آن خانم نشستم. دیدم آن خانم ناراحت و مضطرب است. او به من گفت: محدثه جان میشه برای من آب بیاری!

من رفتم تا برای او آب بیاورم. اما ماجرای آن آب مصداق این بیت از فاضل نظری بود که: آب طلب نکرده همیشه مراد نیست / گاهی بهانه ای است که قربانی ات کنند. وقتی از آشپزخانه برگشتم، دیدم مادرم از حال رفته و افتاده است. خیلی نگران شدم. آن خانم آب را گرفت و به سر و صورت مادرم پاشید. دقایقی بعد چند خانم دیگر نیز به خانه آمدند. من و احسان را به خانه یکی از همسایگان بردند تا متوجه نشویم، اما مگر می شد نفهمیم که چه اتفاقی افتاده است؟ مادرم از حال رفته بود و صدای شیون و زاری از خانه مان می آمد. چه خبری می توانست ما را به این حال و روز بیاورد، جز اینکه عزیز آن خانه پر کشیده و رفته باشد؟

یکی دو روز اول خیلی بر ما سخت گذشت. اگر چه در در خانه مان غلغله و غوغایی برپا بود و بسیاری از همسران همکاران بابا و همسایگان کنار ما بودند، اما چون اقوام و آشنایان در کرمان بودند، احساس تنهایی و غربت می کردیم. یک روز بعد فامیل با یک اتوبوس به اصفهان آمدند تا در مراسم تشییع شرکت کنند. روزی که بابا در اصفهان تشییع شد، روز بسیار سختی برای من بود. دست های مادرم را گرفته بودم و دوست نداشتم در بین آن جمعیت بسیار زیادی که



من خیلی دلتنگ بابا می شوم،
اگر فرصتش را داشته باشم
حتما به گلزار شهدای کرمان
می روم، سر مزار بابا می نشینم
و چند دقیقه ای با او صحبت می کنم.
این کاری است که هر فرزند
شهیدی هر وقت دلتنگ بابایش
می شود، انجام می دهد. اگر هم
نتوانم به گلزار شهدا بروم، آلبوم
عکس را برمی دارم و به عکس های
بابا نگاه می کنم

دلیل آن چه بود؟

بیشتر به دلیل ترحم های بیش از اندازه ای بود که نسبت به من می شد. در هر جمع و محفلی من مورد اشاره و توجه حاضرین بودم. من می دیدم که بین خودشان درباره من حرف می زدند و می گفتند طفلکی این دختر همان خلبانی است که در بالگرد سوخت. بعد نگاهی به من می کردند و آخی می گفتند. این رفتارها برای من غیرقابل تحمل بود. من در مطب دندانپزشکی ام، مراجعه کننده کودکانی دارم که چند وقت پیش مادرش به دلیل ابتلا به کرونا درگذشت. آن روزی که برای درمان دندان هایش پیش من آمد، تلاش کردم به گونه ای برخورد کنم که او احساس کند هیچ اتفاقی نیفتاده است. خودم در کودکی دوست نداشتم، کسی با من رفتار ترحم آمیز داشته باشیم. سعی کردم با آن کودک نیز رفتار ترحم آمیز نداشته باشم.

در پایان اگر سخنی با مسئولان و مخاطبان دارید، بفرمایید.

مردم و جوانان علاقه مند به انقلاب اسلامی و کشورشان هستند، اما متأسفانه عملکرد برخی از مسئولان و کارگزاران نظام باعث شده است تا برخی از مردم از برخی شعارها روی گردانی کنند. پدر بنده و شهدا جانشان را فدای ایران اسلامی کردند تا مسئولان در مسیر خدمت به مردم حرکت کنند. سواستفاده از موقعیت و کسب ثروت از یک جایگاه خدمتی، خیانت به خون شهداست. مسئولان نباید کاری کنند که خانواده های شهدا افسوس بخورند.

فیلم ها مربوط به آخرین مأموریت باباست. مهمترین لحظات آن مأموریت فیلمبرداری شده است. بابا و همکارانش در آن مأموریت به دروازه قرآن، تخت جمشید، حرم مطهر شاهچراغ و... رفتند و با آیت الله دستغیب دیدار کردند. همه این ها در آن فیلم آمده است و هر کدام از دوستان بابا نیز چند دقیقه ای صحبت کرده اند. این فیلم چهل روز بعد از شهادت بابا به دست ما رسید. آن روزها که این فیلم را دیدیم، داغمان تازه تر شد، اما این روزها هر بار که این فیلم را می بینم، آرام می شوم؛ هرچند که خیلی اشک می ریزم. همچنین برخی وقت ها که دلتنگ بابا می شوم، موسیقی هایی را گوش می دهم که بابا در ماشین برای ما پخش می کرد. آن موسیقی ها، آهنگ های «زندگانی زیباست زندگانی» آقای عباس بهادری و «شبانگاهان تا حریم فلک» آقای عبدالحسین مختاباد بود. گاهی اوقات که دلم می گیرد همین موسیقی را گوش می دهم. آن موسیقی که یاد بابا را برای من زنده می کند، آرامش خاصی به من می دهد.

از کودکی تاکنون برخورد جامعه با شما به عنوان یک فرزند شهید چگونه بوده و چه حسی از این برخورد داشتید؟
در دوران کودکی نسبت به اینکه فرزند شهید هستم، حس خوبی نداشتم؛ چرا که مردم و جامعه برخورد خوبی داشتند. البته آن ها قصد و غرضی نداشتند، اما برخورد خوبی نبود. به همین دلیل تا پیش از آنکه به دانشگاه بروم، در جاهای مختلف تلاش می کردم دیگران نفهمند که فرزند شهید هستم.

در هیات های عزاداری به فرزندم بهار منتقل کنم.
در مراسم تشییع پیکر پدرم در کرمان نیز جمعیت بسیار زیادی حضور پیدا کردند و مرحوم آیت الله جعفری نماینده وقت ولی فقیه در استان کرمان نیز بر پیکر ایشان نماز خواند.

پدرتان در وصیت نامه شان نیز فرماندهان هوایروز و نیروی زمینی ارتش را توصیه به توجه به سربازان کرده است.

نکته ای که در این رابطه برای من بسیار تعجب برانگیز است، این است که بابا حدود سی سال سن داشت، اما وصیت نامه نوشت. افراد اندکی هستند که در این سن و سال وصیت نامه بنویسند و پس از مدتی آن را بازنویسی هم کنند. به همین دلیل من همیشه فکر می کنم که بابا پنجاه سال سن داشت و بسیار بزرگتر از سن واقعی اش بود.

هر وقت دلتنگ پدرتان می شوید و خاطرات روزهای کودکی را به یاد می آورید، چه کار می کنید؟

من خیلی دلتنگ بابا می شوم، اگر فرصتش را داشته باشم حتما به گلزار شهدای کرمان می روم، سر مزار بابا می نشینم و چند دقیقه ای با او صحبت می کنم. این کاری است که هر فرزند شهیدی هر وقت دلتنگ بابایش می شود، انجام می دهد. اگر هم نتوانم به گلزار شهدا بروم، آلبوم عکس را برمی دارم و به عکس های بابا نگاه می کنم یا فیلم هایی که از بابا به جا مانده را تماشا می کنم. یکی از آن



گفت‌وشنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته ماشاالله نمازیان

روایت برادر از انتخاب‌های حبیب‌الله

«درآمد»

اعضای خانواده بهتر از هر فرد دیگری می‌توانند در خصوص محیطی که شهید نمازیان در آن رشد کرده است، سخن بگویند. شاید رمز و راز متفاوت شدن یک انسان را باید از درون خانه و خانواده جستجو کرد. ماشاالله نمازیان تنها برادر شهید نمازیان و نظامی بازنشسته است. ماشاالله پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به ژاندارمری پیوست و تا زمانی که ژاندارمری در شهربانی و کمیته‌های انقلاب اسلامی ادغام شد و نیروی انتظامی تشکیل گردید، در این نهاد انتظامی خدمت کرد. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با سرهنگ بازنشسته «ماشالله نمازیان» را می‌خوانید:

بودیم که از آن جمع حبیب‌الله به شهادت رسید، پدر و مادرم نیز در سال‌های گذشته دار فانی را وداع گفتند.

چه چیزی موجب شد تا شهید نمازیان از خصایص اخلاقی و رفتاری خوبی برخوردار باشد؟

به پدر و مادرم داد و بعد از آن حبیب در سال ۱۳۴۳ به دنیا آمد. خانواده ما یک خانواده مذهبی بود. پدرم که «عباس» نام داشت، یک مغازه داشت. او برای اینکه بتواند چرخ زندگی را بچرخاند، صبح تا شب مشغول کار بود و علاوه بر اداره آن مغازه، کارهای دیگری هم انجام می‌داد. ما یک خانواده ۹ نفره

در ابتدا خودتان را معرفی کنید و بفرمایید که فرزند چندم خانواده هستید و شغل پدرتان چه بود؟

من متولد پنجم فروردین ماه سال ۱۳۲۹ و فرزند اول خانواده هستم. من و حبیب‌الله تنها پسرهای خانواده بودیم، اما ۱۴ سال اختلاف سن داشتیم. پس از من خداوند چند دختر

پدر و مادرم نقش مهمی در تربیت ما داشتند. پدرم علاوه بر اینکه سعی می‌کرد نان حلال بر سر سفره بیاورد، ما را نیز با مسجد و قرآن آشنا کرد. پدرم اذان‌گوی مسجد بود. هر بار که به مسجد می‌رفت، ما را نیز تشویق می‌کرد که با او به مسجد برویم. در منزل هم هرگاه فرصتی پیش می‌آمد، پدر از مسائل و احکام دینی می‌گفت یا قصه‌های قرآنی تعریف می‌کرد.

تربیت والدین به گونه‌ای اثرگذار بود که حبیب‌الله پیش از آنکه به دبستان برود، به زیبایی قرآن می‌خواند. او در جلسات قرآن که در مسجد محله برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. در مراسم‌های مذهبی و فرهنگی نیز حضور فعالی داشت.

حبیب‌الله سال ۱۳۵۰ به مدرسه رفت. در مدرسه نیز فعال و جزو دانش‌آموزان ممتاز بود. او با کسب نمرات عالی، دبستان را به اتمام رساند و وارد دبیرستان شاهپور شد. پس از انقلاب، نام این دبیرستان به «دکتر علی شریعتی» تغییر یافت. آن مدرسه، یکی از دبیرستان‌های معروف و برتر کرمان بود.

همزمان با اینکه حبیب‌الله در دبیرستان درس می‌خواند، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید. حبیب‌الله که علاقه وافری به ارزش‌های دینی و انقلاب اسلامی داشت، فعالیت‌های فرهنگی‌اش بیشتر شد و پس از مدتی با تشکیل بسیج به این نهاد مقدس پیوست. حبیب‌الله در این بین از تحصیل نیز غافل نشد و توانست مدرک دیپلمش را دریافت کند.

او پس از کسب دیپلم و با مشورت‌هایی که انجام داد، تصمیم گرفت در آزمون دانشگاه افسری ارتش شرکت کند و لباس رزم بر تن نماید. حبیب در آزمون پذیرفته و وارد دانشگاه افسری شد.

او پس از چهار سال فارغ‌التحصیل شد و به دریافت درجه ستوان دومی نائل آمد. سپس وارد هوانیروز ارتش شد. حبیب‌الله در دوران خدمتش در هوانیروز در شهرهای مختلفی همچون کرمان، اصفهان و مسجدسلیمان فعالیت کرد.

باتوجه به اینکه شما برادر بزرگ شهید نمازیان بودید و حدود ۱۵ سال هم از ایشان بزرگتر بودید، چه نقشی در تربیت‌شان داشتید؟

آن روزهایی که حبیب‌الله نوجوان و جوان بود، من به دلیل اشتغال در ژاندارمری در کرمان نبودم. آن روزها من در اهواز، سوسنگرد، سردشت، بندرعباس و... خدمت می‌کردم و

مدام از این شهر به آن شهر منتقل می‌شدم. در این بین گاهی مرخصی می‌گرفتم و به کرمان می‌آمدم. خانواده و حبیب‌الله را می‌دیدم و دوباره به محل خدمتم برمی‌گشتم. تعداد روزهایی هم که در کرمان بودم، بسیار کم بود و فرصت نمی‌شد که با حبیب‌الله به طور مفصل صحبت‌هایی داشته باشم. آن کسی که بیش از دیگران در تربیت حبیب نقش داشت، پدرم بود. او و مادرم در تربیت تمامی فرزندان سنگ تمام گذاشتند.

بنابراین من چون در کرمان نبودم، نقش آنچنانی در تربیت حبیب‌الله نداشتم. فقط گاهی اوقات به او توصیه می‌کردم که درس بخواند و از تحصیل و کسب علم غافل نشود. گاهی نیز به مدرسه‌اش می‌رفتم و در گفتگو با مدیر و معلمانش جویای وضعیت درسی‌اش می‌شدم و وقتی می‌فهمیدم که حبیب درس‌هایش را به خوبی می‌خواند و نمرات عالی کسب کرده است، جایزه‌ای می‌خریدم و به او می‌دادم یا به مسئولان مدرسه می‌دادم تا به او بدهند.

تغییر و رشد حبیب‌الله از چه زمانی آغاز شد؟

زمینه‌های رشد شهید نمازیان پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به وجود آمد و در همان روزها و با شرکت فعالانه در کلاس‌های قرآن و فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی می‌دیدم که حبیب بزرگ شده و نسبت به دین و جامعه دغدغه دارد.

حبیب‌الله پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با عضویت در بسیج تلاش کرد تا نقشی در نظام و انقلاب داشته باشد، اما به نظر می‌رسد که صرف عضویت در بسیج و گذراندن چند دوره آموزشی روح تشنه او را سیراب نکرد و تصمیم گرفت با ورود به ارتش یا سپاه نقش جدی‌تری ایفا کند و نظامی‌گری را به صورت حرفه‌ای دنبال نماید.

او اگر تا پیش از ورود به دانشگاه افسری تنها شور و شوق انقلابی و دینی داشت، اما پس از تحصیل در دانشگاه آن شور و شوق خود را آمیخته با دانش و مهارت کرد تا بهتر بتواند به دفاع از نظام جمهوری اسلامی ایران پردازد. حبیب‌الله درس‌های دانشگاه را به خوبی آموخت. بنده چند بار به دانشگاه افسری رفتم و پیگیر وضعیت درسی ایشان شدم که مطلع شدم جزو دانشجویان ممتاز است و با بالاترین نمرات هم فارغ‌التحصیل شد.

نظامی بودن شما تاثیری در انتخاب ایشان

نداشت و ورود به ارتش نداشت؟

حبیب‌الله پس از آنکه دیپلم گرفت با برخی از افراد مشورت کرد که یکی از آن‌ها من بودم. البته من آن روزها کرمان نبودم و تلفنی با یکدیگر صحبت کردیم. من به او گفتم که می‌توانی به دانشگاه‌های غیرنظامی بروی یا اینکه معلم بشوی و در آنجا انگیزه‌هایت را دنبال کنی، اما ایشان تصمیم گرفت وارد دانشگاه افسری ارتش شود.

زمانی که حبیب‌الله من را از تصمیم خودش مطلع کرد، به او گفتم که در ارتش درآمد خوب و عالی نخواهی داشت و باید مدام در مأموریت و تلاش باشی. هرلحظه نیز ممکن است اتفاقی برای تو پیش بیاید. آیا در مورد این چیزها فکر کرده‌ای؟ او پاسخ داد: بله؛ من تصمیم خودم را گرفته‌ام و این انتخاب، بهترین است.

وقتی که دیدم حبیب مصمم است و آگاهانه انتخاب کرده، او را تشویق کردم. پس از آن هم که دوره عمومی را در دانشگاه افسری گذراند، مشورت گرفت که چه رسته‌ای را انتخاب کند. من در خصوص رسته‌ها توضیحاتی به او دادم، اما او گفت دوست دارد که در یک رسته مهم و عملیاتی حضور داشته باشد. گفتم یعنی دوست داری کدام رسته را انتخاب کنی؟ گفتم: می‌خواهم خلبان هوانیروز شوم. گفتم: پس حتماً با همسرت صحبت و رضایت او را کسب کن؛ چراکه خلبانی بالگرد رسته پرخطری است. دیگر نمی‌دانم چه به همسرش گفت که او راضی شد.

ایشان از ابتدا و از دوران نوجوانی به خلبانی علاقه داشت؟

من به خاطر ندارم که حبیب از دوره نوجوانی و جوانی علاقه‌مند به خلبانی باشد. تصور می‌کنم در دوره دانشگاه افسری، فهمیده بود که خلبانی بالگرد رسته بسیار مهم و اثرگذاری است و از آن موقع به دنبال حضور در هوانیروز بود.

شهید نمازیان چه نقشی در مقابله با اشراک و گروهک‌های ضدانقلاب در جنوب شرق کشور داشت؟

آن روزها من در سردشت بودم و فرمانده مخابرات انتظامی آن منطقه بودم. درآورد اخبار اتفاقات جنوب شرق کشور را می‌شنیدم؛ کمااینکه خودمان نیز در جبهه شمال غرب با گروهک‌های ضدانقلاب درگیر بودیم. مهاباد پایگاه سیاسی اشراک بود و عملیات‌هایشان را در منطقه سردشت انجام می‌دادند.

بعدها مطلع شدم که ایشان در مأموریت‌ها و

**حسین مختارآبادی پسر خاله‌مان
نزدیک‌ترین فرد به حبیب‌الله
بود. این دو با هم دوست و بسیار
صمیمی بودند.**

**آن روزهایی که حبیب در بسیج
بود، حسین به سپاه پاسداران
انقلاب اسلامی کرمان پیوست
و پاسدار شد. به نظرم یکی از
کسانی که موجب شد حبیب به
دانشگاه افسری ارتش برود
و نظامی بشود، حسین بود.**



عملیات‌های مقابله با اشراق در جنوب شرق کشور حضور داشت و یک بار بالگردش نیز مورد اصابت قرار گرفت و مجروح شد، اما در آن زمان ارتباط نزدیکی با یکدیگر نداشتیم که بدانم در چه مأموریت‌هایی حضور دارد. ضمن اینکه حبیب‌الله اصلاً در مورد این چیزها سخنی نمی‌گفت؛ حتی به من که برادرش بودم و نظامی هم بودم.

در دیدارهایی که در کرمان با یکدیگر داشتید، در این خصوص صحبت نمی‌کرد؟
صحبت‌هایی می‌شد، اما ایشان در خصوص جزئیات و اینکه خودش چه نقشی داشته است، سخنی نمی‌گفت.

نزدیک‌ترین فرد به حبیب‌الله در خانواده و بستگان چه کسی بود؟

حسین مختارآبادی پسر خاله‌مان نزدیک‌ترین فرد به حبیب‌الله بود. این دو با هم دوست و بسیار صمیمی بودند. آن روزهایی که حبیب در بسیج بود، حسین به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرمان پیوست و پاسدار شد. به نظرم یکی از کسانی که موجب شد حبیب به دانشگاه افسری ارتش برود و نظامی بشود، حسین بود. حسین در همان سال‌های دفاع مقدس به شهادت رسید و حبیب پس از شهادت وی، نسبت به راهی که انتخاب کرده بود، مصمم‌تر شد.

برخورد شهید نمازیان با خانواده و نزدیکان چگونه بود و چه مقدار اهل رفت و آمد با بستگان بود؟

حبیب‌الله زمانی که به کرمان می‌آمد به تمامی اعضای فامیل سر می‌زد و جویای احوال‌شان می‌شد. ایشان احترام ویژه‌ای به پدر و مادر می‌گذاشت. هر بار که به کرمان می‌آمد، ساعت‌ها در کنار آن‌ها می‌نشست و عاشقانه با آن‌ها سخن می‌گفت. او همواره می‌گفت که دوست دارم پدر و مادرم از من راضی باشند.

مهمترین ویژگی اخلاقی شهید نمازیان چه بود؟

به نظرم مهم‌ترین ویژگی وی، خانواده دوستی بود. با پدر و مادرم و خواهرانم صمیمانه برخورد می‌کرد. با فامیل و بستگان دیدار می‌کرد و مهمتر از همه احترام ویژه‌ای برای همسر و فرزندان‌ش قائل بود.

دیگر ویژگی وی، تواضعش بود. مسئولیت‌ها و تخصص‌هایی که داشت، مانع نمی‌شد که وی نسبت به دوستان، خانواده، نزدیکان

و مردم متواضع نباشد. در فامیل همه او را دوست داشتند؛ از کوچک تا بزرگ. کودکان و نوجوان‌ها دور او جمع می‌شدند و او ساعت‌ها با آن‌ها بازی می‌کرد و گپ و گفت می‌زد. آن رفتارها به قدری اثرگذار و ماندگار بود که هنوز در خانواده و فامیل، از او به طور ویژه یاد می‌شود.

ایشان چه اقداماتی برای ترویج معارف قرآن انجام داد؟

همانطور که گفتم حبیب‌الله پیش از آنکه به مدرسه برود، با قرآن انس داشت و قرائت قرآن را آموخته بود. ایشان در پایگاه هوانیروز کرمان جلسات قرآنی برگزار کرد که هنوز نیز برپا می‌شود. در خانواده نیز هرگاه محفل قرائت قرآن برگزار می‌شود، یاد و خاطره او گرامی داشته می‌شود.

برخورد شهید نمازیان با مردم و همکارانش چگونه بود؟

پس از اینکه حبیب‌الله به شهادت رسید، به پایگاه هوانیروز کرمان و اصفهان رفتم و از برخی افراد که من را نمی‌شناختند در خصوص شهید نمازیان پرس و جو کردم. همه آن‌ها گفتند که ایشان همیشه پیگیر مشکلات آن‌ها بوده است و اگر کسی مشکلی داشت، پیش از آنکه به فرمانده‌اش بگوید، به او می‌گفت. بنده به خاطر دارم که ایشان برای ارتقای وضعیت معیشت کارکنان هوانیروز دغدغه‌های بسیاری داشت و تلاش‌هایی هم انجام داد.

خبر شهادت برادرستان را که شنیدید کجا بودید و چه عکس‌عملی نشان دادید؟
چند روز پیش از آنکه رزمایش هوانیروز آغاز

شود، حبیب با من تماس گرفت و گفتگوی با یکدیگر داشتیم. در پایان تماس به حبیب گفتم که داداش مراقب خودت باش! نگرانتم. فردای آن روز از کرمان به تایباد رفتم. چند روز پیش از آن یکی از گروهان‌های نیروی انتظامی مستقر در تایباد با اشراق درگیر شده و ۱۲ نفر از آن‌ها به شهادت رسیده بودند. من برای بررسی وضعیت به تایباد و منطقه وقوع درگیری رفتم.

در تایباد و خواب بودم که باخبر شدم حبیب در رزمایش اتفاقی برایش پیش آمده است. فرمانده از من خواست که به کرمان بروم. یک ماشین و راننده نیز در اختیار من گذاشت. من هنوز خبر نداشتم که حبیب شهید شده است. در مسیر به راننده گفتم تا به بیرجند برود و پس از انجام کاری به کرمان برویم. به بیرجند که رسیدم با منزل تماس گرفتم. دخترم گوشی را برداشت و در آنجا فهمیدم که حبیب شهید شده است.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

پس از شهادت حبیب، بسیاری از دوستانش از اصفهان و دیگر شهرهای کشور به کرمان آمدند و به زیارت مزار او رفتند. از آن‌ها می‌پرسیدم که شما چرا سختی راه را تحمل می‌کنید و به اینجا می‌آید؟ آن‌ها می‌گفتند که ما از حبیب درس‌های بسیاری آموختیم و بر خود وظیفه می‌دانیم که بر سر مزار او حضور پیدا کنیم و فاتحه‌ای بخوانیم. مردم‌داری و تواضع وی موجب شده بود تا آن‌ها اینگونه به او احترام بگذارند و پس از شهادتش نیز او را فراموش نکنند و همواره از او یاد کنند.



گفتگوی شاهد یاران با خانم صغری نمازیان خواهر شهید حبیب الله نمازیان

روز تشییع پیکرش فهمیدم که فرمانده بود

◀ درآمد

حبیب الله نمازیان در خانواده‌ای به دنیا آمد که پیش از او خداوند به آن‌ها چهار دختر و یک پسر داده بود. پس از او نیز آن خانواده صاحب یک دختر دیگر شد. حبیب الله که به دنیا آمد، شور و شغف خاصی در خانه به وجود آمد. همه دوستش داشتند. مادر پیش از همه توجهش به حبیب الله بود. خواهرها نیز همچون مادر عاشق و دل بسته حبیب الله بودند. صغری نمازیان با حبیب الله سه سال اختلاف سنی داشت و بسیار با هم دوست و صمیمی بودند. او خاطرات تلخ و شیرینی از روزهای کودکی و بزرگی حبیب الله دارد. صغری در کودکی هر بار که صدای قرآن خواندن و تکبیر گفتن برادر کوچکترش را می شنید، لذت می برد. وقتی هم که بزرگتر شدند و حبیب الله از کرمان رفت، صغری همیشه منتظر آمدن برادرش بود و هر بار که به مرخصی می آمد، از او جدا نمی شد. در ادامه «شاهد یاران» با خانم «صغری نمازیان» خواهر شهید نمازیان را می خوانید:

که برادر کوچکترم با صدای خوش تکبیر می گوید.

باتوجه به اینکه شما و شهید نمازیان، اختلاف سنی کمی داشتید، در خواندن درس‌ها و انجام کارها به یکدیگر کمک می کردید؟
من و حبیب الله اختلاف سنی کمی داشتیم

و بعدها با حبیب الله ازدواج کرد، به مسجدی که در نزدیکی خانه مان بود می رفتیم و نماز می خواندیم. خانه دایی مان روبروی خانه ما بود. ما هر روز با هم بودیم و به مسجد می رفتیم. به مسجد که می رسیدیم، حبیب الله پس از اذان، تکبیر می گفت. من صدایش را خیلی دوست داشتم و به خودم می بالیدم

به عنوان سوال نخست بفرمایید که مهمترین ویژگی شهید نمازیان که از کودکی بروز داشت، چه بود؟
حبیب الله از همان روزهایی که کودک بود، در جلسات قرآن و در مسجد حضور پیدا می کرد. هر روز اذان که می گفتند، من، حبیب الله و فرزندان دایی ام که یکی از آن‌ها فروغ بود

بزرگ و عزیزش تقدیم می‌کردیم.

مهمترین توصیه و تاکید شهید نمازیان چه بود؟

حبیب‌الله به اقامه نماز اول وقت و حضور در نماز جماعت خیلی توجه داشت. هرگاه صدای اذان بلند می‌شد، حبیب‌الله مشغول انجام هر کاری که بود، دست از آن می‌کشید و مشغول وضو گرفتن و اقامه نماز می‌شد. حبیب‌الله از کودکی نمازهایش را به جماعت و اول وقت خواند. او به سن تکلیف نرسیده بود، اما مقید بود در مسجد حضور پیدا کند و نماز جماعت بخواند.

اگر در خانه بحث یا گفتگویی پیش می‌آمد، واکنش حبیب‌الله چگونه بود؟

همانطور که گفتم حبیب‌الله بسیار آرام بود. او آرامش خاصی داشت و اگر بحثی در خانه پیش می‌آمد ما را به گذشت و بی توجهی نسبت به رفتارها و گفته‌های اشتباه دیگران توصیه می‌کرد. حبیب‌الله همواره تلاش می‌کرد، آرامش در خانه برقرار باشد و از خواهرهایش پشتیبانی و حمایت کند. او همیشه به ما می‌گفت هر کاری که می‌دانید درست است، انجام بدهید و توجهی نسبت به حرف‌های دیگران نداشته باشید؛ من هم پشتیبان شما هستم.

شهید نمازیان در زمان مبارزات انقلاب

اسلامی چه فعالیت‌هایی داشت؟

حبیب‌الله اگرچه نوجوان فعال و پر جنب و جوشی بود، اما کمتر حرف می‌زد و وقت خود را کمتر به بطالت می‌گذراند. اگر از او چیزی می‌پرسیدیم، با مهربانی و کوتاه پاسخ می‌داد. بزرگتر که شد، کمتر از فعالیت‌هایش می‌گفت. دوره نوجوانی و جوانی حبیب‌الله مصادف با حوادث انقلاب اسلامی بود. او نیز فعالیت‌هایی در این رابطه داشت، اما هر بار که از او می‌پرسیدیم چه می‌کنی؟ چیزی نمی‌گفت و ما بعدها فهمیدیم که او با انقلابیون در ارتباط است و گاهی اعلامیه یا پیامی از امام خمینی (ره) جابجا می‌کند و در برخی جلسات حضور می‌یابد. حبیب‌الله از فعالیت‌های قرآنی و مذهبی‌اش می‌گفت، اما از اقدامات انقلابی‌اش چیزی نمی‌گفت.

شما و پدر و مادران مخالفتی با عضویت

حبیب‌الله در ارتش نداشتید؟

برادر بزرگمان ماشاءالله نیز نظامی بود و می‌دانستیم که شغل نظامی‌گری آن هم در برهه جنگ تحمیلی سخت است، اما چون حبیب‌الله این شغل را دوست داشت و انتخاب



خانه‌ای برگزار می‌شد، حضور پیدا می‌کرد و قرآن می‌خواند. یکی دو بار مادرم بی‌خبر ماند و تا او بیاید، بسیار نگران و مضطرب شد، پس از آن حبیب‌الله هرکجا می‌خواست برود، مادرم را مطلع می‌کرد.

در نهایت هم حبیب‌الله، هم حسین مختارآبادی که پسرخاله‌مان بود و هم فرزند آن خانم که هم‌محله‌ای ما بود، هرکدام در مقطعی از جنگ و بعد از جنگ به شهادت رسیدند و آسمانی شدند.

نکاتی را که در جلسات قرآن می‌آموخت،

برای شما بیان می‌کرد؟

حبیب‌الله اگرچه بیشتر وقت‌ها سکوت می‌کرد و کمتر حرف می‌زد، اما هر جا که لازم بود، سخن می‌گفت. ایشان همواره از نکات قرآنی و آموزه‌های این کتاب آسمانی برای ما می‌گفت. او تلاش می‌کرد هر آن چیزی را که آموخته، به ما نیز بیاموزد. گاهی اوقات با هم قرآن می‌خواندیم و او نکات تجویدی را به ما می‌آموخت. بیشترین نکاتی که از قرائت قرآن آموختم، از حبیب‌الله بود.

حبیب‌الله برای خودش قرآنی تهیه کرده بود و بزرگتر هم که شد همیشه قرآن همراه با خودش داشت و قرائت می‌کرد.

اکنون نیز آن جلسات خانوادگی قرآنی

برگزار می‌شود؟

پیش از آنکه کرونا شیوع یابد و فاصله‌های اجتماعی به وجود بیاید، جلسات قرآن خانوادگی داشتیم. در آن جلسات با کتاب قرآن شهید نمازیان، تلاوت می‌کردیم. در هر جلسه‌ای هم که برگزار می‌شد از حبیب‌الله یاد می‌کردیم و ثواب آن جلسه را به روح

و بیشتر وقت‌ها مشق‌هایمان را با هم می‌نوشتیم. من چون بزرگتر و دو سه کلاس بالاتر بودم، او را در درس‌ها و نوشتن مشق‌ها راهنمایی می‌کردم. پدرم اگرچه درس نخوانده بود، اما چون مغازه‌دار بود و حساب و کتاب بلد بود، در درس ریاضی به ما کمک می‌کرد. البته حبیب‌الله درسش خیلی خوب و جزو شاگرد اول‌ها بود و من گاهی اوقات از او کمک می‌گرفتم. حبیب‌الله درس‌هایش را به خوبی یاد می‌گرفت و در کلاس‌های درس جزو سرگروه‌ها بود.

حبیب‌الله پس از آنکه ازدواج کرد، به بچه‌ها و کودک‌های فامیل و خانواده درس یاد می‌داد. او هم با آن‌ها بازی می‌کرد و هم به آن‌ها درس می‌آموخت. بچه‌ها، حبیب‌الله را خیلی دوست داشتند و از بودن در کنار او لذت می‌بردند.

حبیب‌الله با چه کسی بیش از دیگران

دوست بود و وقت خود را بیشتر با او می‌گذرانند؟

حبیب‌الله با حسین مختارآبادی پسرخاله‌مان دوست و صمیمی بود. بیشتر اوقات حسین خانه ما بود و با همدیگر بازی می‌کردند. حبیب‌الله و حسین از کودکی علاقه‌مند به مسجد، قرآن و مراسم‌های مذهبی بودند. این علاقه در بازی‌های کودکی‌شان هم وجود داشت. وقتی دور هم جمع می‌شدیم، چادرهای ما را برمی‌داشتند، روی دوش خودشان می‌انداختند، بر روی یک بلندی می‌رفتند و به عنوان روحانی برای ما سخنرانی می‌کردند و روضه می‌خواندند. به ما هم می‌گفتند که سرتان را زیر چادرهایتان ببرید و گریه کنید. به قدری دوستشان داشتیم که هر کاری می‌گفتند، انجام می‌دادیم.

حبیب‌الله و حسین علاقه بسیار زیادی به کلاس‌های قرآن داشتند. همراه با هم به کلاس‌ها می‌رفتند. سوره‌های قرآن را حفظ می‌کردند و با علاقه قرآن تلاوت می‌کردند. بزرگترهای مسجد نیز به حبیب‌الله علاقه‌مند بودند و خیلی دوستش داشتند. او در مسجد ضمن شرکت در کلاس‌های قرآن و تلاوت آیات آن کتاب آسمانی، در اجرای برنامه‌ها و فعالیت‌ها نیز مشارکت داشت.

حبیب‌الله در جلسات قرآنی خانگی نیز شرکت می‌کرد. یک خانمی در محله ما بود که به بچه‌ها قرآن می‌آموخت. حبیب‌الله نزد آن خانم رفت و نکات تجوید و قرائت را به خوبی یاد گرفت. پسر آن خانم نیز در جلسات شرکت می‌کرد.

حبیب‌الله گاهی اوقات در جلسات قرآنی بزرگترها هم که شب‌ها در حسینیه یا



حبيب الله به اقامه نماز اول وقت
و حضور در نماز جماعت
خیلی توجه داشت.
هر گاه صدای اذان بلند می شد،
حبيب الله مشغول انجام هر کاری
که بود، دست می کشید
و مشغول وضو گرفتن
و اقامه نماز می شد.
حبيب الله از کودکی
نمازهایش را به جماعت و اول
وقت می خواند

خواهد رفت. ما از او خواستیم مراقب خودش
باشد و دعا کردیم که ان شاء الله به سلامتی
برود و برگردد.

روز اتفاق، پیش از ظهر چند دقیقه ای به خواب
رفتم. در خواب دیدم که برای حبيب الله اتفاقی
افتاده است. با حالت پریشانی و اضطراب از
خواب بیدار شدم. برادرم ماشاء الله به ماموریت
رفته بود و نمی توانستم با او تماس بگیرم. به
ناچار چادرم را پوشیدم و راهی منزل پدرم
شدم. وقتی به خانه پدرم رسیدم، فهمیدم
که حبيب الله شهید شده است. پاهایم سست
شد و به سختی خودم را به مادر رساندم
و او را در آغوش گرفتم. پدرم زودتر از بقیه
باخبر شده بود. دیگر اعضای خانواده نیز به
تدریج باخبر شدند و کم کم همسایه ها به
خانه پدرم آمدند و خانه شلوغ شد. همسر و
فرزندان حبيب الله نیز در اصفهان بودند و وقتی
خبر شهادت را شنیدند، خیلی دلشان سوخت.
خیلی دوست داشتیم برای آخرین بار
حبيب الله را ببینیم، اما برادرم که از ماموریت
برگشت و پیکر حبيب الله را دیده بود، به ما
گفت که نمی شود او را دید. هر چه اصرار
کردیم، او به ما پاسخی نداد و بعدها فهمیدیم
که عزیزمان در آتش سوخته بود.

پیکر حبيب الله را پس از آنکه در شیراز و
اصفهان تشییع کردند، به کرمان آوردند و
با حضور جمعیت بسیار زیادی تا جایگاه
ابدی اش بدرقه شد. لحظات بسیار سختی
بود و نمی توانستم باور کنم که عزیزمان در
حال رفتن است.

پس از شهادت ایشان زندگی بر شما
چگونه گذشت و چه وضعیتی داشتید؟
من و حبيب الله خیلی با هم صمیمی و دوست

داشته باشد و در کنار رزمندگان به دفاع از
مرز و بوم ایران اسلامی پردازد. پسر خاله
و پسر عمویم شهید شده بودند و مادرم به
شدت با رفتن حبيب الله به جنگ مخالف بود.
او البته می گفت هر کار می توانی در پشت
جبهه برای رزمندگان انجام بده، اما به جبهه
نرو. حبيب الله هم که مادرم را خیلی دوست
داشت و به او خیلی احترام می گذاشت،
مخالفت نکرد و به جبهه رفت.

آن زمانی هم که ایشان فرمانده بود و در
هوانیروز مسئولیت داشت، مدام به دیدار
شما و خانواده می آمد؟

بله، تا پایان حیاتش مرتب به ما سر می زد.
در سال های پایانی هم که در اصفهان بود،
هر از چندگاهی به کرمان می آمد. هر بار
که می آمد، او را در آغوش می گرفتیم، گپ
می زدیم و او نیز با بچه ها بازی می کرد.
ما نمی دانستیم که حبيب الله در پایگاه هوانیروز
اصفهان فرمانده است. خودش نیز چیزی
نمی گفت. او چه آن زمانی که نیروی ساده
و خلبان بود و چه آن زمانی که فرمانده بود،
رفتارش یکسان بود و تغییری در رفتارش به
وجود نیامد.

ما در روز تشییع پیکرش فهمیدیم که او
فرمانده و از نیروهای حفاظت اطلاعات بود.
ما فقط می دانستیم که او خلبان بالغ و جوان است.
او هیچ وقت نمی گفت که چه کار می کند و
چه کاره است.

وقتی خبر شهادت برادران را شنیدید،
کجا بودید و چه کار کردید؟

چند روز پیش از آنکه حبيب الله به آن رزمایش
برود، به کرمان آمد و خبر داد که به رزمایش

خودش را کرده بود، مخالفتی نکردیم تا او
بدون دغدغه به تحصیل و اشتغال پردازد.
حبيب الله در کنکور سراسری و در رشته برق
یکی از دانشگاه ها نیز پذیرفته شده بود، اما
چون به نظامی گری و خلبانی علاقه داشت،
ترجیح داد به دانشگاه افسری ارتش برود.
مادرم نیز مخالفتی نکرد، چون دوست داشت
پسرش علایقش را دنبال کند. البته تصور
مادرم از دانشگاه افسری نیز مانند دیگر
دانشگاه ها بود و فکر نمی کرد که حبيب الله
بعدها مجبور شود در عملیات ها و ماموریت ها
حضور پیدا کند. حبيب الله هم به مادرم قول
داده بود که مرتب به کرمان می آیم و به تو
سر می زنم.

دوری حبيب الله از خانواده برای خودش و
شما سخت نبود؟

حبيب الله دیلمش را که گرفت از کرمان رفت.
هر بار هم که برای مرخصی به کرمان
می آمد و می خواست برگردد، پدرم او را تا
ترمینال می رساند. من هم با آنها می رفتم.
دوست داشتم تا آخرین لحظه در کنار حبيب الله
باشم. از وقتی که حبيب الله به دانشگاه ارتش
رفت، بر ما خیلی سخت گذشت و احساس
دلتنگی عجیبی داشتیم. دوست داشتیم، همیشه
در کنارمان باشد.

آیا برادران در جبهه های جنگ تحصیلی
حضور داشت؟

مادرم حبيب الله را خیلی دوست داشت. او
عزیز خانه ما بود و تحمل دوریش برای
مادرم خیلی سخت بود. مادرم اجازه نداد که
حبيب الله به جنگ برود؛ وگرنه خودش خیلی
دوست داشت در جبهه های جنگ حضور



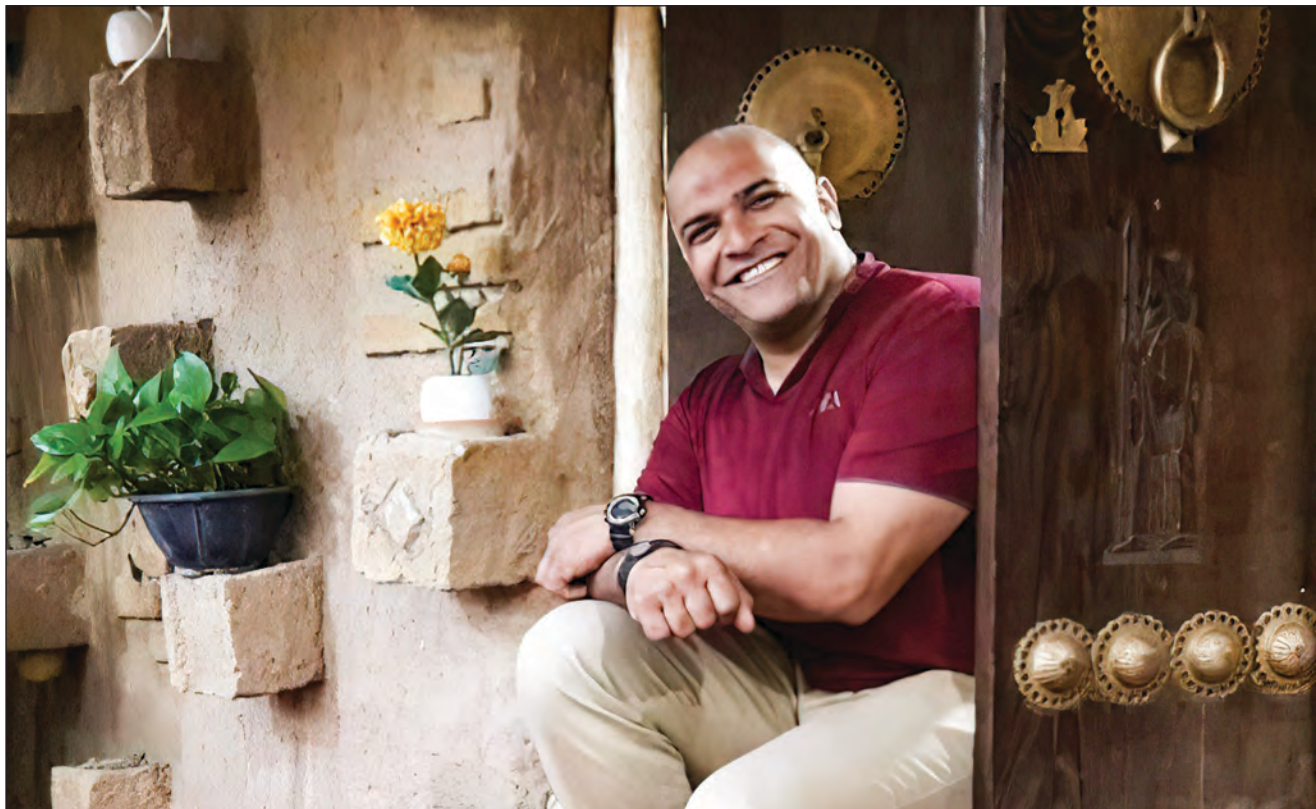
مادرم حبیب‌الله را خیلی دوست داشت. او عزیز خانه ما بود و تحمل دوریش برای مادرم خیلی سخت بود. مادرم اجازه نداد که حبیب‌الله به جنگ برود؛ وگرنه خودش خیلی دوست داشت در جبهه‌های جنگ حضور داشته باشد و در کنار رزمندگان به دفاع از مرز و بوم ایران اسلامی بپردازد

مادر جان پنج‌شنبه روز عید غدیر است و ما نمی‌توانیم عزاداری کنیم، پس خواهشاً دیگر از این حرف‌ها نزن. اما مادرم با قاطعیت گفت: چه شما بخواهید و چه نخواهید، من می‌دانم که سه روز دیگر بیشتر زنده نیستم. ساعت ۲ بعد از ظهر روز عید غدیر نوبت من بود تا پیش مادرم بمانم. همراه با همسرم به بیمارستان رفتم و بالای سر مادرم رفتم. دیدم چشمانش را بسته و به آرامی خوابیده است. من از حرفی که مادرم زده بود، ترسیده بودم و دلهره داشتم. سعی کردم با خواندن قرآن و ختم صلوات خودم را آرام کنم. همراهان یکی از بیماران پرچمی طواف شده از حرم حضرت امیرالمومنین (ع) آورده بود. آن پرچم را برای لحظاتی روی سینه مادرم گذاشتم. او دستش را بر آن نهاد و چشمانش را بست. من دیگر طاقت نیاوردم و با صدای بلند گریه کردم. مادرم چشم‌هایش را باز کرد و گفت: چرا گریه میکنی؟ گفتم: ناراحتم که نمی‌توانم برای تو کاری انجام بدهم. گفت: دخترم تو همه کار برای من انجام دادی و هر آنچه خداوند بخواهد، همان خواهد شد. دیگر گریه نکن. حوالی ساعت ۱۰ شب برادرم آمد، هرچه اصرار کردم که من باز پیش مادرم بمانم، برادرم قبول نکرد و گفت دوست دارم خودم کنارش باشم. من از بیمارستان به خانه رفتم، اما یکی دو ساعت بیشتر نگذشت که یکی از خواهرانم تماس گرفت و گفت صغری بیا که حال مادرم خراب شد. تا من به بیمارستان رسیدم، مادرم از دنیا رفته بود. همان‌گونه که گفته بود، شد و مادر در عید غدیر رفت.

و به رحمت خدا رفت. مادرم نیز سه سال پیش فوت کرد. پدرم روز تاسوعا و مادرم روز عید غدیر خم درگذشت. روز تاسوعای ۹ سال پیش همه مہیای برگزاری مراسم عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بودیم که بابا از دنیا رفت. سه سال پیش نیز بعد از اینکه سر قبر خاله‌ام (مادر شهید مختارآبادی) رفتم و چند ساعتی در بیمارستان بودم، مادرم از دنیا رفت. خاله‌ام عید غدیر سال ۹۶ به رحمت خدا رفت، مادرم نیز یک سال پس از او و در روز عید غدیر سال ۹۷ رفت. مادرم یک ماه پیش از آنکه فوت کند، در بیمارستان بستری شد. پزشک معالجش گفت که در کیسه صفرايش سنگ دارد و با عمل می‌توان معالجه‌اش کرد؛ اما چون سنش بالاست عمل خطرناک است و ممکن است در حین عمل بدنش تاب نیاورد و فوت کند. در نتیجه یک هفته در بیمارستان بستری شد و وقتی که دردش کاهش یافت، او را به خانه بردیم. اما دو سه هفته بعد دوباره دردهایش شروع شد. با او اورژانس تماس گرفتیم. پزشک اورژانس تشخیص داد تا دوباره به بیمارستان برده شود. لحظه‌ای که او را از خانه می‌بردند، خطاب به ما فرزندانش گفت که بچه‌ها من سه روز دیگر بیشتر زنده نیستم. از حرفش ناراحت شدیم و گلابه کردیم. گفتیم مادر دیگر این حرف را نزن، ما قرار است روز عید غدیر سر خاک خاله برویم و برایش فاتحه بخوانیم. برادرم برای اینکه فضا را تغییر دهد، به شوخی از مادرم پرسید حالا سه روز دیگر چند شنبه است؟ مادرم سریع پاسخ داد: پنج‌شنبه. خواهرم هم به شوخی گفت:

بودیم. او را خیلی دوست داشتیم و برایم عزیز بود. وقتی خبر شهادت حبیب‌الله را به من دادند، خیلی ناراحت شدم. اصلاً نمی‌توانستم باور کنم و تا دو سه سال پس از شهادتش، باور نمی‌کردم که حبیب‌الله شهید شده است. فکر می‌کردم او در مأموریت است و به همین زودی‌ها خواهد آمد. نمی‌توانستم باور کنم که حبیب‌الله نیست. هر لحظه منتظر بودم که تلفن زنگ بخورد و حبیب پشت خط باشد یا اینکه زنگ خانه زده شود و حبیب پشت درب باشد. تا چند سال پس از شهادتش همچنان چشم انتظار آمدنش بودم. غم حبیب‌الله برایم بسیار سنگین و دردناک بود و پس از شهادتش دچار بیماری سختی شدم. چند سال پس از شهادت حبیب‌الله به سفر کربلا و زیارت حرم امام حسین (ع) رفتم. در آنجا از حضرت اباعبدالله الحسین (ع) خواستم که توجهی فرماید و این غم را بر من سبک کند. پس از آن سفر آرام گرفتم و دیگر در غم شهادت برادر عزیزم مانند گذشته، بی‌تابی نکردم. مهربانی‌های حبیب‌الله فراموش‌نشدنی است. او هر بار که به کرمان می‌آمد، حتماً به ما خواهرها سر می‌زد. ما هم از دیدن او بسیار خوشحال می‌شدیم و او را در آغوش می‌گرفتیم. زمانی هم که در پایگاه هواییروز کرمان بود، هرگاه به او سر می‌زدیم، ما را برای ناهار یا شام نکه می‌داشت. حبیب‌الله را خیلی دوست داشتیم. او عزیز همه ما بود.

پدر و مادران چند سال پس از شهادت حبیب‌الله، فوت کردند؟ پدرم حدود ۹ سال پیش دار فانی را وداع گفت



گفت‌و‌شنود شاهد یاران با علی ایرانمنش خواهرزاده شهید نمازیان

تلاش و پشتکار مهمترین درسی که از او آموختم

◀ درآمد

علی ایرانمنش خواهرزاده شهید حبیب‌الله نمازیان است. او در سال ۱۳۵۳ به دنیا آمد و حدود ده یازده سال با دایی اختلاف سنی داشت. علی‌رغم اینکه دایی حبیب حدود ده سال از او بزرگتر بود، اما چون بین خواهرزاده‌ها از همه بزرگتر بود، رابطه صمیمانه‌ای با یکدیگر داشتند و به نوعی با هم دوست بودند. بین او و دایی‌اش دوستی و الفت خاصی برقرار بود. او به دلیل اختلاف سنی کم با دایی‌اش از کودکی در کنار او بزرگ شده و خاطرات شیرینی از این دوران دارد، در طول این گفت‌و‌گو هرگاه از آن دوران یاد می‌کند، آهی می‌کشد. در ادامه گفت‌و‌شنود «شاهد یاران» با وی را می‌خوانید:

برخورد ایشان با فامیل و آشنایان و به خصوص کودکان چگونه بود؟

به خاطر ندارم که دایی به کرمان آمده باشد و سراغی از اقوام و فامیل نگرفته باشد. او اگر فرصت می‌کرد، حتماً به دیدار همه آشنایان از جمله خواهران و برادرش می‌رفت و دیداری تازه می‌کرد. اول از همه هم به دیدار مادر شهید

همراه خودش به دوچرخه‌سواری می‌برد. دایی به نوعی معلم من بود. او هم در ورزش و هم در اخلاق و دانش مربی من بود و من خیلی چیزها از او آموختم. دایی خودش هم به آموزش و تدریس خیلی علاقه داشت و دوست داشت، اگر در حوزه‌ای توانمندی دارد آن را به دوستانش هم بیاموزد.

بفرمایید ارتباطتان با شهید نمازیان چگونه بود؟

از موقعی که بچه بودم، بیشتر وقت‌ها اگر دایی می‌خواست جایی برود، من را هم با خودش می‌برد. بیشتر از همه به کلاس‌های آموزشی مانند کلاس قرآن و کلاس‌های ورزشی می‌رفتم. هر دو به فوتبال و دوچرخه‌سواری خیلی علاقه داشتیم. او با من فوتبال‌بازی می‌کرد و من را

بدهد و از زمان‌ها به بهترین نحو استفاده می‌کرد. یکی از بلوارهای شهر کرمان که به سمت شهرسازی می‌رفت، به تازگی افتتاح شده بود. آن بلوار به دلیل اینکه فضای سبز و چراغانی داشت، جای دلنشینی برای شب‌نشینی جوان‌ها بود. یک شب همراه با دوستان و بچه‌های فامیل ساندویچ خریدیم و به آنجا رفتیم. مدتی از نشستن ما گذشته بود که دیدم دایی و چند نفر دیگر از کنار ما عبور کردند. من بلند شدم تا به سوی او بروم و سلام و علیکی کنم، اما او با دستش اشاره کرد که بنشین و جلو نیا! از این رفتار خیلی دلمخورد شدم و پیش خودم گفتم: دایی با چند نفر دمخور شده دیگه ما رو تحویل نمی‌گیره!

دو روز بعد تماس گرفت و پس از سلام و علیک، گفت: می‌دونی چرا اون شب گفتم نیا؟ گفتم: «نمی‌دونم، ولی احتمالاً درجه بالاتر یا مسئولیت جدیدی گرفتی که دیگه به ما اهمیت نمی‌دهی». بعد با شوخی ادامه دادم: احتمالاً الان ماشین و راننده هم داری. اما دایی گفت: «اون شب شما مشغول خوشی و بگو و بخند بودید. من هم خیلی دوست داشتم به جمع‌تون اضافه بشم. اما یکی از فرماندهان ارشد اومده بود و نمی‌تونستم پیش شما بیام. به همین دلیل هم به تو اشاره کردم که نیا. الان هم زنگ زدم که معذرت‌خواهی کنم تا سوتفاهمی پیش نیاد».

من سال ۷۶ و دو سال پیش از شهادت دایی ازدواج کردم. وقتی وارد تالار مراسم عروسی شدم، اولین کسی که به استقبال آمد، به من دسته گل داد و تبریک گفت، ایشان بود. پس از ازدواج همراه با همسر به عنوان ماه عسل به مسافرت رفتیم. در مسیر برگشت به اصفهان رفتیم و سری به دایی زدیم. چند روزی مهمانش بودیم و همراه با او به گشت و گذار در اصفهان پرداختیم که به ما خیلی خوش گذشت. آن سفر هیچگاه از خاطر من و همسر حذف نمی‌شود.

وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدید، چه حس و حالی پیدا کردید؟

یک روز پس از آنکه دایی در رزمایش دارنگون به شهادت رسید، به اصفهان رفتیم تا در مراسم تشییع پیکرش حضور پیدا کنیم. پس از آن به کرمان آمدم تا در زادگاهش هم تشییع شود و هم به خاک سپرده شود. لحظه‌ای که داشتند او را به خاک می‌سپردند، آقای عنایتی از دوستان نزدیک دایی اجازه نداد که من نزدیک شوم و پیکر دایی را ببینم. او چون می‌دانست من دایی را خیلی دوست دارم، نمی‌خواست وضعیت پیکر را ببینم و آسیب روحی به من وارد شود. من همچنان فکر می‌کنم که دایی زنده است و هر روز منتظرم که دوباره او را ببینم؛ البته شهدا زنده‌اند و ما مُرده‌ایم.

توصیه می‌کرد هر کاری که می‌کنید به خودتان و جامعه آسیب نزنید و دچار ضرر و خسران نسازید؛ یعنی مخالفتی با شادی نداشت، اما امر به ترک مجالس گناه می‌کرد.

شهید نمازیان از فعالیت‌هایش در هوانیروز و خلبانی با بالگرد چیزی می‌گفت؟

من به یاد ندارم که دایی از کارها و فعالیت‌هایش در هوانیروز سخن بگوید، اگر چیزی هم در این رابطه می‌گفت بسیار کوتاه و جزئی بود. البته گاهی تصاویر بالگرد و جزوه‌هایی که مربوط به معرفی انواع بالگردها بود برای ما می‌آورد تا بخوانیم و اگر علاقه داریم، پیگیری کنیم، اما هیچگاه نمی‌گفت که در هوانیروز چه می‌کند و چه مسئولیت‌هایی دارد.

در جریان یکی از ماموریت‌ها در مقابله با اشراک و قاچاقچیان موادمخدر در جنوب شرق کشور بالگرد دایی هدف اصابت گلوله قرار گرفت و سیستم کنترلش از کار افتاد. ما بعدها فهمیدیم که چنین اتفاقی افتاده و وی توانسته با مهارتی که داشته بالگرد را بر زمین بنشانند. البته بالگرد با شدت به زمین نشاند شد که این اتفاق موجب مجروحیت دایی شد.

مهمترین درسی که از ایشان آموختید، چه بود؟

مهمترین درسی که از دایی حبیب گرفتم این بود که با تلاش و پشتکار می‌توان به موفقیت دست پیدا کرد. من این درس را از سردار شهید حاج قاسم سلیمانی نیز آموختم. من افتخار می‌کنم که در دوره جوانی سرباز حاج قاسم در لشکر ۴۱ ثارالله کرمان بودم. برخی سربازی را هدر رفتن عمر می‌دانند، اما من تنها و تنها به خاطر اینکه سرباز حاج قاسم بودم، به دوره سربازیم افتخار می‌کنم.

من در طول زندگی به کارهای زیادی اشتغال داشتم و موفق بودم و برای خودم هیچ کاری را هم سخت نمی‌دانم؛ چراکه درس تلاش و پشتکار را آموخته‌ام. البته انسان نباید دچار غرور و تکبر شود. شهید سلیمانی و شهید نمازیان به دلیل آن تواضع و خلوص‌شان موفق شدند.

چند خاطره از شهید نمازیان برای ما بیان کنید.

به خاطر دارم پنج شش ساله بودم که دایی من را با خود به دفتر حزب جمهوری اسلامی در کرمان برد تا در کلاس‌های قرآن که در آن دفتر برگزار می‌شد، ثبت‌نام کند. آن روزی که می‌خواستیم به آنجا برویم، من را سوار بر دوچرخه کرد و راه افتادیم. در راه به من گفت فرمان دوچرخه را بگیر تا دوچرخه‌سواری هم یاد بگیری. او از هر فرصت استفاده می‌کرد تا به دیگران آموزش

حسین مختارآبادی که خاله‌اش بود، می‌رفت. شهید نمازیان در جمع خانواده پرانرژی و هم‌بازی بسیار خوبی برای ما بچه‌ها بود. او تلاش می‌کرد تا دورهمی‌ها به بیهوده‌گویی تلف نشود و نتیجه‌ای داشته باشد که یکی از آن‌ها برگزاری جلسات قرآن بود. اکنون که سال‌ها از شهادت او می‌گذرد، همچنان آن جلسات قرآن به صورت دوره‌ای برگزار می‌شود.

هر وقت دایی به کرمان می‌آمد، همه بچه‌های فامیل را در خانه مادر بزرگ جمع می‌کرد و برای ما کلاس قرآن برگزار می‌کرد. در آن کلاس‌ها معانی آیات نیز خوانده می‌شد تا با مفهوم کلام وحی بیشتر آشنا شویم. اگر نکته‌ای در خصوص آن آیات بود نیز دایی برای ما بیان می‌کرد. بیشتر آن نکات در رابطه با موضوعات اجتماعی بود. در واقع او تلاش می‌کرد به ما بفهماند که قرآن کتاب راه و رسم زندگی انسان‌هاست.

مهمترین توصیه‌هایی که به شما داشت، چه بود؟

شهید نمازیان تلاش می‌کرد بیش از آنکه ما را با کلام و سخنی توصیه کند، در عمل و رفتار به ما بیاموزد که چگونه زندگی کنیم. من دایی را خیلی دوست داشتم و وقتی که می‌دیدم نسبت به انجام برخی کارها اهتمام دارد، من هم آن کارها را انجام می‌دادم.

آن روزهایی که او دانشجوی دانشگاه افسری ارتش بود، هر بار که برای مرخصی به کرمان می‌آمد، من را از آمدنش باخبر می‌کرد. پدرم یک موتورسیکلت خریده بود. سوار بر آن موتور می‌شدیم و با هم به گلزار شهدا می‌رفتیم. در مسیر رفت او موتور را می‌راند و من پشت سرش می‌نشستم. دایی با سرعت رانندگی می‌کرد به گونه‌ای که از چشم‌هایش اشک جاری می‌شد، اما در مسیر برگشت موتور را به من می‌داد تا رانندگی کنم. مدام هم می‌گفت که آرام بران. او شتابان و با عشق به سوی گلزار شهدا می‌رفت، اما آرام برمی‌گشت گویی که نمی‌خواست آنجا را ترک کند. او می‌گفت: مقصد نهایی همه ما انسان‌ها همین جاست.

من از رفتار و گفتار ایشان این نکته را برداشت کردم که انسان باید به گونه‌ای زندگی کند که هر لحظه منتظر رفتن باشد و دنیا را فانی و نابودشدنی و خود را مسافر بداند.

من از دوره جوانی تاکنون اهل موسیقی و ساز هستم. مجلس عروسی دوستان یا آشنایان که برگزار می‌شد، از من می‌خواستند تا در آن مجلس سازی بنوازم و آهنگی بزنم. در آن دوره از نظر برخی این کار ناپسند بود، اما شهید نمازیان یک بار هم از من ایراد نگرفت که چرا در مجالس عروسی، ساز می‌زنی؟ اما به نوعی



یادداشتی از سرتیپ دوم خلبان لطفعلی عنایتی در رثای شهید حبیب الله نمازیان

او که برادرم بود

◀ درآمد

امیر خلبان لطفعلی عنایتی صمیمی‌ترین دوست و همکار شهید حبیب‌الله نمازیان است. او ۳۹ سال پیش با شهید نمازیان آشنا شد و این آشنایی بیش از ۱۸ سال به طول انجامید، اما شهادت حبیب در رزمایش هوانیروز موجب شد تا بین او و حبیب که دوستی همچون برادرش بود، جدایی بیافتد. در ادامه یادداشت امیر خلبان عنایتی را می‌خوانید:

پایگاه هوانیروز مسجد سلیمان رفت و من به پایگاه هوانیروز کرمان منتقل شدم. بالاخره پس از سه سال دوری، در سال ۱۳۷۰ دوباره در کنار یکدیگر قرار گرفتیم. او به پایگاه کرمان آمد و چون او را به خوبی می‌شناختم، پیشنهاد دادم که جذب حفاظت اطلاعات شود. آن روزها من جانشین حفاظت اطلاعات پایگاه کرمان

آخرین ساعت مهلت ثبت‌نام، معاینات پزشکی را انجام دادیم و در آزمون شرکت کردیم. هر دو پذیرفته شدیم و به هوانیروز پیوستیم. برای گذراندن دوره آموزشی به پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور رفتیم. دوره آموزشی در سال ۱۳۶۷ پایان یافت و اولین جدایی ما پس از آشنایی، پس از آن دوره آغاز شد. او به

سال ۱۳۶۱ و در دانشگاه افسری ارتش با حبیب‌الله نمازیان آشنا و هم‌اتاقی شدم. این اتفاق موجب شد تا به یکدیگر بسیار نزدیک شویم. من و شهید نمازیان تا سال ۱۳۶۴ در دانشگاه افسری با هم بودیم. پس از آن همراه با یکدیگر برای ورود به هوانیروز و گذراندن دوره خلبانی بالگرد اقدام کردیم. در آخرین روز و

اشاره

یادی از شهیدی که مرکز آموزش هوانیروز
اصفهان به نامش نامگذاری شده است

منصور وطن‌پور که بود

منصور وطن‌پور سال ۱۳۱۷ در اراک به دنیا آمد و سال ۱۳۳۳ وارد نیروی زمینی ارتش شد. او پس از آنکه در دبیرستان نظام به تحصیل پرداخت وارد دانشگاه افسری شد. پس از اتمام تحصیلات دانشگاه افسری دوره مقدماتی را در شیراز گذراند و به نیروی مخصوص منتقل شد. سپس در سال ۱۳۴۳ به آمریکا اعزام شد و دوره تکاور و آموزش‌های ویژه در شرایط سخت را در آن کشور گذراند. یک سال بعد به ایران بازگشت و ازدواج کرد. یک سال بعد دوباره به انگلستان اعزام شد تا دوره تکاوری دیگری را بگذراند.

بعد از تأسیس هوانیروز، منصور وطن‌پور برای گذراندن دوره خلبانی بالگرد کبرا، یک بار دیگر به آمریکا اعزام شد. در واقع او جزو اولین خلبانان کبرا بود. بعد از راه اندازی مرکز آموزشی اصفهان، مقرر شد که وطن‌پور، پایگاه هوانیروز کرمانشاه را نیز سازماندهی و فعال کند. او پایگاه هوانیروز کرمانشاه را سر و سامان داد و گروه رزمی سازماندهی شده و منظمی را تشکیل داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی که نیروهای ضد انقلاب در نقاط مختلف کشور، مبادرت به ایجاد ناامنی کردند. تعداد بی شماری از نظامیان به طور داوطلب به مناطق مختلف عملیاتی در کردستان اعزام شدند. یکی از این نظامیان داوطلب، منصور وطن‌پور بود. با شروع جنگ تحمیلی در هشتمین روز مهرماه، دسته‌ای از دانشجویان دانشگاه افسری به ابتکار شهید موسی نامجو به منطقه دهلاویه و سوسنگرد اعزام شدند. پس از چند کیلومتر راهپیمایی به سمت مواضع دشمن و هم زمان با تاریکی شب، ارتباط آنها با قرارگاه فرماندهی قطع شد. صبح روز بعد، منصور وطن‌پور به همراه سرگرد ذاکری، افسر اطلاعات لشکر ۹۲ اهواز، یک مأموریت شناسایی در حوالی رود کرخه انجام دادند.

پس از آن وطن‌پور در یک عملیات نظامی، چند دستگاه از تانک‌های دشمن را منهدم کرد و در سومین مأموریت برای بررسی وضعیت دانشجویان اعزامی به سوسنگرد داوطلبانه اقدام به عملیات شناسایی می‌کند. در روز ۹ مهر و در حین انجام همین مأموریت، مورد هدف گلوله دشمن قرار گرفت و بالگرد وی هنگامی که از روی کابل‌های برق فشارقوی در حال عبور بود، به کابل برخورد کرد و با سر به زمین خورد و در آتش سوخت و منصور وطن‌پور به شهادت رسید.



غم از دست دادن حبيب نیز سوختم و درد کشیدم. در حال خود فرو رفته بودم که یکباره متوجه شدم باید خانواده‌اش را باخبر کنم. مأموریت بسیار سختی بود. داغ برادرانم را در سینه نگه داشتم. برادرم مفقودالاثر شد و از برادر دیگرم حبيب تن سوخته‌ای به ما رسید.

مدتی پس از شهادت حبيب به سفر حج رفتم. قرار بود او پیش از من به حج عمره برود، اما اجل مهلت نداد و به سوی صاحبخانه شتافت. در تمام مناسک حج، او در کنار خودم می‌دیدم. چند بار خواب او را دیدم؛ در مدینه، در مکه و در مشعرالحرام. در یکی از خواب‌ها دیدم که شهید نمازیان زنده شده و من از این اتفاق بسیار خوشحال بودم. مدتی طولانی با یکدیگر صحبت کردیم و به درد و دل پرداختیم.

در آن سفر در خواب و بیداری با او صحبت می‌کردم. او به من می‌گفت که من این مکان‌ها را قبلاً آمده‌ام. در بعد از ظهر روز عید قربان در صحرای منا به خواب رفتم، بار دیگر شهید نمازیان را در خواب دیدم. به خاطر ندارم که چه چیزی از او پرسیدم، اما او جواب داد که من مواقف را طی کرده‌ام. آری او مواقف را گذراند و حجتش قبول شد.

بودم. او نیز فرمانده گردان آموزش سربازی بود. حبيب جزو اولین افسران فارغ التحصیل پس از پیروزی انقلاب اسلامی بود که فرمانده گردان شد. شهید نمازیان فرمانده‌ای توانمند و مدبر بود و به دلیل اقدامات ارزنده‌ای که انجام داده بود، از سوی فرمانده وقت هوانیروز ارتش سه عدد فلایت جکت (کاپشن خلبانی) به عنوان پاداش دریافت کرد. اما او آن‌ها را فروخت و پولش را بین مسئولان گردان تقسیم کرد. او هر پاداش دیگری هم که برای فرماندهی دریافت کرد، بین مسئولان و پرسنل گردان تقسیم کرد.

ویژگی‌های شهید نمازیان

مهمترین ویژگی شهید نمازیان کمک به نیازمندان بود. او حتی به سربازان خودش نیز کمک می‌کرد. او هم از حقوق خودش به نیازمندان می‌داد و هم از دوستان و نزدیکان کمک می‌گرفت. ویژگی دیگر شهید نمازیان شناخت آدم‌ها بود. در واقع او آدم‌شناس ماهری بود. با هر فرد چند دقیقه که صحبت می‌کرد، او را می‌شناخت و با استفاده از آن شناخت، تلاش می‌کرد ظرفیت‌های آن فرد را در مناسب‌ترین جا به کار بگیرد.

شهید نمازیان همچنین بسیار رازدار بود. هیچکس نمی‌توانست بفهمد که او چه در ذهن دارد و به چه می‌اندیشد. من بیش از ۱۸ سال با حبيب، دوست بودم، او نه تنها یک بار هم باعث ناراحتی من نشد، بلکه من ندیدم که باعث رنجش خاطر کسی شود.

روزی که او به شهادت رسید و آسمانی شد، من در رزمایش حضور نداشتم. وقت اذان بود که تلفن زنگ خورد. یکی از همکاران خبر شهادت او را به من داد. وقتی خبر شهادت حبيب را شنیدم، به یاد لحظه‌ای افتادم که خبر شهادت برادرم را به من دادند. همان‌گونه که در فراق برادرم سوختم، در

مهمترین ویژگی شهید نمازیان

کمک به نیازمندان بود.

او حتی به سربازان خودش نیز

کمک می‌کرد. او هم از حقوق

خودش به نیازمندان می‌داد

و هم از دوستان و نزدیکان

کمک می‌گرفت



روایت سرتیپ دوم خلبان بازنشسته عباس داداشیان از شهید نمازیان

سختگیر در آموزش‌ها و پیگیر در رفع مشکلات بود

◀ درآمد

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته عباس داداشیان از خلبانان پیشکسوت هوانیروز ارتش است که سابقه حضور در عملیات‌های دوران دفاع مقدس را دارد. وی که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به هوانیروز ارتش پیوست و در پایگاه‌های مختلف خدمت کرد، آخرین مسئولیتش فرماندهی پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور بود. در آن دوره شهید نمازیان نیز در پایگاه اصفهان بود و فرمانده حفاظت اطلاعات آن پایگاه را بر عهده داشت. در ادامه روایت امیر داداشیان از شهید نمازیان را می‌خوانید:

آموزشی نیز برای نظارت حضور پیدا می‌کردم. پیش از پرواز هم بازدیدهایی انجام می‌دادم. من هم در کلاس‌ها و هم در پروازها، شهید نمازیان را می‌دیدم و بنا بر مسئولیتی که داشتم، عملکردش را بررسی می‌کردم. شهید نمازیان خلبان جوان و انسان باشخصیت و بسیار مودبی بود که به پرواز خیلی علاقه

برگزاری کلاس‌های آموزشی و انجام تعمیرات نظارت داشتیم؛ هرآن چیزی که مربوط به ایمنی پرواز بود از سوی ما مورد نظارت و بازرسی قرار می‌گرفت. زمانی که شهید نمازیان به مرکز آموزش شهید وطن‌پور آمد و دوره استاد خلبانی را گذراند، من آن مسئولیت را داشتم و در کلاس‌های

من پیش از آنکه فرمانده پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور شوم، مسئولیت‌های مختلفی داشتم که یکی از آن‌ها فرماندهی ایمنی پرواز آن پایگاه بودم. مسئولیت من و همکارانم در آن بخش این بود تا با رعایت دقیق دستورالعمل‌ها از وقوع سوانح پیشگیری کنیم. از این رو بر انجام پروازها،

دریافت کردند. آموزش آن تعداد افراد در یک سال، در طول عمر مرکز آموزشی شهید وطن‌پور اصفهان بی‌سابقه بود.

شهید نمازیان علی‌رغم مسئولیت مهمی که در حفاظت اطلاعات داشت دانشجوی خلبانی نیز می‌پذیرفت؛ چرا که می‌فهمید باید خلبانان بیشتری داشته باشیم. ایشان هر چقدر که توانست وقت گذاشت، دانشجو گرفت و به آن‌ها آموزش داد. هر استاد در هر دوره پروازی، دو دانشجو می‌گرفت که هر دوره پروازی از ترم‌های دانشگاهی نیز زمانش بیشتر بود. از این رو شهید نمازیان گاهی اوقات تا دیر وقت در پایگاه و دانشکده بود و ساعت ۱۱ شب به منزل می‌رفت. البته برخی اوقات پرواز در شب داشتیم و او مجبور بود تا دیر وقت بماند. از آن سو نیز شهید نمازیان همواره ساعت شش صبح در پایگاه حضور داشت. این در شرایطی بود که آن زمان اضافه‌کاری چندانی به خلبانان و کارکنان داده نمی‌شد. حق پروازی هم که داده می‌شد، ناچیز بود. ایشان گاهی در روز ۱۸ ساعت کار می‌کرد؛ هم امور اداری و حفاظتی را انجام می‌داد و هم پرواز می‌کرد و آموزش می‌داد. شهید نمازیان علاقه بسیاری به ارتقا سازمان هوایروز داشت و تلاش می‌کرد تجاری را که قدیمی‌ها دارند به نسل جوان منتقل شود. او ارتباط خوبی با قدیمی‌ها برقرار کرد و توانست از تجربیات آن‌ها استفاده کند. برخی از خلبان‌ها مایل نبودند با فردی که درجه پایین‌تر یا توان پروازی کمتری دارد، پرواز کنند، اما ایشان آن‌ها را پای کار آورد تا از توان و دانش همه استفاده شود.

شهید نمازیان جزو افراد برتر در بحث‌های آموزشی و پروازی بود. ایشان در پرواز مهارت خوبی داشت. او هم در دوره خلبانی و هم در دوره استاد خلبانی جزو ممتازان بود؛ یعنی هم نمرات تئوری و هم نمرات عملی‌اش خوب بود.

دغدغه‌مند خلبانان و سربازان بود

شهید نمازیان با پرسنل و کارکنان با مهربانی و سعه‌صدر برخورد می‌کرد و اگر آنها مشکلی داشتند به مشکلاتشان رسیدگی می‌کرد. ایشان برای رفع مسائل کارکنان به هرکسی که می‌توانست مراجعه می‌کرد. او تلاش داشت شرایط را برای آموزش نیروها و خدمت آن‌ها در هوایروز بهبود ببخشد.

خلبانان و کارکنان در انجام پروازها و کارها باید از آرامش روحی برخوردار باشند. از این رو شهید نمازیان اگر می‌دید، کسی مشکلی دارد به مشککش رسیدگی می‌کرد. اگر آن مشکل خانوادگی هم بود، با حفظ احترام

شهید نمازیان علی‌رغم

مسئولیت مهمی که در

حفاظت اطلاعات داشت

دانشجوی خلبانی نیز می‌پذیرفت؛

چرا که می‌فهمید باید خلبانان

بیشتری داشته باشیم. ایشان

هر چقدر که توانست وقت گذاشت،

دانشجو گرفت و به آن‌ها آموزش

داد. از این رو شهید نمازیان

گاهی اوقات تا دیر وقت

در پایگاه و دانشکده بود

مهمی در تصمیم‌گیری‌های پایگاه هوایروز اصفهان داشت.

نقش شهید نمازیان

در انتقال تجربیات خلبانان پیشکسوت

شهید نمازیان خودش جوان بود و علاقه بسیاری نیز به جوان‌ها داشت و به آن‌ها بسیار بها می‌داد. باتوجه به اینکه بیشتر خلبان‌های آن دوره، باتجربه بودند و سابقه حضور در عملیات‌های دوران دفاع مقدس را داشتند، شهید نمازیان تلاش می‌کرد خلبانان پیشکسوت، تجربیات خود را در اختیار خلبان‌های جوانان قرار دهند. البته خلبانان پیشکسوت در آستانه بازنشستگی نیز بودند و پایگاه باید خلبان‌های جوان را جایگزین آن‌ها می‌کرد که این موضوع با آموزش دقیق و انتقال تجربیات قابل تحقق بود.

فرماندهی هوایروز ارتش دستور داده بود تا ۵۰۰ خلبان آموزش ببینند. این ماموریت بسیار سخت بود؛ چراکه توان اسمی پایگاه اصفهان پیش از پیروزی انقلاب که آمریکایی‌ها نیز حضور داشتند، ۱۰۰ نفر بود؛ آن‌ها در سال، ۱۰۰ نفر را آموزش می‌دادند. بعد از انقلاب با توجه به شرایطی که پیش آمده بود این توان به یک چهارم کاهش پیدا کرد و انجام این دستور بسیار سخت و تقریباً غیرممکن بود.

به هر ترتیب در سال‌های پس از پایان جنگ با تلاشی که از سوی فرماندهان و استاد‌های خلبان صورت گرفت و با برنامه‌ریزی‌هایی که انجام شد، توانستیم آن توان ارتقا دهیم و در سال دوم، ۱۲۷ نفر آموزش دیدند که آن خلبان‌ها نشان‌های خود را در مراسمی که در دانشگاه افسری امام علی (ع) ارتش و با حضور فرمانده معظم کل قوا برگزار شد،

داشت. تا آن زمان کم و بیش با یکدیگر ارتباط داشتیم. سپس بنده معاون و بعد فرمانده دانشکده خلبانی شدم. در آن دوره خلبانان جوان انقلابی علاقه بسیاری به پرواز با بالگرد کبرا داشتند که شهید نمازیان نیز یکی از آن‌ها بود. من خودم خلبان بالگرد کبرا بودم و دوره استاد خلبانی را پیش از پیروزی انقلاب اسلامی گذرانده بودم.

در آموزش و پرواز جدی بود

اگر دانشجویی در دوره‌های آموزشی و پروازی نمی‌توانست نمرات کافی را کسب کند، وضعیت آن دانشجو به جلسات اساتید ارجاع داده می‌شد تا در خصوص او تصمیم‌گیری شود. پرواز با بالگرد موضوع پیچیده و حساسی بود که نمی‌شد نسبت به آن سهل‌انگاری و نسبت به برخی ضعف‌ها چشم‌پوشی کرد. من فرمانده دانشکده خلبانی بودم و شهید نمازیان به دلیل توانمندی و مهارتی که در پرواز داشت و همچنین مسئولیتی که در حفاظت اطلاعات داشت، در آن جلسات شرکت می‌کرد.

من در آن جلسات با شهید نمازیان بیشتر آشنا شدم. من نسبت به کسانی که مشکلات آموزشی و پروازی داشتند، سختگیری بسیاری می‌کردم. ایشان هم با من موافق بود و می‌گفت نسبت به موضوع آموزش نباید کوتاهی کرد و تخفیفی قائل شد، اما با این حال تلاش می‌کرد آن افرادی که مشکل دارند، آموزش‌ها را به طور کامل فرا بگیرند. گاهی اوقات در خصوص برخی دانشجویان سفارش‌هایی می‌شد، اما هم بنده و هم ایشان مخالف سازش و چشم‌پوشی بودیم. او می‌گفت پرواز شوخی‌بردار نیست و نمی‌شود به دلیل سفارش فلان فرد، ناتوانی‌های یک نفر را نادیده بگیریم. بنابراین شهید نمازیان در موضوع آموزش و پرواز بسیار جدی بود و به همین دلیل و البته ویژگی‌های مهم دیگری که داشت، او را دوست داشتم.

شهید نمازیان علاوه بر اینکه یک انسان اخلاق‌مدار، مومن و معتقد بود، در امور علمی نیز علاقه‌مند و از دانش و مدیریت بسیار خوبی برخوردار بود. ایشان همواره تلاش می‌کرد تا معلومات نظامی خود را افزایش دهد.

علی‌رغم اینکه بنده با ایشان اختلاف درجه داشتم و درجه‌ام دو سه رتبه بیشتر بود، اما ارتباط خوب و صمیمی با یکدیگر داشتیم. زمانی که بنده فرمانده پایگاه اصفهان شدم، ایشان فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه شد. در آن دوره همکاری ما بیشتر شد و ارتباطات بسیار نزدیکی داشتیم. شهید نمازیان نقش



بود تا خطری متوجه انقلاب اسلامی نشود. مسئولیت حفاظت اطلاعات جلوگیری از نفوذ اجانب و بیگانگان در نیروهای مسلح است. از این رو شهید نمازیان مسئولیت مهمی برعهده داشت و تلاش می‌کرد با دقت عمل، تیزهوشی و تلاش شبانه‌روزی از نفوذ دشمنان به هوانیروز ارتش و پایگاه اصفهان جلوگیری کند. پایگاه اصفهان یکی از مهمترین پایگاه‌های هوانیروز ارتش است. همچنین بالگرد کبرا یکی از بهترین بالگردهای هوانیروز است و در منطقه غرب آسیا تنها چند کشور از این بالگرد برخوردار هستند. بنابراین باید به خوبی از آن بالگردها مراقبت می‌شد و این مسئولیت با سازمان حفاظت اطلاعات بود.

برخی به دنبال بهره‌برداری و فرصت‌جویی از مسئولیتی که دارند، هستند، اما شهید نمازیان هیچ سواستفاده‌ای از مسئولیت خود نکرد و تمام توانش را برای انجام وظایف و مأموریت‌ها به کار گرفت. در گزینش‌ها تخصص افراد برای شهید نمازیان مهم بود و آشنایی و رفاقت جایگاهی نزد او نداشت. اگر کسی برای مسئولیتی پیشنهاد داده می‌شد، شهید نمازیان صلاحیت‌ها و شایستگی‌های آن فرد را بررسی می‌کرد و برایش مهم نبود که آن فرد با کسی نسبت و آشنایی دارد. شهید نمازیان صادقانه و خالصانه خدمت کرد و مزدش را از پروردگار متعال گرفت. ایشان علی‌رغم اقتدار و جدیتی که در کارش داشت و توانمند بود، اما بسیار متواضع و محجوب بود. با کارکنان و سربازان خاشعانه رفتار می‌کرد و به آنها احترام می‌گذاشت. او با همه با صمیمیت برخورد می‌کرد و برخورد گرمی داشت.

بیش از بیست سال از شهادت ایشان می‌گذرد، اما اخلاق و رفتار وی همواره در ذهن من است و هر وقت یاد او می‌افتم، اشک از چشمانم سرازیر می‌شود. ما در طول جنگ و پس از آن دوستان زیادی را از دست دادیم که تمامی آن‌ها نمونه، الگو و سرآمد بودند. هوانیروز شهدای بسیاری تقدیم انقلاب اسلامی کرد که از همه چیز خودشان برای پایداری انقلاب اسلامی و آرامش و آسایش مردم ایران گذشتند. آن‌ها انسان‌های خاصی بودند که برای سربلندی مردم ایران جان‌نثاری کردند. با شهادت حبیب الله نمازیان هوانیروز کسی را از دست داد که اگر امروز حضور داشت، بدون شک یکی از فرماندهان ارشد هوانیروز بود. شهید نمازیان اگرچه جوان بود، اما توان و دانش خوبی در خلبانی داشت. اخلاق بسیار نیکویی داشت و در مدیریت نیز توانمند و مدبر بود.

هوانیروز با دقت به اجرای مانور پردازند. شهید نمازیان به من گفت که می‌خواهم در رزمایش شرکت کنم و پرواز داشته باشم. من در ابتدا راضی نبودم، اما ایشان اصرار داشت که در رزمایش حضور داشته باشد و به تجربیات خودش بیافزاید. به هر ترتیب بنده موافقت کردم و ایشان به آن رزمایش رفت. به گفته حاضران ایشان در رزمایش مانورهای خوبی انجام داد، اما به یکباره در یک شیرجه، بالگردش به زمین برخورد کرد و دچار سانحه شد. منطقه دارنگون ناهمواری‌هایی دارد که عقب بالگرد ایشان به یکی از تپه‌ها برخورد کرد و آن سانحه پدید آمد. منطقه رزمایش باید ناهمواری داشته باشد تا به مناطق عملیاتی شبیه شود. خلبانان هوانیروز باید در رزمایش‌ها بر مبنای شرایط مختلف زمین تمرین کنند. در خوزستان و سیستان و بلوچستان ناهمواری وجود ندارد، اما در شمال غرب کشور ارتفاعاتی وجود دارد. بنابراین خلبان باید برای هر شرایط جغرافیایی آماده باشد.

هیچ سواستفاده‌ای از جایگاهش نکرد

سازمان حفاظت اطلاعات ارتش هر کسی را جذب نمی‌کند و فرد بایستی از ویژگی‌های خاصی برخوردار باشد. شهید نمازیان چون در یک خانواده مذهبی و معتقد بزرگ شده بود و خودش نیز به شدت معتقد به مبانی دین اسلام و علاقه‌مند به نظام جمهوری اسلامی بود، به استخدام این سازمان درآمد. شهید نمازیان تمام فکر و ذکرش ارتقای هوانیروز ارتش و اعتلای نیروهای مسلح بود و علاقه‌مندی ایشان به نظام جمهوری اسلامی ایران بر کسی پوشیده نیست. او معتقد به انقلاب و ولایت فقیه بود و تمام تلاشش این

شخصیت افراد تلاش می‌کرد رفع شود؛ چرا که نسبت به آرامش خلبانان و کارکنان تاکید بسیاری داشت. شهید نمازیان برای پیگیری مشکلات کارکنان گفتگوهای بسیاری با من و فرماندهان هوانیروز و پایگاه اصفهان انجام داد. ایشان به دلیل همین رفتارها و برخوردها، محبوبیت خاصی در بین کارکنان و پرسنل یافت. او با سربازان نیز مهربانانه و برادرانه برخورد می‌کرد و برای سربازان همچون پدر یا برادر بزرگتر بود و به مشکلاتشان رسیدگی می‌کرد. همه او را دوست داشتند و روزی که به شهادت رسید، تمام آن کسانی که در رزمایش حضور داشتند، ماتم گرفتند و عزادار شدند. از دست دادن چنین شخصیتی برای هوانیروز ارتش و تمامی کارکنان و پرسنل سخت بود.

آخرین مأموریت شهید نمازیان

هرساله به منظور آموزش نهایی و ارزیابی کسانی که دوره عالی را گذرانده‌اند و می‌خواهند افسر ارشد شوند، رزمایشی برگزار می‌شود که بیشتر از دیگر یگان‌ها و واحدهای نیروی زمینی ارتش و حتی سپاه پاسداران نیز در آن شرکت می‌کردند. در آن رزمایش دانشجویان چگونگی انجام تک و پاتک‌های مختلف را می‌دیدند و با آن‌ها آشنا می‌شدند. تاکتیک‌های مختلف را هم می‌آموختند. در هر رزمایش حدود یک هزار دانشجو که دوره عالی را گذرانده بودند، حضور داشتند و زبده‌ترین خلبان‌ها به اجرای پرواز می‌پرداختند. این رزمایش در سال ۱۳۷۸ در منطقه دارنگون در استان فارس برگزار شد. منطقه عملیات محدود بود تا هدف‌ها محقق شود؛ یعنی جنگنده بمب‌افکن‌های نیروی هوایی ارتش و بالگردهای



سرتیپ دوم خلبان بازنشسته حبیب ملائکه نیکویی در گفتگو با شاهد یاران

راز محبوبیت شهید نمازیان رفتار قرآنی بود

◀ درآمد

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته حبیب ملائکه نیکویی همنام شهید نمازیان است. هر دو در سال ۶۱ وارد دانشگاه افسری ارتش شدند و همراه با یکدیگر دوره خلبانی را در مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان گذراندند. امیر ملائکه نیکویی پس از گذراندن مسئولیت‌های مختلف در هوانیروز ارتش که آخرین فرماندهی بود، بازنشسته شد و دوره خدمتی‌اش به پایان رسید. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با وی را می‌خوانید:

همسایگی هم زندگی می‌کردیم، آن‌ها هم‌بازی و دوست یکدیگر شدند و رفت و آمدها خانواده‌ها بیشتر از گذشته شد.

آیا ایشان در جبهه‌های جنگ تحصیلی و در دفاع مقدس حضور داشت؟
بنده نسبت به دوره پیش از ورود به دانشگاه

در دوره آموزش خلبانی، رفاقت بین من و شهید نمازیان بیشتر شد و مراودات زیادی داشتیم. در آن زمان هر کدام از ما به تدریج در حال ازدواج بودیم. در نتیجه رفت و آمدهای خانوادگی نیز آرام آرام شکل گرفت و دوستی‌های خانوادگی به وجود آمد. فرزندان هم که به دنیا آمدند، باتوجه به اینکه در شهرک‌های سازمانی هوانیروز و در

آشنایی شما با شهید نمازیان چگونه شکل گرفت؟
من و شهید نمازیان در سال ۱۳۶۱ وارد دانشگاه افسری ارتش و در همان دوران با یکدیگر آشنا شدیم. پس از آن و در دوره خلبانی نیز با هم بودیم. ۱۰ نفر از دانش‌آموختگان دانشگاه افسری جواز حضور در دوره خلبانی را کسب کردند که بنده و شهید نمازیان جزو آن نفرات بودیم.



معانی آن کتاب آسمانی آشنا کرد.

آیا شهید نمازیان در عملیات‌ها و ماموریت‌های مقابله با اشرا در جنوب شرق کشور حضور داشت؟

خودم در چند عملیات و ماموریت حضور داشتم، اما در خصوص حضور شهید نمازیان در این ماموریت‌ها اطلاع دقیقی ندارم. ولی بعید می‌دانم که ایشان در مقابله با اشرا شرکت نداشته باشند؛ چراکه عملیات‌های بسیار زیادی انجام شد و بیشتر خلبانان پایگاه هوانیروز کرمان در آن عملیات‌ها حضور داشتند. در برخی عملیات‌ها نیز چند تیم عملیات آتش حضور داشتند. فرماندهی این عملیات‌ها به طور کلی برعهده سردار شهید حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله کرمان و فرمانده قرارگاه نیروی زمینی سپاه در جنوب شرق کشور بود. یک بار اشرا، تعدادی از سربازان ما را ربودند و به آن سوی مرزها بردند. شهید سلیمانی مامور شد تا آن سربازها را نجات دهد و به کشور بازگرداند. خلبانان پایگاه هوانیروز کرمان نیز به عنوان تیم‌های آتش در اختیار ایشان قرار گرفتند که به احتمال زیاد شهید نمازیان هم به عنوان یکی از خلبانان حضور داشت. عملیات بسیار حساس و مهم بود و باید بهترین خلبانان حضور می‌یافتند. شهید نمازیان نیز یکی از بهترین خلبانان بالگرد کبرا بود.

چه ویژگی‌هایی موجب شد تا ایشان به عنوان فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور انتخاب شود؟

نیروهای حفاظت اطلاعات از بین کسانی انتخاب می‌شد که به لحاظ اعتقادی و مذهبی سرآمد و معتقد به ارزش‌های اسلامی و آرمان‌های انقلاب اسلامی بودند. ضمن اینکه می‌بایست پای‌بند به رعایت مسائل حفاظتی و اطلاعاتی و در بین نیروهای پایگاه محبوب باشند. بنابراین آن چیزهایی که حفاظت اطلاعات به دنبالش بود، در وجود شهید نمازیان بود. ایشان بسیار مومن و معتقد و رازدار و محبوب بود. شهید نمازیان در بین پرسنل جاذبه بالایی داشت.

ایشان زمانی که فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان بود، دوره استاد خلبانی را می‌گذراند و دانشجوی تربیت می‌کرد. تربیت دانشجوی آسان نیست؛ چرا که استاد باید نسبت به تمامی موارد پروازی تسلط و چندین بار آن‌ها را مرور کرده باشد تا پاسخگوی سوالات کنجکاوانه دانشجویانش باشد. همچنین استاد باید آرامش ذهنی خوبی داشته

بودیم. روزها در کلاس و شب‌ها در آسایشگاه بودیم. اوقات فراغت‌مان نیز بسیار کم و محدود به بعد از ظهر پنج‌شنبه و روز جمعه بود؛ البته آن‌هایی که متاهل بودند یک روز در وسط هفته هم مرخصی داشتند، اما ما مجردها فقط همان یک روز و نیم وقت استراحت و تفریح داشتیم.

در همان یک روز و نیمی که وقت استراحت داشتیم، شهید نمازیان شوق عجیبی برای حضور در نمازجمعه تهران داشت و تلاش می‌کرد هر هفته در این نماز عبادی سیاسی که در دانشگاه تهران برگزار می‌شد، شرکت کند. از حضور در مراسم‌های مذهبی نیز غافل نمی‌شد.

در خصوص مطالعات غیردرسی نیز ایشان بیشتر کتاب‌های مذهبی و کتاب‌های استاد شهید مرتضی مطهری را مطالعه می‌کرد. شهید نمازیان انسان بسیار مقید و مذهبی بود و اوقات فراغت‌ش نیز صرف مسائل مذهبی و دینی می‌شد. او در یک خانواده مذهبی و متدین متولد شده و رشد یافته بود. طبیعی بود که به این موضوعات هم علاقه‌مند باشد. در منزل پدر ایشان هر ساله مراسم عزاداری دهه اول محرم و ایام فاطمیه برگزار می‌شد و ما هر موقع کرمان بودیم در این مراسم‌ها حضور پیدا می‌کردیم.

علاقه و توجه شهید نمازیان به مسائل دینی و مذهبی موجب شد تا ایشان اقدام به برگزاری کلاس‌های قرآن در منازل شهرک مسکونی هوانیروز کرمان کند. در آن جلسات ضمن آموزش قرائت صحیح قرآن، در خصوص معانی و تفاسیر آیات نیز صحبت می‌شد. شهید نمازیان به مانند یک استاد و مربی به دوستان خود قرآن خواندن آموخت و ما را با مفاهیم و

افسری ایشان اطلاعی ندارم؛ اما در مدت زمانی که در دانشگاه و سپس در مرکز آموزش هوانیروز بودیم، به صورت آموزشی و نه رزمی در جبهه‌های جنگ حضور پیدا کردیم. دانشگاه افسری ارتش در هر دوره آموزشی، اردوهای برگزار می‌کرد که تا پیش از آغاز جنگ این اردوها در اطراف تهران و شیراز برگزار می‌شد و در دوران دفاع مقدس این اردوها در جبهه‌های جنگ تحمیلی برپا شد. اردوها در عید نوروز و تابستان هر سال برگزار می‌شد که اردوهای عید بین ۱۰ تا ۲۰ روز و اردوهای تابستانی بین ۲ تا ۳ ماه بود. ما چند بار برای حضور در این اردوها به جبهه اعزام شدیم و به عنوان همیار فرمانده دسته یا گروهان، هم آموزش دیدیم و هم کمک کردیم.

ما در سال ۶۷ و همزمان با قبول قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ تحمیلی، فارغ‌التحصیل شدیم و دوره‌های آموزش خلبانی‌مان در مرکز آموزش هوانیروز به پایان رسید. در نتیجه نتوانستیم در عملیات‌های پروازی دوران دفاع مقدس شرکت کنیم. اما پس از جنگ تحمیلی در ماموریت‌های مقابله با اشرا در جنوب شرق کشور حضور داشتیم. شهید نمازیان ابتدا به پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان رفت و سپس به پایگاه هوانیروز کرمان آمد و در عملیات‌ها و ماموریت‌ها حضور یافت.

باتوجه به اینکه شما از دوره جوانی با شهید نمازیان همراه بودید، ایشان اوقات فراغت خود را چگونه می‌گذراند، مهمترین دغدغه‌هایش چه بود و چه کتاب‌های غیردرسی مطالعه می‌کرد؟

تحصیل در دانشگاه افسری ارتش به صورت شبانه‌روزی بود و ما شب و روز در کنار یکدیگر

شما در آن رزمایشی که آقای نمازیان به شهادت رسید، حضور داشتید؟ آن روزها من کرمان بودم و در آن رزمایش حضور نداشتم. شهید نمازیان در سالهای پایانی خدمتش به پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور رفت و بنده با ایشان از دور ارتباط داشتم. شهید نمازیان اگر انسان راحت‌طلب و مقام‌پرست بود، داوطلب حضور در آن رزمایش و پرواز با بالگرد نمی‌شد.

فرماندهی حفاظت اطلاعات مسئولیت کمی نبود و او می‌توانست به عنوان ناظر در جایگاه رزمایش حضور داشته باشد و در جلسات نقد و ارزیابی رزمایش نیز شرکت کند، اما او مقید بود که پرواز کند و مسئولیت و فرماندهی مانعی در برابر عشق و علاقه او به پرواز نباشد. در آن برهه برخی از خلبانان هوانیروز تجربه دو سه هزار ساعتی پرواز با بالگرد کبرا داشتند و در عملیات‌های دوران دفاع مقدس نیز حضور داشتند. پرواز در کنار آن‌ها و کسب تجاربشان برای بنده، شهید نمازیان و هم‌دوره‌ای‌ها مهم بود. ما جزو اولین گروه خلبانان بودیم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ارتش پیوستیم و می‌خواستیم افتخاری برای ارتش و نظام جمهوری اسلامی ایران باشیم. عشق و علاقه به آموزش و پرواز بود که شهید نمازیان در آن رزمایش شرکت کرد و به شهادت رسید.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

بدون اغراق می‌گویم. همه نیز اذعان داشته و دارند که اگر حبیب‌الله نمازیان به شهادت نمی‌رسید، به طور قطع و یقین ایشان یکی از فرماندهان موفق و ارشد هوانیروز بود. روند خدمت او در هوانیروز نیز نشان می‌دهد که جزو اولین خلبانان نسل انقلاب می‌بود که می‌توانست به فرماندهی ارشد در ارتش و هوانیروز برسد. با شهادت ایشان، ضربه بزرگی به هوانیروز ارتش وارد شد و پس از آن، از سوی فرماندهی توصیه شد که افراد کلیدی در پروازهای مخاطره‌آمیز حضور کمتری داشته باشند.

از آن جمع ده نفره که در ابتدا گفتم و همراه با یکدیگر از دانشگاه افسری ارتش وارد هوانیروز شدیم و دوره خلبانی را گذراندیم، همگی فرمانده شدند. یکی از آن‌ها فرمانده هوانیروز شد. بنده و یکی از دوستان جانشین فرماندهی شدیم و باقی دوستان مسئولیت‌های دیگری یافتند. در آن دوره، سرآمد ما شهید نمازیان بود و اگر می‌بود قطعاً مسئولیت مهمی دریافت می‌کرد و نسبت به همه ما نیز شایسته‌تر بود.

علاقه شهید نمازیان به مسائل دینی و مذهبی موجب شد تا ایشان اقدام به برگزاری کلاس‌های قرآن در منازل شهرک مسکونی هوانیروز کرمان کند. در آن جلسات ضمن آموزش قرائت صحیح قرآن، در خصوص معانی و تفاسیر آیات نیز صحبت می‌شد. شهید نمازیان به مانند یک مربی به دوستان خود قرآن خواندن آموخت و ما را با مفاهیم آن کتاب آسمانی آشنا کرد

اشاره کردید که شهید نمازیان اهل قرائت و تدبیر در قرآن بود، ایشان چه اقداماتی در این راستا در هوانیروز انجام داد و انس با قرآن چه تاثیری بر رفتار ایشان گذاشته بود؟

همانطور که گفتم شهید نمازیان در جلسات قرآنی که داشتیم به بیان معانی و تفاسیر برخی از آیات می‌پرداخت. او هر هفته چند آیه را انتخاب می‌کرد و براساس تفسیر نمونه نوشته آیت‌الله مکارم شیرازی به بیان تفاسیر آن آیات می‌پرداخت. در ماه مبارک رمضان نیز تلاش می‌کرد هر روز صبح جلسات قرآن‌خوانی در پایگاه برگزار شود.

شهید نمازیان براساس تربیت قرآنی رشد یافت و به همین دلیل راستگو و امانتدار بود. رفتار و گفتار او قرآنی بود و چون قرآنی بود، سربازان، کارکنان و پرسنل دوستش داشتند. راز محبوبیت شهید نمازیان، رفتار قرآنی وی بود.

ارتباطات خانوادگی شما و شهید نمازیان چگونه بود؟

بنده و شهید نمازیان از ابتدای ازدواج، رفت و آمد خانوادگی داشتیم. آن سال‌هایی که در یک شهر بودیم، این ارتباط نزدیکتر و بیشتر بود. آن سال‌هایی هم که بنده در کرمان و ایشان در مسجد سلیمان و اصفهان بود، اگر سفری به این شهرها داشتیم، حتماً به همدیگر سر می‌زدیم و به صورت خانوادگی دیداری تازه می‌کردیم. ارتباط ما به قدری نزدیک بود و من به حدی ایشان را دوست داشتم که هرگاه حبیب‌الله در کرمان حضور نداشت، به منزل پدرش و پدرخانمش می‌رفتم و با آن‌ها دیدار و سفارش می‌کردیم که اگر کاری دارند ما را فرزندان خود بدانند و اطلاع بدهند.

باشد تا بتواند انواع پروازها را به دانشجویش بیاموزد. در این پروازها باید به دانشجو آموخته شود تا در حالت خاموش شدن موتور و برق بالگرد چه کند. این در حالی است که خدمت در ستاد و ارگان‌ها که شامل حفاظت اطلاعات بود، چالش‌هایی به همراه داشت و انسان کمتر می‌تواند آرامش ذهنی و تمرکز داشته باشد؛ اما شهید نمازیان هم در تربیت دانشجو و هم در انجام مسئولیت حفاظت اطلاعات آرامش داشت و موفق بود. این ناشی از روح بزرگ آن مرد آسمانی بود.

ایشان در وصیت‌نامه‌اش، فرماندهان نیروی زمینی ارتش و هوانیروز را به لزوم رسیدگی به وضعیت کارکنان و سربازان توصیه کرده است. برخورد خودش با کارکنان و سربازان چگونه بود؟

ایشان در موارد بسیاری به مسائل و مشکلات کارکنان و سربازان رسیدگی کرد. به خاطر دارم یک بار تعاونی مصرف کارکنان، کیسه‌های برنج ۵۰ کیلویی به پرسنل می‌داد. همسر یکی از کارکنان که شوهرش در مأموریت بود، به سختی کیسه‌های برنج را حمل می‌کرد و به سوی منزل خود می‌برد. شهید نمازیان وقتی این صحنه را دید، با سرعت به سوی آن خانم رفت. کیسه‌های برنج را از او گرفت، در ماشینش گذاشت و همراه با یکدیگر به سوی منازل مسکونی رفتیم. خانه آن خانم نیز در طبقه چهارم یا پنجم بود که شهید نمازیان آن کیسه‌ها را بر دوش گذاشت، از پله‌ها بالا رفت و درب منزل گذاشت؛ او حتی اجازه نداد من کمکش کنم. ایشان اهل پارتی‌بازی نبود، اما از هیچ تلاشی برای حل مشکلات کارکنان و پرسنل فروگذاری نمی‌کرد. برای او دوست و غیردوست و همشهری و غیرهمشهری فرقی نمی‌کرد و برای هرکس که می‌توانست کاری انجام بدهد، انجام می‌داد.

شهید نمازیان در پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان فرمانده یگان خدمات بود و سربازان بسیار زیادی در آن یگان داشت. او در آن یگان به گونه‌ای رفتار کرد که از سوی عقیدتی سیاسی به عنوان فرمانده نمونه برای تشویق سربازان به منظور حضور در نماز جماعت معرفی شد و تقدیرنامه‌ای دریافت کرد. شهید نمازیان چون نیک‌اندیش و عدالت‌محور بود، اقداماتش برای سازمان و کارکنان و پرسنل ثمربخش بود. پرسنل در مراسم تشییع پیکر او عاشقانه حضور یافتند. آن حضور اجباری نبود، اگر اجباری بود، اشک نمی‌ریختند. نفوذ و محبوبیت او موجب شد تا پرسنل و کارکنان در مراسم تشییع پیکرش حضور کم‌نظیری داشته باشند.



سرتیپ دوم خلبان بازنشسته حسن عابدینی در گفتگو با شاهد یاران

شهید نمازیان در دو جبهه با اشرار جنگید

درآمد

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته حسن عابدینی از خلبانان دوران دفاع مقدس است که در عملیات‌های مختلفی حضور داشته است. او در پایگاه اصفهان هوانیروز و مرکز آموزش شهید وطن‌پور همکاری نزدیکی با شهید حبیب‌الله نمازیان داشت. این همکاری که بیشتر در واحد حفاظت اطلاعات بود، موجب شد تا گفتگوی ما بیشتر حول و حوش این موضوع باشد. امیر عابدینی معتقد است که شهید نمازیان در دو جبهه با اشرار جنگید؛ او علاوه بر اینکه در عملیات‌های برون مرزی و درون مرزی شرکت داشت، با آگاهی که نسبت به ماهیت گروهک‌ها و اشرار داشت، دیگران را نیز نسبت به اقدامات آن‌ها آگاه می‌کرد. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با امیر عابدینی که آخرین مسئولیت وی در معاونت بازرسی وزارت دفاع بوده است، را می‌خوانید:

چه ویژگی‌هایی موجب شده بود تا ایشان جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش شود؟

تدین ایشان زبانزد بود. شهید نمازیان در خانواده‌ای مذهبی و متدین در شهر کرمان به دنیا آمده و بزرگ شده بود. از همان کودکی با قرآن انس گرفته و اخلاق نیکو را در

مرکز آموزش شهید وطن‌پور آمد، این آشنایی بیشتر و عمیق‌تر شد. ایشان از نیروهای مومن و انقلابی ارتش بود که به دلیل برخورداری از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری، جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش شد و در واحد حفاظت اطلاعات پایگاه اصفهان مشغول به کار گردید.

ابتدا بفرمایید که چه زمانی با شهید حبیب‌الله نمازیان آشنا شدید و این آشنایی چگونه شکل گرفت؟

آشنایی بنده با شهید حبیب‌الله نمازیان از زمانی آغاز شد که ایشان وارد هوانیروز ارتش و دانشکده خلبانی شد و وقتی هم که به پایگاه هوانیروز اصفهان و

و نفوذ دشمن به سازمان است، پس بهترین روش برای جلوگیری از وقوع چنین اتفاقی گفتگو و برخورد صحیح و مهربانه با پرسنل و سربازان است تا هر کدام از آن‌ها به سدی در برابر نفوذ دشمن تبدیل شوند.

ضمن اینکه مسئولیت انسانی و اخلاقی ایجاب می‌کند که انسان با همکاران و زیردستان خود اعم از پرسنل و سرباز خوش‌برخورد و مهربان و اهل تعامل و گفتگو باشد. دستور دینی نیز همین است. بنابراین شهید نمازیان بر مبنای این دو اصل رفتار صمیمانه‌ای با کارکنان و سربازان داشت. ایشان همواره در آسایشگاه‌های سربازان حضور پیدا می‌کرد و با بررسی وضعیت آن‌ها، تلاش داشت نیازهایشان را برطرف سازد. اگر سربازی نیز مشکلی داشت، مشکلس را پیگیری و رفع می‌کرد.

ایشان در حفاظت اطلاعات هوانیروز ارتش چه اقدامات مهم و اثرگذاری انجام داد؟
همانطور که گفتیم کار مهمی که نیروهای حفاظت اطلاعات در هر سازمان نظامی انجام می‌دهند جلوگیری از نفوذ دشمن است. بنابراین نیروهای حفاظت اولین سد در برابر دشمن هستند و از این منظر شهید نمازیان مسئولیت مهم و اثرگذاری در ارتش و هوانیروز برعهده داشت. کارهایی هم که انجام داد در راستای مقابله با دشمن و در خط مقدم بود. ایشان پروژه‌های مهمی را در این رابطه به سرانجام رساند که بنده از بیان جزئیات آن معذور هستم.

شما در آن رزمایشی که ایشان به شهادت رسید، حضور داشتید؟
ایشان همراه با پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور در آن رزمایش که در منطقه عمومی دارنگون در استان فارس برگزار شد، شرکت کرد و به فیض شهادت نائل آمد، اما بنده در آن رزمایش حضور نداشتم.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.
شهید نمازیان یک انسان انقلابی، مومن، مخلص، باتقوا، ذوب در ولایت و مطیع اوامر فرماندهی بود که تلاش می‌کرد مسئولیت‌هایش را به بهترین نحو انجام دهد. شهادت حق نمازیان بود و اخلاص و تقوایی که داشت، او را به آن جایگاه والا رساند. آن لحظاتی که با یکدیگر بودیم، برای بنده فراموش ناشدنی است و همواره با شیرینی از آن دوران یاد می‌کنم.

شهید نمازیان تلاش می‌کرد تا کارهایش را بر مبنای دستورات و تعالیم قرآنی انجام دهد و سبک زندگی و فرماندهی قرآنی داشته باشد. او قرآن و سخنان خداوند سبحان را معیار و ملاک انجام کارها قرار داده بود. او همواره در آسایشگاه‌های سربازان حضور پیدا می‌کرد و با بررسی وضعیت آن‌ها، تلاش داشت نیازهایشان را برطرف سازد

را داشتند تا در انجام ماموریت‌ها کمترین کوتاهی صورت نگیرد و هدف مورد نظر به درستی تحقق یابد.

پروازهایی که ایشان انجام می‌داد چه مقدار موفقیت‌آمیز بود؟
شهید نمازیان از خلبانان توانمند بالگرد کبرا و از نیروهای فعال پروازی بود. ایشان در بیشتر عملیات‌های پروازی حضور داشت و تلاش می‌کرد پروازهایش را هم به بهترین نحو و با کمترین خطا انجام دهد.

اُنس با قرآن چه تاثیری بر رفتار و عملکرد وی گذاشته بود؟
همانطور که گفتیم نیروهایی که در حفاظت اطلاعات خدمت می‌کنند، به لحاظ اعتقادی و سیاسی الگو و سرآمد هستند. شهید نمازیان هم اینگونه بود. ایشان اُنس ویژه‌ای با قرآن داشت و بنده شاهد می‌کردم که وی تلاش می‌کرد تا کارهایش را بر مبنای دستورات و تعالیم قرآنی انجام دهد و سبک زندگی و فرماندهی قرآنی داشته باشد. او قرآن و سخنان خداوند سبحان را معیار و ملاک انجام کارها قرار داده بود.

باتوجه به اینکه شهید نمازیان مسئولیت حفاظت اطلاعات پایگاه اصفهان را برعهده داشت، برخورد و تعاملش با کارکنان و پرسنل چگونه بود؟
برخلاف اینکه گفته می‌شود حفاظتی‌ها باید به دور از دیگر از نیروها باشند و کمتر با پرسنل سخن بگویند، اما یک عنصر حفاظتی باید همواره با کارکنان و پرسنل عجین و صمیمی باشد. حفاظت اطلاعات به دنبال اصلاح امور و جلوگیری از رخنه

خود پرورانده بود. بنابراین ایشان به لحاظ اعتقادات سرآمد بود؛ اطلاعات دینی خوبی داشت و برخوردار از منطق قوی در گفتگوها و مباحثات دینی بود.

همچنین این شهید بزرگوار علاقه‌مند به انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) بود. ایشان همواره توصیه به پیروی از فرمان رهبری داشتند و آرزو می‌کردند با شهدا نیز محشور شوند. شهید نمازیان در ولایتمداری اسوه و نمونه بود. ایشان اخبار و اتفاقات داخلی و خارجی را با دقت دنبال می‌کرد و در موضع‌گیری‌ها، سخنان رهبر معظم انقلاب را ملاک عمل قرار می‌داد.

یکی از مسائلی که نظام جمهوری اسلامی ایران پس از پایان جنگ تحمیلی با آن مواجه شد، تحرکات اشراک، قاچاقچیان و گروهک‌های ضدانقلاب در مرزهای کشور بود. ایشان تلاش می‌کرد ماهیت و اهداف این گروهک‌ها را شناسایی کند و به دیگران نیز آگاهی ببخشد.

علاوه بر این‌ها ایشان مسئولیت‌پذیری فوق‌العاده‌ای داشت. اگر کاری یا ماموریتی به ایشان سپرده می‌شد، با دقت کامل و به بهترین نحو آن را انجام می‌داد؛ به گونه‌ای که فراتر از انتظار ظاهر می‌شد.

شهید نمازیان اگرچه در بخش حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان مشغول به کار بود و در آن واحد مسئولیت‌ها و وظایف مهمی و حساسی برعهده داشت، اما هرگاه ماموریت یا عملیاتی پیش می‌آمد، مشتاقانه و داوطلبانه حضور می‌یافت و پرواز می‌کرد. بنابراین شهید نمازیان در دو جبهه با اشراک جنگید؛ هم در عرصه میدانی با آن‌ها مبارزه می‌کرد و هم تلاش می‌کرد دیگران را نسبت به ماهیت خطرناک این گروهک‌ها آشنا سازد.

رفتار ایشان با فرماندهان چگونه بود و وقتی دستوری به او داده می‌شد، چگونه برخورد می‌کرد؟

کسانی که جذب حفاظت اطلاعات می‌شوند، انسان‌های متدین و ارزشمندی هستند که معتقد به ارزش‌های اسلامی و آرمان‌های انقلاب می‌باشند؛ به عبارت دیگر در رابطه با ارزش‌ها و آرمان غیرت دارند. شهید نمازیان نیز اینگونه بود و در بین کسانی که به حفاظت اطلاعات پایگاه اصفهان پیوسته بودند، سرآمد بود. بنابراین شهید نمازیان و همکاران ایشان، دستوراتی را که از فرماندهی و از طریق سلسله مراتب دریافت می‌کردند، با جان و دل انجام می‌دادند و تمام تلاش خود



سرتیپ دوم خلبان بازنشسته محمد حبیب‌زادگان در گفتگو با شاهد یاران

علی‌رغم جوانی مدیر توانمندی بود

درآمد

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته محمد حبیب‌زادگان در دهه هفتاد فرمانده پایگاه هوانیروز کرمان بود. او که خلبان شینوک بوده و در مأموریت‌های بسیاری از کردستان و دفاع مقدس تا مقابله با اشراق در جنوب شرق کشور حضور داشته است، شهید نمازیان را خلبانی علاقه‌مند می‌داند که علی‌رغم سن کم و درجه پایینی که داشت، مدیر توانمندی بود و می‌گوید اگر او به شهادت نمی‌رسید به یکی از فرماندهان ارشد ارتش تبدیل می‌شد. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با وی را می‌خوانید:

شهید نمازیان با وجود اینکه در حفاظت اطلاعات خدمت می‌کرد و مرسوم بود کسانی که در آن واحد هستند کمتر در پروازهای عملیاتی حضور داشته باشند، اما ایشان همواره داوطلب حضور در مأموریت‌ها بود. ضمن اینکه ایشان به طور ویژه مورد توجه و محبت کارکنان و حتی سربازان بود. شهید نمازیان به

داشت می‌شد یک گردان پروازی به او سپرد و مدیریتش را به وی واگذار کرد. به نظر من به دلیل همین توانمندی‌ها، تعهد و تدبیری که داشت همراه با لطف‌علی عنایتی دوست دیرینش که با یکدیگر هم‌دوره‌ای بودند، جذب حفاظت اطلاعات شدند و در آن بخش خدمت کردند.

به عنوان سوال نخست بفرمایید که مهمترین ویژگی‌های اخلاقی شهید نمازیان چه بود؟

شهید نمازیان یک جوان انقلابی، مومن، مدیر و ارزنده بود. زمانی که بنده فرمانده پایگاه هوانیروز کرمان بودم، ایشان درجه نظامی بالایی نداشت، اما به دلیل توانمندی‌هایی که



اگر از محیط خدمت ناراضی باشد، نمی‌تواند در لحظات سخت و در ماموریت‌ها در کنار فرماندهان و نیروهای رسمی به خوبی خدمت کند. ضمن اینکه نباید فراموش کرد که محافظان پایگاه‌ها و پادگان‌ها سربازان هستند. بنابراین لازم است توجه ویژه‌ای به سربازان و محیط خدمت آن‌ها شود.

باتوجه به اینکه در آن دوره، اشرار در جنوب شرق کشور فعال بودند، آیا شهید نمازیان در ماموریت‌های مقابله با اشرار حضور داشت؟ شهید نمازیان علی‌رغم اینکه در پرواز تجربه چندانی نداشت و مانند برخی از خلبانان در عملیات‌های دوران دفاع مقدس حضور نداشت، اما خلبان توانمند و علاقه‌مندی بود. ایشان علاقه ویژه‌ای به پرواز داشت و همواره تلاش می‌کرد خلبان خوبی باشد.

همانطور که اشاره فرمودید در آن دوره‌ای که بنده فرمانده پایگاه هوانیروز کرمان بودم، اشرار در جنوب شرق کشور فعالیت‌های بسیاری داشتند. لشکر ۴۱ ثارالله کرمان که فرماندهی آن برعهده سردار شهید حاج قاسم سلیمانی بود در خط مقدم مقابله با اشرار قرار داشت و هر موقع ایشان درخواست می‌کردند تا در عملیات‌ها حضور داشته باشیم، یک یا دو گروه پروازی را مامور به انجام وظیفه می‌کردیم.

شهید نمازیان برای حضور در ماموریت‌های مقابله با اشرار داوطلب و علاقه‌مند بود. او می‌گفت اگرچه در دوران دفاع مقدس توفیق حضور نداشتیم و نتوانستیم پرواز کنم، اما دوست دارم در عملیات‌های مقابله با اشرار و دشمنان نظام جمهوری اسلامی حضور داشته باشم.

در خصوص سربازان چه توصیه‌هایی داشت؟ ایشان هم به کارکنان و هم به سربازان توجه داشت. من خودم نیز نسبت به وضعیت سربازان اهتمام ویژه‌ای داشتم و معتقد بودم که سربازان باید از حداقل امکانات رفاهی در پایگاه برخوردار باشند تا بتوانند به خوبی خدمت کنند. آن روزی که بنده فرمانده پایگاه شدم، وضعیت آسایشگاه سربازان و حمام و سرویس بهداشتی آن‌ها مناسب نبود، با اقداماتی که انجام دادیم و شهید نمازیان نیز نقش ویژه‌ای در آن داشت، توانستیم وضعیت را تغییر و میزان رضایتمندی سربازان از محیط خدمت را افزایش بدهیم.

سربازان پایه ارتش جمهوری اسلامی ایران به خصوص در نیروی زمینی هستند. رمز ماندگاری یک یگان در لحظات سخت و سرنوشت‌ساز، پایداری سربازان است. سرباز

شهید نمازیان با وجود اینکه در حفاظت اطلاعات خدمت می‌کرد و مرسوم بود کسانی که در آن واحد هستند کمتر در پروازهای عملیاتی حضور داشته باشند، اما ایشان همواره داوطلب حضور در ماموریت‌ها بود. امیر شهید نمازیان به معنای واقعی مقتدر مهربان بود؛ یعنی هم جذبه و اقتدار داشت و هم مهربان و صمیمی بود

گونه‌ای رفتار کرده بود و می‌کرد که حضور در حفاظت اطلاعات نیز موجب نشده بود مانعی در صمیمیت بین او و نیروها به وجود بیاورد.

ایشان درخواست نداشتند که در واحد دیگری خدمت کنند؟

شهید نمازیان برایش مهم نبود که در کدام واحد یا کدام پایگاه هوانیروز خدمت می‌کند. آنچه برای ایشان مهم بود، انجام درست و دقیق وظایف و ماموریت‌های محوله بود. همانطور که گفتم ایشان مدیر و مدبر بود و اگر در حفاظت اطلاعات مسئولیت نداشت، من در پایگاه کرمان مسئولیت بسیار مهمی به او می‌سپردم؛ علی‌رغم اینکه جوان بود و درجه بالایی نظامی هم نداشت.

برخورد شهید نمازیان با فرماندهان و همکاران چگونه بود؟

ایشان اخلاق بسیار خوب و پسندیده‌ای داشت. برخلاف اینکه می‌گویند نظامیان به سختی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنند و کمتر اهل تعامل، گفتگو و صمیمیت هستند؛ اما شهید نمازیان بسیار اهل تعامل، خوش مشرب و فوق العاده مهربان و صمیمی بود. این در حالی بود که ایشان در واحد حفاظت اطلاعات خدمت می‌کرد و در ظاهر می‌بایست خود را از دیگران دور نگه می‌داشت. ضمن اینکه پرسنل و کارکنان هم سعی می‌کنند کمتر در ارتباط با حفاظتی‌ها باشند، اما برخورد دیگران با ایشان متفاوت بود و من ندیدم که کسی از او دوری کند، بلکه نیروها برای نشست و برخاست با وی میل و اشتیاق داشتند. همه اعم از خلبان، نیروی فنی، درجه‌دار، افسر و سرباز دوستش داشتند.

شهید نمازیان به معنای واقعی مقتدر مهربان بود؛ یعنی هم جذبه و اقتدار داشت و هم مهربان و صمیمی بود. همین ویژگی موجب شده بود که بنده نیز به ایشان علاقه‌مند و شیفته‌اش باشم.

مهمترین دغدغه‌اش نسبت به پرسنل چه بود؟

ایشان به دلیل اینکه در واحد حفاظت اطلاعات مشغول به خدمت بود، در جلسات فرماندهان پایگاه نیز حضور پیدا می‌کرد. آنچه بنده از آن جلسات به یاد دارم این بود که ایشان همواره مدافع پرسنل بود. اگر تصمیمی بنا بود گرفته شود، ایشان بر لزوم توجه به کارکنان تاکید می‌کردند و توصیه داشتند تصمیمی اتخاذ شود که نیروها در انجام ماموریت‌ها و امور محوله دل‌گرم شوند.

اشاره

آشنایی با مرکز آموزش هوانیروز
شهید وطن پور اصفهان

آشیانه عقاب‌های ایران

هواپیمایی نیروی زمینی ارتش (هوانیروز) به عنوان بزرگ‌ترین ناوگان بالگردی غرب آسیا وظیفه جابجایی نیرو و تجهیزات و همچنین پشتیبانی از نیروهای زمینی را بر عهده دارد. نخستین پایگاه این یگان در شهر اصفهان قرار دارد و هم اکنون به نام شهید وطن‌پور نامیده می‌شود. نخستین پرنده‌های این یگان از نوع سسنا یک موتوره با استعداد ۶ خلبان کار خود را شروع کرد. در سال‌های بعد تعداد افسران این یگان افزایش یافت و به طور همزمان تجهیزات هوانیروز نیز با خرید بالگردهای پیشرفته توسعه پیدا کرد. در نخستین سال‌های دهه ۵۰ بالگردهای گوناگون ترابری رزمی در مدل‌های بل ۲۰۶، بل ۲۰۵، کبرا، یو اچ ۱، شنوک، بل ۲۱۲ و بل ۴۱۲ برای این یگان سفارش داده شدند.

مرکز آموزش شهید وطن پور اصفهان بزرگ‌ترین مرکز آموزش خلبانی بالگرد و مهندسی پرواز در غرب آسیا است که تمامی دروس خلبانی بالگردی و مهندسی پرواز در این مرکز آموزش داده می‌شود.

در این مرکز بدون وابستگی به کشورهای خارجی با خودکفایی کامل دوره‌های مختلف خلبانی و مهندسی را برگزار کنیم و دانش آموختگان را برای حضور و خدمت‌رسانی در سایر پایگاه‌های نظامی کشور آماده کنیم. در این مرکز علاوه بر آموزش خلبانی برای نیروهای هوانیروز ارتش، خلبانان نیروی انتظامی، سپاه پاسداران و نیروی دریایی آموزش‌های خلبانی را پشت سر می‌گذارند. در این مرکز حدود ۴۷۰ نفر دانشجو و دانش پژوه در حال گذراندن دوره‌های خلبانی، مهندسی پرواز و بازرسی فنی هستند. مرکز آموزش شهید وطن پور در اورژانس هوایی نیز به یاری هموطنان شتافته و در تمامی نقاط استان اصفهان در صورت نیاز جهت امداد رسانی برای بیماران، مصدومان حوادث و خانم‌های باردار آماده امداد رسانی است. با توجه به آموزش‌هایی که اساتید خلبان ما به دانشجویان خلبانی می‌دهند و دقت نظری که مهندسان پرواز ما در تعمیر و نگهداری بالگردها دارند، در ۱۰ سال گذشته هیچ حادثه‌ای در پایگاه شهید وطن‌پور نداشتیم.

امیر سرتیپ دوم خلبان محمود محمد علی فام
فرمانده مرکز آموزش هوانیروز شهید وطن پور اصفهان



رفتارهای ایشان چگونه بروز داشت؟
همانطور که در ابتدا گفتم، شهید نمازیان یک انسان مومن و انقلابی بود. ویژگی چنین فردی این است که با قرآن مانوس باشد. ایشان در جلسات فرماندهی قرآن می‌خواندند و دیگران را نیز تشویق به قرائت قرآن می‌کردند. به نظرم انس با قرآن و رفتارهای قرآنی ایشان نیز موجب شده بود تا مورد احترام و محبت کارکنان و سربازان باشد.

شهادت ایشان چگونه رقم خورد و مراسم تشییع پیکرش چگونه برگزار شد؟
شهید نمازیان پس از چند سال حضور در پایگاه هوانیروز کرمان برای گذراندن دوره استاد خلبانی به پایگاه اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور رفت و در آنجا ماندگار شد. در نهایت هم در سال ۷۸ در رزمایشی که در منطقه دارنگون در استان فارس اجرا شد، حضور یافت و طی سانحه‌ای به شهادت رسید. پیکر مطهر آن شهید عزیز پس از اینکه با حضور جمع زیادی از علاقه‌مندان به وی در اصفهان تشییع شد، به شهر کرمان که زادگاهش بود منتقل گردید و در آن شهر مراسم تشییع باشکوهی برای وی برگزار کردیم. مردم، مسئولان و کارکنان و سربازان هوانیروز به صورت گسترده در مراسم تشییع پیکر شهید نمازیان حضور یافتند. مرحوم آیت‌الله جعفری امام جمعه وقت کرمان نیز بر پیکر پاک ایشان نماز خواند.

در پایان اگر نکته‌ای دارید، بفرمایید.

امیر نمازیان اگر به شهادت نمی‌رسید، اکنون یکی از فرماندهان ارشد نیروی زمینی ارتش و از چهره‌های شاخص ارتش بود.

اگر خاطره‌ای مربوط به آن عملیات‌ها دارید، لطفاً بیان فرمایید.

در جریان یکی از عملیات‌ها یکی از بالگردهای ما آسیب دید و خلبان آن بالگرد نیز به شهادت رسید. سردار سلیمانی از این اتفاق بسیار ناراحت شدند. ابتدا در مراسم تشییع آن شهید شرکت کردند و سپس به منزلشان رفتند و از خانواده‌شان دلجویی کردند. سردار سلیمانی فرزندان آن شهید گرانقدر را در آغوش گرفتند و نوازش کردند.

عملیات‌های برون مرزی نیز انجام دادید؟

بله در مواردی با نفوذ به عمق خاک افغانستان اقدام به مقابله با اشترار و قاچاقچیان مواد مخدر کردیم. همچنین در جریان برگزاری رزمایش «ذوالفقار ۲» به منظور مقابله با طالبان عملیات‌هایی در مرز افغانستان انجام دادیم تا آن‌ها مجبور به عقب‌نشینی شوند و چشم طمع به مرزهای ایران اسلامی نداشته باشند. هوانیروز در آن رزمایش با ۶۰ بالگرد حضور داشت و حدود دو ماه در حوالی دریاچه هامون که آن روزها پرآب بود، استقرار داشتیم. خودم نیز حدود ۹۰ ساعت پرواز کردم. نتیجه آن رزمایش این بود که طالبان مجبور به عقب‌نشینی از مرزهای ایران شد و اقدام متجاوزانه‌ای علیه کشورمان انجام نداد. پس از برگزاری آن رزمایش و در سفری که فرمانده معظم کل قوا به بیرجند داشتند نیز خدمت ایشان رسیدیم و معظم له به دلیل برگزاری موفق رزمایش و نتایجی که به همراه داشت، تقدیر فرمودند.

گفته می‌شود که شهید نمازیان انس ویژه‌ای با قرآن داشت. این انس در



سرتیپ دوم خلبان جمشید اسماعیلی جانشین اسبق فرماندهی هوانیروز در گفتگو با شاهد یاران

همیشه مدافع حقوق سربازان بود

◀ درآمد

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته جمشید اسماعیلی از دوستان و همکاران صمیمی شهید حبیب الله نمازیان بود. هر دو همراه با هم وارد دانشگاه افسری ارتش شدند و دوره‌های آموزشی را گذراندند. اسماعیلی ۳۵ سال و نیم در هوانیروز خدمت کرد و آخرین مسئولیت وی جانشین فرماندهی هوانیروز ارتش بود. وی در سال ۹۷ بازنشسته شد. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با امیر اسماعیلی را می‌خوانید:

در هوانیروز انتخاب شدیم. پس از پایان دوره مقدماتی، در سال ۱۳۶۵ به هوانیروز ارتش رفتیم و خودمان را به عنوان افراد جدید معرفی کردیم.

آیا شهید نمازیان در جبهه‌های جنگ تحصیلی هم حضور داشت؟
جنگ که شروع شد، روی آوری به کسوت

برای گذراندن دوره مقدماتی به مرکز پیاده شیراز رفتیم. حدود ۹ ماه در شیراز بودیم. در پایان دوره اعلام شد که هفت نفر از افراد می‌توانند در دوره آموزش خلبانی حضور پیدا کنند و به هوانیروز ارتش بپیوندند. معاینات پزشکی و آزمون‌ها و مصاحبه‌های مختلف را انجام دادیم که بنده، شهید نمازیان و پنج نفر دیگر برای حضور

در ابتدا بفرمایید که آشنایی شما با شهید نمازیان چگونه شکل گرفت؟
هر دو در سال ۱۳۶۱ و پس از شرکت در آزمون دانشگاه افسری وارد آن دانشگاه شدیم. حدود سه سال و نیم در دانشگاه بودیم و همراه با یکدیگر دوره‌های آموزشی را گذراندیم. در سال ۱۳۶۴ و پس از فارغ‌التحصیلی، هر دو

نظامی و عضویت در ارتش به دلیل خطراتش کم‌رنگ شد، اما شهید نمازیان به دلیل علاقه‌ای که به نظام جمهوری اسلامی ایران داشت و همیشه آماده دفاع از ایران اسلامی بود، به ارتش پیوست. ایشان علاقه داشت در مناطق عملیاتی و جبهه‌های جنگ حضور پیدا کند.

پس از اینکه به هوانیروز پیوستیم، باید مدتی را صبر می‌کردیم تا دوره‌های آموزش خلبانی شروع شود. شهید نمازیان با مسئولان وقت صحبت کرد و گفت باتوجه به اینکه هنوز کلاس‌های خلبانی شروع نشده، ما آماده هستیم تا به عنوان افسر پیاده و فرمانده گروهان در مناطق عملیاتی حضور پیدا کنیم و با آغاز کلاس‌ها به مرکز آموزشی بازگردیم. اما با این درخواست موافقت نشد و پس از پنج شش ماهی که در آنجا بودیم، کلاس‌ها شروع شد و دیگر تا پایان جنگ نتوانستیم در مناطق عملیاتی و جبهه‌های جنگ حضور پیدا کنیم.

باتوجه به اینکه شما از ابتدای دوره جوانی با شهید نمازیان بودید، مهمترین دغدغه‌ها و دیدگاه‌های ایشان چه بود؟
در خصوص افرادی که در آن دوره به دانشگاه افسری ارتش پیوستند، سختگیری‌های بسیاری صورت گرفت؛ بدین معنا که به لحاظ عقیدتی و سیاسی به دقت مورد بررسی قرار گرفتند و چند آزمون در این رابطه برگزار شد. تحقیقات محلی نیز صورت گرفت. وضعیت به گونه‌ای بود که دانشگاه افسری، «فیضیه ارتش» نامگذاری شده بود و نیروها به لحاظ عقیدتی و سیاسی می‌بایستی در سطح بالایی می‌بودند.

شهید نمازیان از جمله افرادی بود که توجه بسیاری به مسائل عقیدتی و سیاسی داشت و رفتارهای ایشان نیز به گونه‌ای بود که پیش‌بینی می‌شد، آینده درخشانی داشته باشد. ایشان در یک خانواده مذهبی و متدین متولد و بزرگ شده بود و نسبت به مسائل دینی بسیار علاقه‌مند و حساس بود. بیشتر اوقات در روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفت.

همانطور که گفتیم وی بسیار مشتاق بود تا در جبهه‌های جنگ حضور داشته باشد و در طول دوره آموزشی، دغدغه‌اش این بود دوره هرچه سریعتر به پایان برسد و با حضور در مناطق عملیاتی، به رزمندگان کمک کند.

گفته می‌شود که شهید نمازیان نقش مهم و اثرگذاری در برگزاری کلاس‌های قرآن در



پایگاه هوانیروز کرمان داشت. ایشان در این رابطه چه اقداماتی انجام داد؟

پس از اینکه آموزش‌های دوره مقدماتی خلبانی به پایان رسید، هر کدام از خلبانان به یکی از پایگاه‌ها اعزام شدند. شهید نمازیان که کرمانی بود، می‌توانست به پایگاه کرمان برود، اما چون دو نفر از اهالی خراسان و سیستان و بلوچستان مایل بودند که در پایگاه کرمان خدمت کنند، ایشان از خودگذشتگی کرد و انصراف داد و به پایگاه مسجد سلیمان که در نزدیکی مناطق عملیاتی دفاع مقدس قرار داشت، رفت. شهید نمازیان رتبه بالایی کسب کرده بود و می‌توانست در هر پایگاهی که بخواهد خدمت کند، اما ترجیح داد به مسجد سلیمان برود.

ایشان پس از مدتی که از مسجد سلیمان به کرمان آمد، اقدام به برگزاری و رونق جلسات قرآنی کرد. اعضای آن جلسات، افسران جوان و انقلابی ارتش بودند. شهیدان قربانی‌فر و رشیدی نیز در آن جلسات حضور داشتند. حدود ۲۰ نفر از خلبانان و مهندسین فنی در آن جلسات شرکت می‌کردند و چهارشنبه هر هفته، خانه یکی از اعضا، محل برگزاری محفل انس با قرآن بود. پذیرایی نیز چای و خرما یا شیرینی بود.

شهید نمازیان استاد و مربی قرآن جلسات بود که ما به او «مُلا» می‌گفتم. او جزوه‌های تجوید قرآن نیز تهیه کرد و به هر یک از اعضا داد. در هر جلسه ایشان حدود نیم ساعت قوائد تجویدی توضیح می‌داد و سپس هر کدام از اعضا، یک صفحه قرائت می‌کردند. در پایان هر جلسه نیز دوستان گپ و گفت‌هایی با یکدیگر داشتند.

این کلاس‌ها به قدری اثرگذار بود که

بچه‌های کرمان به قرائت صحیح قرآن در هوانیروز معروف بودند و در هر محفل و جلسه‌ای که برگزار می‌شد، اعضای گروه ما به خوبی قرآن تلاوت می‌کردند. بنده به خاطر دارم که اولین جلسات قرآن در منزل شهید نمازیان و سپس در منزل دیگر اعضا برگزار شد.

جمهوری اسلامی ایران در دهه هفتاد با پدیده اشراک و قاچاقچیان موادمخدر در جنوب شرق کشور مواجه شد. پایگاه هوانیروز کرمان و شهید نمازیان چه نقشی در مقابله با اشراک داشتند؟

پایگاه هوانیروز کرمان در مقابله با اشراک و قاچاقچیان موادمخدر در جنوب شرق کشور پشتیبان نیروهای زمینی اعم از سپاه و نیروی انتظامی بود. هوانیروز در زاهدان پایگاه مقدم نداشت و بالگردهای پایگاه کرمان در مأموریت‌ها و عملیات‌ها حضور پیدا می‌کردند. آن بالگردها به سیستان و بلوچستان می‌رفتند و در پایگاه نیروی هوایی زاهدان مستقر می‌شدند و از آنجا عملیات‌ها را انجام می‌دادند. هر ماه نیز حداقل یک عملیات انجام می‌شد.

شهید نمازیان خلبان بالگرد کبرا بود. او علی‌رغم جوانی فرمانده گردان تک پایگاه هوانیروز کرمان بود و در بسیاری از عملیات‌ها شرکت داشت. او می‌توانست دیگر خلبان‌ها را به مأموریت بفرستد، اما خودش عازم می‌شد و تفاوتی بین خود و دیگران قائل نبود. مأموریت‌ها نیز طولانی مدت بود و هر بار حدود ۱۵ روز به طول می‌انجامید.

در مأموریت‌های شناسایی، سردار شهید حاج قاسم سلیمانی نیز حضور داشت. او آن موقع فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله و فرمانده قرارگاه نیروی زمینی سپاه در جنوب شرق کشور بود و مسئولیت مقابله با اشراک را برعهده داشت. برخی از این عملیات‌ها نیز در داخل استان کرمان انجام شد.

به طور مثال یک بار در منطقه کهنوج و قلعه‌گنج عملیاتی انجام دادیم که شهید نمازیان نیز در آن عملیات حضور داشت. سردار سلیمانی نیز به مدت یک هفته در کنار نیروها و خلبانان بود و در کنار ما استراحت می‌کرد و می‌خوابید. او برای انجام عملیات‌ها، ما را توجیه می‌کرد.

ایشان در وصیت‌نامه‌شان بر لزوم توجه به سربازان تاکید کرده است. رفتار ایشان با سربازان چگونه بود؟
در برهه‌ای در پایگاه‌های هوانیروز سربازان

میان می گذاشت و او با جان و دل مشکلاتشان را پیگیری می کرد. پرسنل به او اعتماد داشتند و او نیز رازدار کارکنان بود.

شما در آن رزمایشی که امیر نمازیان به شهادت رسید، حضور داشتید؟

تا آن موقع هنوز دوره عالی در هوانیروز تشکیل نمی شد. با پیگیری هایی که صورت گرفت از سال ۷۸ آن دوره نیز در هوانیروز برپا شد. ما برای دریافت درجه سرگردی باید دوره عالی را می گذراندیم و همراه با تعدادی از خلبانان و افسران نیروی زمینی ارتش به عنوان دانشجویان دوره عالی در آن رزمایش حضور پیدا می کردیم.

یک روز پیش از آن اتفاق با شهید نمازیان و شهید اسماعیل زاده در مرکز زرهی شیراز که محل استقرار نیروها بود، دیدار کردم و گفتگویی با یکدیگر داشتیم. من به شوخی به شهید اسماعیل زاده که کمکش و شاگردش بود، گفتم که لباس هایت را به من بده تا فردا با حبیب الله پرواز کنم.

من با شهید نمازیان تجربه پروازهای مشترکی داشتم و از آن پروازها خاطرات شیرینی دارم. به شهید اسماعیل زاده گفتم که دوست دارم به یاد قدیم ها با حبیب الله پرواز کنم.

اما در نهایت فردای آن روز وقتی که شهید نمازیان با بالگردش شیرجه ای زد تا مانور بعدیش را اجرا کند، متأسفانه عقب بالگردش به تپه ای برخورد کرد و آن سانحه پیش آمد. بالگرد دور خودش چرخید و سپس با سرعت به زمین اصابت کرد و منفجر شد. همه از دور مشغول تماشا بودیم و هیچ کاری نمی توانستیم انجام بدهیم. آتش به قدری زیاد بود که مهمات بالگرد نیز منفجر شدند و نمی توانستیم به آن نزدیک شویم. متأسفانه دو نفر از بهترین خلبانان هوانیروز ارتش در آتش سوختند و به شهادت رسیدند.

اگر شهید نمازیان در قید حیات می ماند، چه مسئولیتی پیدا می کرد و چه خدماتی می توانست به هوانیروز داشته باشد؟

شهید نمازیان با توجه به دانش، مهارت، اخلاق و توانمندی های مدیریتی که داشت، می توانست به یکی از فرماندهان ارشد هوانیروز تبدیل شود. ایشان اگر شهید نمی شد، حتماً فرمانده هوانیروز ارتش می شد و می توانست به خوبی هوانیروز را مدیریت کند. بالاخره ایشان به آرزویش که فیض عظیم شهادت بود، رسید. او همواره می گفت که دوست دارد شهید شود و با شهدا محشور گردد.

پس از پیوستن به هوانیروز، باید مدتی را صبر می کردیم تا دوره های آموزش خلبانی شروع شود. شهید نمازیان با مسئولان وقت صحبت کرد و گفت باتوجه به اینکه هنوز کلاس های خلبانی شروع نشده، ما آماده هستیم به عنوان افسر پیاده و فرمانده گروهان در مناطق عملیاتی حضور پیدا کنیم و با آغاز کلاس ها بازگردیم. اما با این درخواست موافقت نشد

را به شهرک مسکونی بفرستد تا محوطه را پاکسازی و آشغال ها را جمع کنند، اما وی مخالفت کرد و گفت این سربازان آموزشی هستند و خدماتی نیستند.

چه ویژگی هایی موجب شد تا شهید نمازیان فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه شهید وطن پور اصفهان شود؟

در سال ۷۶ بنده و شهید نمازیان برای گذراندن دوره استاد خلبانی به مرکز آموزش شهید وطن پور اصفهان رفتیم. او پیش از آن جذب واحد حفاظت اطلاعات شده بود و در آن واحد مشغول خدمت بود. پیش از او نیز لطفعلی عنایتی که دوست صمیمی شهید نمازیان و از دوستان بنده بود به حفاظت اطلاعات پیوسته و حبیب الله را ترغیب کرد تا به آن واحد بپیوندد.

اعتقادات، دیدگاه ها و رفتارهای شهید نمازیان به گونه ای بود که حفاظت اطلاعات و عقیدتی سیاسی به سرعت او را جذب می کرد. در واقع این دو واحد به دنبال اینگونه آدم ها بودند.

یکی از ویژگی های مهم شهید نمازیان پیگیری مسائل و مشکلات نیروها و کارکنان بود. به هر حال مجموع این ویژگی ها و توانمندی های مدیریتی که ایشان داشت موجب شد تا فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان شود.

برخلاف اینکه تصور می شد نیروهای حفاظت اطلاعات در انجام امور ممانعتی به وجود می آورند، اما شهید نمازیان به گونه ای رفتار کرد که حفاظت اطلاعات به محل پیگیری مسائل و مشکلات کارکنان و پرسنل تبدیل شد. هرکس، هر مشکلی که داشت، با او در

نیز آموزش می دیدند و افسران و خلبانان، فرماندهان گردان های سربازی بودند، اما در نهایت چون یگان سربازی در هوانیروز، یک یگان غیرسازمانی بود و افسران مخصوص را نداشتیم، آموزش سربازان لغو شد.

در آن زمان شهید نمازیان فرمانده گردان آموزش سربازی بود و بنده جانشین ایشان بودم. آن گردان چهارصد سرباز داشت و فرماندهان گروهان نیز افسران جوانی بودند که در جلسات قرآنی حضور پیدا می کردند. او مانند یک پدر با سربازها برخورد می کرد. سربازان نیز در کنار کارکنان و پرسنل در مسجد حضور پیدا می کردند و نماز می خواندند. اما پس از مدتی کارکنان از وضعیت نامناسب مسجد که با حضور سربازان به وجود می آمد، گلایه کردند. بالاخره سربازان چون از وضعیت اقامتی و بهداشتی بسیار خوبی برخوردار نبودند و مدام در حال آموزش و فعالیت بدنی بودند، پاها و بدن هایشان عرق می کرد و بوی بد می داد. شهید نمازیان محوطه ای را به عنوان نمازخانه سربازان آماده کرد، خودش جلو می ایستاد و نماز اقامه می کرد. سربازان او را خیلی دوست داشتند. وقتی شهید نمازیان وارد نمازخانه می شد، پیش پای او بلند می شدند و صلوات می فرستادند. ما فرماندهان گردان نیز در نمازخانه سربازان حضور پیدا می کردیم و با آن ها نماز می خواندیم.

خاطره دیگرم اینکه میدان تیر کرمان در دو سه کیلومتری پایگاه هوانیروز قرار داشت و سربازها را پیاده به میدان تیر می بردیم و برمی گردانیم. در مسیر چند باغ پسته قرار داشت که به ناچار از میان آن ها می گذشتیم، اما من ندیدم که یکی از سربازان از پسته های آن باغ ها بردارد و بخورد. شهید نمازیان به آن ها توصیه کرده بود که به درخت های پسته دست نزنید. او بر لزوم رعایت حلال و حرام از سوی سربازان تأکید داشت.

برخی از فرماندهان عادت داشتند که پوتین های خودشان را به سربازان بدهند تا آن ها تمیز کنند و واکس بزنند، اما شهید نمازیان به تمامی فرماندهان گردان آموزشی دستور داده بود که هیچ کس حق ندارد پوتینش را به سربازها بدهد تا آن ها برایش واکس بزنند. حتی اگر سربازی می خواست این کار را به صورت داوطلبانه انجام دهد، او مانع می شد. شهید نمازیان می گفت ما مسئول آموزش سربازان هستیم و هرچیزی که در این راستاست باید از آن ها بخواهیم.

به یاد دارم یک بار یکی از فرماندهان از شهید نمازیان خواست تا تعدادی از سربازان



گفت‌و شنود شاهد یاران با سرهنگ خلبان بازنشسته رضاعلی کلانتری

روایتی از آخرین روزهای حبیب

درآمد

سرهنگ خلبان بازنشسته رضاعلی کلانتری پیش از پیروزی انقلاب اسلامی و در سال ۱۳۵۲ به هوانیروز ارتش پیوست و پس از انقلاب و در دوران دفاع مقدس در مأموریت‌های مختلفی حضور داشت و در سال ۱۳۸۴ بازنشسته شد. او در سال‌های پایانی خدمتش که ۳۲ سال به طول انجامید، معاون آموزش پایگاه شهید وطن‌پور اصفهان بود. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با سرهنگ کلانتری را که نزدیکترین فرد به صحنه سقوط بالگرد شهید نمازیان در رزمایش هوانیروز در سال ۱۳۷۸ بود را می‌خوانید:

خلبانان پایگاه هر شش ماه یک بار باید براساس استانداردها بررسی می‌شدند که مسئولیت این کار با من بود و بنده از شهید نمازیان در این رابطه کمک می‌خواستم و در این قضایا گفتگوهایی با یکدیگر داشتیم. ضمن اینکه در جلسات فرماندهی پایگاه نیز همراه با یکدیگر حضور داشتیم، صحبت

هوانیروز منتقل شود و دوره استاد خلبانی را در آن پایگاه بگذارند، در پایگاه‌های مسجدسلیمان و کرمان خدمت کرده بود. من تا آن زمان آشنایی چندانی با ایشان نداشتم و زمانی که به پایگاه اصفهان آمدم و سپس فرمانده حفاظت اطلاعات آن پایگاه شدند، آشنایی ما بیشتر شد.

شما از جمله خلبانانی هستید که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به ارتش پیوستید و حداقل ۱۰ سال با شهید نمازیان اختلاف سنی داشتید. چه چیزی موجب شد تا شما با شهید نمازیان آشنا و دوست شوید؟ شهید نمازیان پیش از آنکه به پایگاه اصفهان

در مسجد حضور یافت و با قرآن انس پیدا کرد. بی شک رفتار وارسته شهید نمازیان نتیجه حضور مداوم در مسجد و هم‌نشینی با قرآن بود.

ایشان همواره در مأموریت‌ها قرآن به همراه داشت. در آخرین پرواز هم قرآن در جیب داشت و آسمانی شد و جالب این است که بالگرد و بدن پاک شهید نمازیان در آتش سوخت، اما آن قرآن سالم ماند.

شهید نمازیان به لحاظ تخصصی و فنی از چه مهارت‌هایی برخوردار بود و در چه سطحی قرار داشت؟

شهید نمازیان یکی از افراد برگزیده دوره استاد خلبانی در مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان بود. دو دانشجو نیز به ایشان داده شد تا زیر نظر وی آموزش ببینند که آن‌ها نیز با نمرات عالی فارغ التحصیل شدند. یکی از آن دانشجویان، شهید اسماعیل زاده بود که همراه با خودش در مانور خرداد ماه سال ۷۸ به شهادت رسید و آسمانی شد. بنابراین شهید نمازیان آموزش‌ها را به خوبی فراگرفت و به خوبی هم آن آموزش‌ها را به دانشجویان خود منتقل کرد.

از آخرین مأموریتی که با یکدیگر بودید و ایشان در آن مأموریت به شهادت رسید، چه خاطراتی دارید؟

آن مأموریت، رزمایش هوانیروز در منطقه عمومی دارنگون در استان فارس بود. هوانیروز هرساله و در سالروز فتح خرمشهر با حضور دانش‌آموختگان دوره عالی و نیروها و تجهیزاتی از پایگاه‌های هوانیروز به آن منطقه می‌آمدند، رزمایشی برگزار می‌کرد. در رزمایش سال ۷۸ من افسر عملیات رزمایش بودم.

در روز ۲۳ اردیبهشت با هفت هشت بالگرد کبرا، ۲۱۴ و شینوک برای برگزاری رزمایش به شیراز اعزام شدیم. شهید نمازیان نیز همراه ما بود، البته ایشان چون فرمانده حفاظت اطلاعات بود، می‌توانست پرواز نکنند، اما خودش درخواست داشت که پرواز کند و در کنار خلبانان باشد.

بنا بود رزمایش روز اول خرداد آغاز شود. در یک هفته منتهی به آغاز رزمایش باید آمادگی‌های لازم را کسب می‌کردیم. از این رو تمریناتی در منطقه دارنگون انجام دادیم. محل استقرارمان مرکز زرهی شیراز بود. هر روز صبح با بالگردها به منطقه می‌رفتیم و تمرین می‌کردیم. عصر نیز به مرکز زرهی برمی‌گشتیم. شب‌ها نیز گاهی دورهمی و گردش در شهر داشتیم.



من شک ندارم که اگر شهید نمازیان نظامی نبود و در سازمان دیگری خدمت می‌کرد یا حتی اگر کار و کاسبی شخصی داشت، با کارکنان و ارباب رجوع با احترام بسیار و تکریم برخورد می‌کرد و سخن می‌گفت. به هر ترتیب سربازانی که در پادگان‌ها خدمت می‌کنند، نیازمند محبت از سوی فرماندهان هستند. شهید نمازیان این نیاز را به خوبی شناخته بود. به همین منظور با مهربانی و رافت با آن‌ها برخورد می‌کرد و پیگیر مسائل و مشکلات‌شان بود.

گفته می‌شود که این شهید بزرگوار انس ویژه‌ای با قرآن داشت. انس با قرآن چه تاثیری در رفتارها و عملکرد ایشان داشت؟ شهید نمازیان در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد و از همان کودکی با ارشاد پدر،

فرماندهی شهید نمازیان در حفاظت اطلاعات متفاوت بود. یکی از استاد خلبان‌های ارتش حدود شش هفت سال بود که به دلایلی از ارتش جدا شده بود. شهید نمازیان با تلاش‌هایی که انجام داد، توانست او را به ارتش بازگرداند. آن فرد با رفتاری حسنه‌ای که از شهید نمازیان دید، گذشته‌اش را جبران کرد و به یکی از نیروهای سازنده هوانیروز تبدیل شد

می‌کردیم و بیشتر با هم آشنا می‌شدیم.

مهمترین ویژگی‌های فرماندهی شهید نمازیان چه بود؟

فرماندهی در حفاظت اطلاعات با فرماندهی در سایر بخش‌ها و رده‌ها که بیشتر جنبه اجرایی دارد، متفاوت است. بنابراین فردی که آن مسئولیت‌ها را می‌پذیرد باید از خصایص و ویژگی‌های خاصی برخوردار باشد.

شهید نمازیان انسان وارسته و متواضعی بود و به پرسنل و سربازان توجه ویژه‌ای داشت. من می‌دیدم که او ساعت‌ها با کارکنان و سربازان می‌نشست، مشکلات آن‌ها را می‌شنید، به آن‌ها امیدواری می‌داد و برای رفع مشکلاتشان اقداماتی انجام می‌داد. اغراق نیست اگر که بگویم، بسیاری از مشکلات پرسنل توسط شهید نمازیان حل شد. او خود را متعهد کرده بود تا گره از کار مردم باز کند. اگر مشکلات کارکنان و سربازان در حوزه مالی بود، تمام تلاش خود را می‌کرد تا از پایگاه یا جاهای دیگر کمک بگیرد. به نظر من بزرگترین ویژگی شهید نمازیان تلاش برای رفع گرفتاری‌ها و مشکلات کارکنان بود.

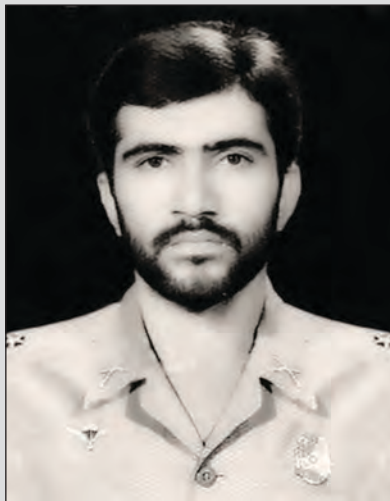
نکته دیگر اینکه فرماندهی وی در حفاظت اطلاعات متفاوت بود. اگر تا پیش از آن کسی به دلیل انجام خطایی، تذکر در پرونده‌اش درج می‌شد، اما در دوره فرماندهی شهید نمازیان، ایشان تلاش می‌کرد با راهنمایی و تذکر صحیح از تکرار آن خطا جلوگیری کند. این نوع فرماندهی ایشان، بسیار اثربخش بود. در آخرین مأموریتی که همراه با هم بودیم و به شیراز رفته بودیم این موضوع را دیدم.

یکی از استاد خلبان‌های ارتش حدود شش هفت سال بود که به دلایلی از ارتش جدا شده بود. شهید نمازیان با تلاش‌هایی که انجام داد، توانست او را به ارتش بازگرداند. آن فرد با رفتاری حسنه‌ای که از شهید نمازیان دید، گذشته‌اش را جبران کرد و به یکی از نیروهای سازنده هوانیروز تبدیل شد و ده‌ها شاگرد آموزش داد که هر کدام از خلبانان زنده هوانیروز هستند.

رفتار شهید نمازیان با سربازان چگونه بود؟ آیا با آن‌ها نیز مانند کارکنان و پرسنل برخورد می‌کرد؟

ایشان با سربازان نیز بزرگوارانه برخورد می‌کرد و بلکه نسبت به آن‌ها دغدغه و دلسوزی بیشتری داشت. به نظرم بزرگواری ایشان، چیزی بود که از خانواده به ارث برده بود؛ یعنی آن رفتار حسنه و والای ایشان نتیجه تربیت صحیح توسط پدر و مادر عزیزشان بود.

اشاره



سرهنک مهدی کاظمیان
سرماکینسین جنگ افزار هوایی

پروازش بوی شهادت می داد

شهید «نمازیان» و شهید «اسماعیل زاده» هر دو در سلام کردن از بقیه سبقت می گرفتند و یک بار نشد که من بتوانم زودتر از ایشان سلام کنم. با اینکه شهید نمازیان فرمانده بود، ولی خیلی متواضع و فروتن بود. شب قبل از حادثه به دروازه قرآن رفتیم و شهید نمازیان در مزار «خواجوی کرمانی» غرق در افکار بود، گویی با آن درویش بزرگ درد دل می کرد. وقتی برگشتیم، قبل از شام هندوانه آوردند. ایشان منتظر رسیدن شام نشد و نان و هندوانه میل کرد. وقتی به ایشان گفتم منتظر شام خوشمزه باشد، لبخندی زد و گفت: فرقی نمی کند؛ نان و هندوانه هم مرا سیر می کند. کارکنان مشکلات خود را خیلی راحت با او در میان می گذاشتند و او بدون غرور و خودبینی و با کمال تواضع و فروتنی به صحبت های همکاران گوش می داد و تا حد امکان در رفع مشکلات و نواقص آنها اقدام می نمود.

در زمان مانور وقتی بالگرد او را مسلح کردیم و آماده پرواز شد، من از پروازهای او بوی «فتح المبین» و «بیت المقدس» را دریافتم. لحظه ای به یاد شهید افتادم و دلاوری های او و سایر شهدا و قهرمانان هوانیروز. پرواز، بوی شهادت داشت و لحظاتی بعد عطر شهادت در فضای «دارنگون» پیچید و شهید نمازیان و شهید اسماعیل زاده به مهمانی خدا رفتند.

منبع: کتاب اهالی آسمان، تدوین: علیرضا پوربزرگ (وافی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی



فردای آن روز رزمایش آغاز شد، اما ساعاتی پس از شروع رزمایش به دلیل سانحه ای که پیش آمد، بالگرد ایشان سقوط کرد. من و فیلمبردار که در فاصله ۱۰۰ متری آن ها بودیم، زودتر از بقیه خود را به بالگرد رساندیم. بالگرد در بین شعله های آتش که زبانه می کشید، می سوخت. در این حین، یکی از راکت های بالگرد منفجر شد که ترکش آن به یکی از چشمان فیلمبردار اصابت کرد و مجروح شد.

ماشین های آتش نشانی و نیروهای امدادی به سرعت حضور پیدا کردند. بدن های سوخته نمازیان و اسماعیل زاده را از بالگرد بیرون کشیدند، سوار آمبولانس کردند و به همان بیمارستانی که دیروز به عیادت یکی از همکاران رفته بودیم و نمازیان می گفت آنجا چقدر غمناک است، برده شدند. متأسفانه شدت جراحات و سوختگی به قدری زیاد بود که آن ها در لحظه نخست به شهادت رسیده بودند و پیکرها نیز به سردخانه منتقل شدند. سوختگی هر دو عزیز به قدری زیاد بود که به سختی توانستیم آن ها را از یکدیگر تشخیص بدهیم. پس از آن حادثه، فرمانده هوانیروز به محل برگزاری رزمایش آمد و به بررسی دلایل وقوع سانحه پرداخت.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید. شهادت نمازیان که یک انسان کم نظیر بود، برای ما اتفاق بسیار سهمگینی بود. هوانیروز یک فرمانده توانمند و یک خلبان زبده را از دست داد و خسارت سنگینی به این یگان وارد آمد. امید است که راه و روش ایشان، چراغ روشنی برای خلبانان جوان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران باشد.

در روز پیش از اجرای رزمایش که روز جمعه بود، به منظور استراحت خلبانان و نیروها، تمرینی برگزار نشد. در آن روز تصمیم گرفتیم به جای گشت و گذار و تفریح به دیدار آیت الله سید محمدمهدی دستغیب تولیت آستان احمدی (شاهچراغ) و محمدی در شیراز برویم. شهید نمازیان در آن دیدار سخنانی بیان کرد که محتوای آن در رابطه با مجاهدت در راه خدا و شهادت بود. در پایان نیز ایشان از آیت الله دستغیب خواستند تا دعا کنند عاقبت شان ختم به شهادت شود.

پس از آن دیدار به عیادت یکی از همکاران که در بیمارستان نیروی زمینی ارتش در شیراز بستری بود، رفتیم. هنگام خروج از بیمارستان، شهید نمازیان به من گفت که این بیمارستان خیلی غمناک است و از وقتی که به اینجا آمدم، دلم گرفته است.

یک روز پیش از آغاز رزمایش
به عیادت یکی از همکاران
در بیمارستان نیروی زمینی ارتش
بستری بود، رفتیم. هنگام خروج
از بیمارستان، شهید نمازیان
به من گفت که این بیمارستان
خیلی غمناک است
و از وقتی که به اینجا آمدم،
دلم گرفته است. فردای آن روز
پس از اینکه بالگردش سقوط کرد
به همان بیمارستان برده شد



سرهنك بازنشسته رضا ذوقی در گفتگو با شاهد یاران

خودش را مسئول پیگیری مشکلات همکاران می‌دانست

◀ درآمد

سرهنك بازنشسته رضا ذوقی، کرمانی و از کارکنان فنی و مهندسی بازنشسته هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران است. وی در سال ۱۳۶۰ و زمانی که ۱۷ ساله بود به استخدام ارتش درآمد و در پایگاه هوانیروز اصفهان مشغول به کار بود. رضا ذوقی در سال اول دبیرستان با حبیب‌الله نمازیان همکلاسی بود و ارتباط دوستانه‌ای با وی داشت. دوستی همسرش با همسر شهید نمازیان در دوران مدرسه نیز موجب شده بود تا آن‌ها رفت و آمدهای خانوادگی هم داشته باشند. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با سرهنك ذوقی را می‌خوانید:

هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور دوباره به هم رسیدیم. من ستوان سه بودم که حبیب‌الله از دانشگاه افسری فارغ‌التحصیل شد و به پایگاه هوانیروز اصفهان آمد. فارغ‌التحصیلانی که از دانشگاه افسری ارتش می‌آمدند باید مدت زمانی را در مرکز آموزش هوانیروز می‌گذراندند و در یگان‌ها کار

انقلاب اسلامی شد، ایشان به رشته ریاضی فیزیک رفت و من در رشته علوم تجربی ادامه تحصیل دادم. من چون رشته علوم تجربی را انتخاب کرده بودم، به دبیرستان ایرانشهر منتقل شدم و حبیب‌الله در همان دبیرستان ماند. در نتیجه آن دوستی و رفاقت ما ادامه نیافت. اما هفت سال بعد و در سال ۱۳۶۴ در پایگاه

به عنوان سوال نخست بفرمایید که آشنایی شما با شهید نمازیان چگونه و از چه زمانی آغاز شد؟
من با حبیب‌الله نمازیان در دبیرستان شاهپور سابق (دکتر شریعتی کنونی) در شهر کرمان آشنا شدم. در سال اول دبیرستان همکلاسی بودیم، اما در سال دوم که مصادف با پیروزی

✓
شهید نمازیان علاقه بسیاری به خلبانی و کار در هوانیروز ارتش داشت. او همواره تلاش می کرد کارها را به خوبی انجام دهد. ایشان واقعا شایسته حضور در هوانیروز و مسئولیت هایی که به او سپرده شد، بود. شهید نمازیان به دلیل شوق و علاقه ای که به تحصیل دانش و افزایش مهارت داشت، در دوره های تخصصی و نشست های آموزشی حضور فعالی پیدا می کرد



ایشان آن زمانی که فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن پور اصفهان بود، نسبت به مسئولیت اصلی خود یعنی پرواز و انجام عملیات های پروازی نیز غافل نشد و علی رغم اینکه می توانست پرواز نکند یا پرواز کمتری داشته باشد، اما پیش از بقیه داوطلب انجام پرواز بود. ایشان در آن رزمایشی که در سال ۷۸ برگزار شد و به شهادت رسید، می توانست به عنوان فرمانده حفاظت اطلاعات و بدون انجام پرواز شرکت کند، اما درخواست داد پرواز هم داشته باشد که همراه با دانشجویش پرواز کرد و به شهادت رسید.

برخورد ایشان با همکاران و پرسنل چگونه بود؟
 شهید نمازیان بهترین برخورد را با دیگران داشت و پرسنل زیردستش از او بسیار راضی بودند؛ مهمترین مولفه آن هم تواضع بود. ایشان هیچ وقت خود را بالاتر از دیگران نمی دانست و توانمندی ها و دانستنی هایش را به رُخ دیگران نمی کشید. اگر کاری هم برای کسی انجام می داد، منت نمی گذاشت و آن کار را بدون توقع انجام می داد، به کسی هم نمی گفت که من برای آن فرد چنین کاری انجام دادم؛ به همین دلیل دیگران او را خیلی دوستش داشتند. ایشان در سال های پایانی حیاتش فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن پور شد. یک روز از همین روزها، ایشان با من تماس گرفت و گفت: رضا! هوانیروز در تدارک برگزاری دوره امک (دوره عالی تعمیر تخصصی بالگرد) است، آیا شرایط و علاقه داری تا این دوره را بگذرانی؟ گفتم: بله. اما مدتی گذشت و خبری نشد. تصور کردم شهید نمازیان به دلیل مشغله کاری که دارد، پیگیری نکرده و خودم باید پیگیر باشم. در نتیجه با ستاد

از پیروزی انقلاب اسلامی دوست بودید، آیا ایشان فعالیت های انقلابی داشت؟
 با شناختی که بنده از شهید نمازیان دارم و باتوجه به اینکه ایشان همواره اهل مطالعه و فعالیت های مذهبی بود، بعید می دانم که وی در فعالیت های انقلابی نقشی نداشته باشد. ضمن اینکه ایشان نسبت به هر موضوع جدید و مهمی، مطالعه و تحقیق می کرد. البته بنده در آن سال با ایشان فقط همکلاسی بودم و رفاقت نزدیکی نداشتم. رفاقت و صمیمیت بین ما از سال ۶۴ شکل گرفت.

مهمترین ویژگی اخلاقی و رفتاری شهید نمازیان چه بود؟

شهید نمازیان علاقه بسیاری به خلبانی و کار در هوانیروز ارتش داشت. او همواره تلاش می کرد کارها را به خوبی انجام دهد. ایشان واقعا شایسته حضور در هوانیروز و مسئولیت هایی که به او سپرده شد، بود. شهید نمازیان به دلیل شوق و علاقه ای که به تحصیل دانش و افزایش مهارت داشت، در دوره های تخصصی و نشست های آموزشی حضور فعالی پیدا می کرد و در دوره استاد خلبانی نیز به تربیت دانشجویان پرداخت.

شهید نمازیان در انتصابات که انجام داد تمام تلاش خود را به کار گرفت تا بهترین ها و شایسته ترین ها را برگزیند و به کار گیرد. خودش هم هر کجا مشغول بود، بهترین بود و بهتر از همه کار می کرد. او مسئولیت هایش را در حفاظت اطلاعات به خوبی انجام داد؛ فرماندهی حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن پور، مسئولیت بسیار مهمی بود و باید از نفوذ و خرابکاری عناصر دشمن جلوگیری می شد.

می کردند، تا دوره آموزشی شان شروع شود و در کلاس ها حضور پیدا کنند.

آن زمان من هنوز فنی نشده بودم و در رکن چهارم پایگاه مشغول به کار بودم. در یکی از همین روزها حبیب الله به دیدن من آمد. او من را شناخته بود، اما من او را نمی شناختم. حبیب الله بعد از سلام و علیک، پرسید: آقای ذوقی من را می شناسی؟ گفتم: خیر. گفت: اگر نمی شناسی پس با اجازه چه کسی با هم محله ای ما ازدواج کردی؟ من متعجب شدم و یکه خوردم، گفتم: من را با کسی دیگر اشتباه گرفتید. بعد او شروع کرد به بیان نشانه هایی از خانواده همسر من که همگی درست بود. گفتم: شما چه کسی هستید که خانواده همسر را بهتر از خودم می شناسید؟ هرچه اصرار کردم پاسخ نداد و بیشتر سر به سرم گذاشت. در نهایت گفت: رضاجان! من حبیب الله نمازیان هستم. سال اول دبیرستان در مدرسه شاهپور همکلاسی بودیم. خودش را که معرفی کرد، او را شناختم و در آغوش گرفتم و گفتم: حبیب الله من حافظه تصویری ام خوب نیست و چهره ها را از یاد برده ام. او نیز گفت: اسمت را که در یکی از لیست ها دیدم، متعجب شدم و بعد که پرس و جو کردم و فهمیدم کرمانی هستی، گفتم پس حتما خودت هستی و به دیدنت آمدم. آن روز دوباره دوستی ما شکل گرفت، اما این بار قطع نشد و تا آخرین روزها ادامه یافت. همسر بنده که از همسایگان حبیب الله و در دوره دبیرستان با همسر ایشان هم کلاسی و دوست بود و این موضوع موجب شد تا دوستی مان بیشتر شود و رفت و آمدهای خانوادگی نیز داشته باشیم.

باتوجه به اینکه شما با شهید نمازیان پیش

✓ یکی از دوستان، حبیب‌الله را سرزنش کرد که چرا اینقدر پیگیر مطالبات کارکنان و ارتقای آن‌ها هستی؟ این‌ها اگر ارتقا بگیرند، جای من و تو را می‌گیرند. اما حبیب‌الله پاسخ داد: اگر فکر می‌کنیم که دیگران با ارتقا، جای ما را می‌گیرند، انسان بی‌عرضه‌ای هستیم. ما باید خودمان تلاش کنیم و عملکرد خوبی داشته باشیم تا ارتقا یابیم؛ نه اینکه مانع از ارتقای دیگران شویم

اصفهان آمد، شهید نمازیان علی‌رغم اینکه دستش شکسته بود و در مرخصی به سر می‌برد، اما برای اینکه حقوق از دست رفته برخی از کارکنان و پرسنل را پیگیری کند و مطالبات‌شان را که در خصوص ارتقا جایگاه شغلی بود، محقق سازد، به پایگاه رفت و در آن جلسه پیگیر خواسته کارکنان شد؛ این در حالی بود که ایشان می‌توانست در خانه بماند و استراحت کند. ضمن اینکه حاشیه‌ای برای خود درست نکند و وارد مسائل این‌چنینی با فرماندهی نشود؛ اما او همانطور که در اجرای اوامر فرماندهی دقیق و کوشا بود، در پیگیری مسائل و مشکلات کارکنان نیز کوتاهی نمی‌کرد و تمام تلاش خود را انجام می‌داد و در این راستا از جایگاه و آبروی خود می‌گذشت. پس از آن جلسه یکی از دوستان، حبیب‌الله را سرزنش کرد که چرا اینقدر پیگیر مطالبات کارکنان و ارتقای آن‌ها هستی؟ این‌ها اگر ارتقا بگیرند، جای من و تو را می‌گیرند. اما حبیب‌الله پاسخ داد: اگر فکر می‌کنیم که دیگران با ارتقا، جای ما را می‌گیرند، انسان بی‌عرضه‌ای هستیم. ما باید خودمان تلاش کنیم و عملکرد خوبی داشته باشیم تا ارتقا یابیم؛ نه اینکه مانع از ارتقای دیگران شویم یا اینکه ارتقای دیگران را پیگیری نکنیم و به تعویق بیندازیم. بنابراین او در پیگیری‌ها به دنبال منافع شخصی نبود، بلکه منافع دیگران و ارتش جمهوری اسلامی ایران را پیگیری می‌کرد. او کسب موفقیت برای هوانیروز را موفقیتی برای خود می‌دانست و هیچگاه نیز به دنبال کسب نام و شهرت نبود. هرگاه هم موفقیتی برای یگان محل خدمتی خود کسب می‌کرد، در مراسم‌های تشویق تاکید می‌کرد که نامش برده نشود و از یگان تجلیل صورت بگیرد.

می‌توان گفت که حبیب‌الله کیلومترها جلوتر از بنده و دیگران بود. ایشان همراه با دوستانش که دوره دانشگاه افسری و خلبانی را با هم گذراندند، جزو بهترین‌های هوانیروز بودند. در همان دوران به آن‌ها گفته می‌شد که شما آینده‌داران هوانیروز هستید که اتفاقاً غالب آن‌ها، بعدها فرمانده شدند. اگر شهید نمازیان نیز می‌بود، می‌توانست در رده‌های فرماندهی خدمات بسیاری به ارتش و نظام جمهوری اسلامی ایران کند.

گفته می‌شود که شهید نمازیان توجه ویژه‌ای به رفع مشکلات کارکنان و پرسنل داشت که شما نیز در این گفتگو به یک مورد اشاره کردید. در این خصوص موارد بیشتری برای ما بیان کنید.

شهید نمازیان همواره به دنبال رفع مشکلات کارکنان و مردم بود. نسبت به همه دلسوز بود؛ گویی که مسئولیت اصلی وی پیگیری امور دوستان و همکاران و رفع گرفتاری‌ها و مشکلات‌شان بود. در مراسم تشییع پیکر او، همه دوستان اشک می‌ریختند و بی‌تابی می‌کردند. او دوستدار همه بود، همه نیز او را دوست داشتند. من تا یک ماه پس از شهادت او غمگین و افسرده بودم.

من و شهید نمازیان دوست مشترکی داشتیم که در دهه هفتاد و در جریان زلزله اردیبهشت سالگردش سقوط کرد و به شهادت رسید. شهید نمازیان برای برگزاری مراسم تشییع پیکر آن شهید سنگ تمام گذاشت و اقدامات بسیار زیادی انجام داد. خودش هم که به شهادت رسید، مردم بسیار زیادی در مراسم تشییع‌اش حضور پیدا کردند و سنگ تمام گذاشتند. او آن گونه رفتار کرد که مردم و پرسنل نیز در مراسم تشییع‌اش حضور کم‌نظیر پیدا کردند.

بالاخره هر انسانی جاذبه و دافعه‌ای دارد؛ اما شهید نمازیان چون دافعه‌اش هم به حق بود و با عدالت با دیگران برخورد کرده بود، اندک کسانی هم که از او دلخوری داشتند، از شهادتش ناراحت شدند و در فراقش اشک ریختند. آن‌ها اعتراف کردند که هوانیروز یکی از بهترین‌ها را از دست داد. اگرچه شهید نمازیان به شدت پیگیر مسائل و مشکلات کارکنان و پرسنل بود، اما نسبت به اجرای قوانین و ضوابط نیز خیلی سخت‌گیر بود و اگر کسی تعدی می‌کرد، از سوی وی مورد بازخواست قرار می‌گرفت. پیگیری‌هایی هم که انجام می‌داد در چارچوب ضوابط و مقررات بود؛ یعنی به هیچ وجه اهل پارتی‌بازی و رانت نبود.

یک بار یکی از فرماندهان ارشد هوانیروز ارتش برای برگزاری جلسه‌ای به پایگاه هوانیروز

هوانیروز ارتش در تهران تماس گرفتیم و گفتیم: من درخواست دارم تا در دوره اमाک شرکت کنم. آن فرد گفت: آقای نمازیان به شدت پیگیر درخواست شما هستند و هر موقع آغاز شود، حتماً اطلاع خواهیم داد! ایشان اگر کاری برای یک فرد انجام می‌داد، اول اینکه بسیار پیگیر بود. دوم اینکه نمی‌گفت من این کارها را انجام دادم. او بدون منت کار را انجام می‌داد. یکی دیگر از ویژگی‌های شهید نمازیان احترام و ارادت فوق‌العاده به شهدا و خانواده‌هایشان بود. دو تن از برادرهای خانم بنده در دوران دفاع مقدس شهید شدند که یکی مفقودالثر است و دیگری نیز پس از چند سال پیکرش پیدا شد. شهید نمازیان هرگاه به کرمان می‌آمد، به منزل پدرخانم من می‌رفت و با آن‌ها دیدار و گفتگو می‌کرد. او احترام به خانواده‌های شهدا و دیدار با آن‌ها را از وظایف خود می‌دانست.

باتوجه به اینکه شما با ایشان رفت و آمدهای خانوادگی داشتید، برخورد شهید نمازیان با خانواده چگونه بود؟

شهید نمازیان بسیار خانواده دوست بود و همسر و فرزندان را خیلی دوست داشت. او به آن‌ها عشق می‌ورزید. من این را در رفت و آمدهای خانوادگی دیدم. شهید نمازیان به لحاظ اخلاقی، خانوادگی، نظامی‌گری و فرماندهی الگو بود و اگر امروز بود، بدون شک جزو یکی از فرماندهان ارشد ارتش بود. او در هر کجا که خدمت کرد و فرمانده بود، موفق بود.

یکی از ویژگی‌های شهید نمازیان اهتمام به برگزاری دوره‌های دوستانه و خانوادگی و برپایی کلاس‌های قرآن بود. ایشان در جمع‌های خانوادگی و دوستانه بسیار فعال و اهل بگو و بخند بود. او تلاش داشت از ساعاتی که کنار هم هستیم، خاطراتی شیرین در ذهن خانواده و دوستان باقی بماند و آن شب به یک شب خاطره‌انگیز و لذت‌بخش تبدیل شود. شهید نمازیان همان گونه که با بزرگترها بگو و بخند داشت، با کوچکترها نیز بازی می‌کرد و بیش از همه تلاش داشت، بچه‌ها لذت ببرند.

ایشان عامل برگزاری کلاس‌های قرآن در پایگاه هوانیروز کرمان بود که آن کلاس‌ها برکات بسیار زیادی به همراه داشت. شهید نمازیان همچنین بسیار علاقه‌مند به برگزاری و حضور در جلسات دعا بود و توجه بسیاری به توسل به اهل بیت علیهم السلام داشت. هر کجا که مراسم دعایی برگزار می‌شد، حضور پیدا می‌کرد و گاهی اوقات، دوستان و رفقا را نیز با خود می‌برد.

ایشان به لحاظ اعتقادی واقعاً سرآمد بود و



روایت سرهنگ خلبان محمدعلی حسین یار از آخرین روزهای حیات شهید نمازیان

آخرین پرواز

درآمد

شهید حبیب‌الله نمازیان یکم خرداد ماه سال ۱۳۷۸ در جریان برگزاری رزمایش هوانیروز ارتش در منطقه دارنگون در استان فارس در حالی که مشغول به اجرای مانور با بالگرد کبرا بود، بر اثر سانحه‌ای به شهادت رسید. سرهنگ خلبان بازنشسته «محمدعلی حسین یار» در آن رزمایش افسر عملیات بود. او که اکنون ۶۷ سال سن دارد و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به هوانیروز ارتش پیوست، در دوران دفاع مقدس حضور گسترده‌ای در عملیات‌های مختلف داشت. در ادامه روایت سرهنگ حسین یار از آخرین روزهای حیات شهید نمازیان و روز حادثه را می‌خوانید:

با او صحبت کردم. من در نخستین دیدار و گفتگو، از خضوع و متانت آن افسر باوقار لذت بردم. پس از آن دیدار هم به دلیل اینکه من فرمانده فرودگاه بودم، ارتباط نزدیکی با ایشان و نیروهای حفاظت اطلاعات پیدا کردم. پایگاه اصفهان یک پایگاه عملیاتی بود و نیاز بود

دخترم در مدرسه‌ای که در کوی سازمانی پایگاه هوانیروز اصفهان بود، درس می‌خواند. مراسم جشن تکلیفی از سوی مدرسه برای دانش‌آموزانی که به سن بلوغ رسیده بودند، برگزار شد که یکی از آن‌ها دخترم بود. شهید نمازیان در آن مراسم لوح تبریکی به دخترم هدیه داد. پس از مراسم به سراغش رفتم و

شهید نمازیان در سال ۱۳۷۶ برای گذراندن دوره استاد خلبانی به پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور آمد. آن روزها من فرمانده عملیات فرودگاه بودم. او نیز فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه شده بود. اما نخستین دیدار و گپ و گفت ما در مراسم جشن تکلیف دخترم صورت گرفت.

مسائل حفاظتی و امنیتی به دقت رعایت شود.

حضور در رزمایش دارنگون

هر ساله به منظور انتقال تجربیات جنگی به دانش‌آموختگان دوره عالی هوانیروز، رزمایشی در منطقه دارنگون در نزدیکی شهر شیراز برگزار می‌شد که حدود ۵۰۰ دانشجو، از اواخر اردیبهشت تا نیمه خرداد در شیراز و منطقه دارنگون حضور پیدا می‌کردند. در آن رزمایش‌ها، یگان‌های زرهی و مهندسی نیروی زمینی ارتش نیز مشارکت داشتند و رزمایش به صورت مشترک برگزار می‌شد. دانش‌آموختگان و دانشجویان نیز مورد ارزیابی و بررسی قرار می‌گرفتند. من ۹ بار در آن رزمایش‌ها حضور داشتم.

سال ۷۸ من فرمانده گروه تاکتیکی هوانیروز در آن رزمایش بودم. برای انتخاب اعضای گروه با افسر عملیات که آقای کلانتری بود، مشورت بسیاری کردم و افرادی را برگزیدیم که یکی از آن‌ها شهید حبیب‌الله نمازیان بود. پس از انتخاب و انجام کارهای مقدماتی، من زودتر از بقیه به صورت زمینی به شیراز رفتم تا محل فرود بالگردها در مرکز زرهی را به لحاظ ایمنی بررسی کنم. پس از تایید محل فرود بالگردها، آقای کلانتری گروه پروازی را حرکت داد، در شهر آباد سوختگیری کردند و سپس به شیراز رسیدند.

برای رزمایش آن سال تاکید کردم که یک فیلمبردار از مرکز آموزش حضور داشته باشد تا از روند برگزاری رزمایش فیلمبرداری کند و در آموزش‌های تئوری مورد استفاده قرار بگیرد. به آن فیلمبردار هم تاکید کردم که از ابتدای حرکت در اصفهان تا روز پایانی رزمایش از تمامی صحنه‌ها فیلمبرداری کند.

پس از اینکه بالگردها در مرکز زرهی شیراز استقرار یافتند، خلبانان به محل استراحت خود رفتند. یکی از آسایشگاه‌های سربازان در مرکز زرهی برای اسکان و استراحت خلبانان در نظر گرفته شده بود. اما من به عنوان سرپرست و افسر عملیات در یکی از اتاق‌های مهمانسرای آن مرکز، مستقر شدم. دلیل استقرار من در آن اتاق این بود که برای انجام برنامه‌ریزی‌ها نیاز به تلفن داشتم و محل هم باید بی سر و صدا می‌بود. البته یکی از افسران عملیات نیز هم‌اتاقی بنده بود، اما نمی‌دانم چه شد که او جایش را به شهید نمازیان داد و این توفیق برای من پیش آمد تا دوازده شب با این شهید بزرگوار هم‌اتاق باشم.

در آن دوازده شب در خصوص موضوعات بسیاری با یکدیگر گفتگو کردیم و من بیشتر پی به عظمت و بزرگی این شهید بزرگوار

بردم. او واقعاً انسان باوقار و قابل احترامی بود. شهید نمازیان نیمه‌های شب به آرامی برمی‌خواست، وضو می‌گرفت و خاضعانه به نماز شب می‌ایستاد. من از دیدن او، لذت می‌بردم.

من در آن روزها فهمیدم که او با اسماعیل زاده که دانشجویش بود و همراه با خودش به شهادت رسید، چقدر دوست و صمیمی است. آن‌ها با یکدیگر ارتباط نزدیکی داشتند. او با مهندسین پرواز نیز با متانت و مهربانی رفتار می‌کرد. او به نیکی رفتار کرد و همه نیز امروز به نیکی از او یاد می‌کنند.

در یکی از روزها که در شیراز بودیم به دیدار آیت‌الله سید محمد مهدی دستغیب تولیت آستان‌های احمدی (شاهچراغ) و محمدی رفتیم. در آن دیدار گروهی از خلبانان، کارکنان و مهندسین پرواز حضور داشتند. من از شهید نمازیان خواستم که در ابتدای آن دیدار سخنانی بیان کند. ایشان در آن سخنان آرزوی شهادت کرد. همچنین برای اینکه خلبانان از حضور در مرکز زرهی خسته نشوند و تفریحاتی نیز داشته باشیم، برخی شب‌ها به داخل شهر می‌رفتیم و در یکی از مکان‌های تفریحی شیراز شام می‌خوردیم. در یکی از شب‌ها به دروازه قرآن رفتیم. در حاشیه دروازه قرآن و در کنار کوه، محوطه پلکانی وجود دارد که خواجهی کرمانی نیز آنجا دفن است. شهیدان نمازیان و اسماعیل زاده به آنجا رفته بودند. آقای نادری فیلمبردار گروه از آن‌ها فیلم می‌گرفت. آن‌ها برای نادری دست تکان دادند، به گونه‌ای که از ما خداحافظی می‌کردند.

شهادت نمازیان و اسماعیل زاده

شهید نمازیان خلبان بالگرد کبرا بود. در رزمایش‌ها، بالگردهای کبرا در دو مقطع تیراندازی می‌کردند؛ یک مقطع تک روزانه و مقطع دیگر تک پدافندی. از این رو لازم بود خلبانان از مهارت‌های لازم برای تیراندازی و مانور پس از آن، برخوردار باشند. آقای فرجام‌خواه لیدر پروازی تیم آتش بود. استاد خلبان و از خلبانان باتجربه هوانیروز بود. خلبانان گروه، تمرینات لازم را پیش از برگزاری مانور زیر نظر وی انجام دادند. سپس آن‌ها در بریفینگ (جلسه توجیه) نکات لازم و آخرین توصیه‌ها را دریافت کردند.

در روزی که تک روزانه بالگردهای کبرا در حال انجام بود، من در حال تشریح مانور بالگردها برای دانشجویان دوره عالی بودم و انواع تاکتیک‌ها را به زبان ساده برای آن‌ها بیان می‌کردم. بنابراین جایگاه پشت سر من قرار داشت و افسر عملیات و افسر رابط در ارتباط

با بالگردها بودند و هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دادند. من مشغول تشریح بودم که یکباره دیدم دانشجویان نیم‌خیز شدند و «یا ابا الفضل (ع)» و «یا حسین (ع)» گفتند. من تا برگشتم، دیدم ملخ دُم بالگرد نمازیان جدا شده و بالگرد دور خودش می‌چرخد. غم سنگینی بر دلم نشست و بالگرد محکم به زمین برخورد کرد. آقای کلانتری که افسر عملیات بود، به سرعت سوی بالگرد دوید. من نیز پای بی‌سیم رفتم و درخواست دادم بالگرد نجات وارد شود. بالگرد کبرا که سوخت زیادی به همراه داشت، وقتی به زمین برخورد کرد، بلافاصله منفجر شد و به شدت آتش گرفت. آتش‌نشان‌هایی که در محل برگزاری رزمایش حضور داشتند به سرعت خود را بالگرد رساندند و شروع به خاموش کردن آتش کردند، اما آتش به قدری زیاد بود که مدتی طول کشید تا خاموش شود. در این بین چند راکت بالگرد منفجر شد و یکی از ترکش‌ها به چشم فیلمبردار که صحنه خداحافظی نمازیان و اسماعیل زاده را ثبت کرده بود، اصابت کرد و مجروح شد.

پس از آن حادثه غم سنگینی بر دل نیروها نشست. من پیشنهاد دادم با توجه به این وضعیت رزمایش لغو شود. از این رو با امیر عقیقی روان فرمانده وقت هوانیروز ارتش تماس گرفتم و گفتم من شرایط را برای ادامه برگزاری رزمایش مناسب نمی‌بینم و پیشنهاد می‌دهم رزمایش لغو شود، اما ایشان گفت اگرچه سانحه اتفاق افتاده و ضربه سنگینی به نیروها وارد شده است، اما چون با نیروی زمینی به صورت مشترک در حال برگزاری رزمایش هستیم، نمی‌توانیم آن را لغو کنیم. بنابراین ایشان به شیراز آمد و در مراسم بزرگداشتی که برای شهیدان نمازیان و اسماعیل زاده در محل استراحت خلبانان و کارکنان در مرکز زرهی شیراز برپا شده بود، شرکت بود. چند دقیقه‌ای برای پرسنل سخن گفت و تلاش کرد روحیه نیروها را بازبایی کند. پیکرهای این شهیدان نیز با حضور جمع گسترده‌ای از مردم و نظامیان در شیراز تشییع شد.

شهید نمازیان هر جا که حضور می‌یافت، اثرگذار بود و این ناشی از اخلاص، تواضع و اخلاق خوب ایشان بود. هر کس که چند بار با وی همراه و هم‌کلام می‌شد، خاطرات خوبی در ذهنش ثبت می‌شد. من تا سال ۸۳ که بازنشسته شدم در پایگاه هوانیروز اصفهان بودم. پس از شهادت ایشان هرگاه بحث و گفتگویی پیش می‌آمد از ایشان به خوبی یاد می‌شد. یاد و خاطره شهید نمازیان هیچگاه فراموش نمی‌شود و ما جز خوبی از او ندیدیم.



سرهنك خلبان بازنشسته عبدالرضا خدادادی در گفتگو با شاهد یاران

مانع از فروپاشی چند خانواده شد

◀ درآمد

سرهنك خلبان بازنشسته عبدالرضا خدادادی متولد شهر فسا در استان فارس است و ۵۶ سال سن دارد. او از معدود نفراتی است که از دوره دانشجویی تا دهه هفتاد همراه با شهید نمازیان بود. این دو در ماموریت‌های مختلفی نیز با یکدیگر بودند. وی در این باره می‌گوید: «ما در ماموریت‌های بسیاری همراه با هم بودیم. البته او خلبان بالگرد کبرا و من خلبان بالگرد ۲۱۴ بودم. در هر گروه پروازی به طور معمول دو سه بالگرد کبرا و یک بالگرد ۲۱۴ حضور داشت که بالگردهای کبرا نقش تهاجمی و بالگرد ۲۱۴ نقش پشتیبانی و هدایت عملیات را برعهده داشت». در ادامه گفتگوی شاهد یاران با وی را می‌خوانید:

یکدیگر داشتیم. شهید نمازیان و هم‌دوره‌ای‌های ایشان که به پایگاه شهید وطن‌پور آمدند، یازده نفر بودند. تمام نیروهایی هم که در آن سال از دانشگاه افسری به پایگاه اصفهان رفتیم، به دو گروه تقسیم شدیم. شهید نمازیان در گروه «الف» و بنده در گروه «ب» بودم. دوره‌های آموزشی هوانیروز از سال ۶۶ آغاز شد

دانشگاه افسری فارغ التحصیل شدیم و پس از انجام معاینات بدنی و گذراندن چند امتحان، در هوانیروز مشغول به کار شدیم. من از همان ابتدا آجودان فرمانده پایگاه شهید وطن‌پور اصفهان شدم. شهید نمازیان نیز یکی دو ماه بعد به آن پایگاه آمد و در رفت و آمدهایی که به دفتر فرماندهی داشت، او را می‌دیدم و گفتگوهایی با

شما از چه زمانی با شهید نمازیان آشنا شدید و این آشنایی چگونه تداوم یافت؟
بنده از ابتدای خدمت در ارتش جمهوری اسلامی ایران و هوانیروز با شهید حبیب‌الله نمازیان آشنا شدم. البته حبیب از دانشجویان مرکز پیاده و بنده از دانشجویان آموزشگاه زرهی دانشگاه افسری ارتش بودم. هر دو در سال ۶۵ از

کنند. هوانیروز ارتش در دهه هفتاد برای مقابله با اشرا و قاچاقچیان مواد مخدر، ماموریت‌های بسیاری انجام داد؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت هر چند روز یک بار عملیاتی انجام می‌شد. این عملیات‌ها گاهی در مرزهای سیستان و بلوچستان و خراسان انجام می‌گرفت و گاهی در بخش‌های داخلی کرمان بود؛ یک بار در «کوه‌های جویبار» در نزدیکی شهر ماهان با اشرا درگیر شدیم. برخی عملیات‌ها نیز به صورت ترکیبی انجام می‌شد؛ یعنی هم نیروهای زمینی و هم بالگردها شرکت داشتند. بالگردها با هدایت سردار سلیمانی وارد عمل می‌شدند. نیروهای پیاده نیز با هدایت جانشین ایشان در لشکر ۴۱ ثارالله ایفای نقش می‌کردند.

عملیات برون مرزی نیز داشتید؟

بله. یک بار همراه با سردار سلیمانی به عمق ۱۵۰ کیلومتری افغانستان رفتیم و با اشرا درگیر شدیم. اشرا با نفوذ به خاک ایران، تعدادی از سربازان را که می‌خواستند به مرخصی بروند، اسیر کرده و همراه با خود به داخل خاک افغانستان برده بودند. نیروهای اطلاعات، محل نگهداری سربازان را شناسایی کرده بودند و با عملیاتی که انجام دادیم، توانستیم آن‌ها را آزاد کنیم و به آغوش خانواده‌هایشان بازگردانیم.

چه چیزی موجب شد تا ایشان به عنوان فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان انتخاب شود؟

تدین و امانت‌داریش موجب شد تا مورد اعتماد فرماندهان ارشد هوانیروز و نیروی زمینی ارتش قرار بگیرد و برای این مسئولیت انتخاب شود. شهید نمازیان همزمان با اینکه مسئول حفاظت اطلاعات پایگاه اصفهان بود، در ماموریت‌های پروازی نیز حضور داشت. البته در سال‌های پایانی حیاتشان که به اصفهان رفتند، بنده در کرمان بودم و کمتر توفیق داشتم ایشان را ببینم و گفتگویی داشته باشیم.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

مانوری که در منطقه دارنگون در استان فارس برگزار شد و نمازیان در آن رزمایش به شهادت رسید، یک مانور سراسری و بزرگ بود که فرماندهان ارشد حضور یافتند و تمامی پایگاه‌ها نیز مشارکت داشتند. ایشان در آن مانور به دلیل وقوع سانحه به شهادت رسید و هوانیروز ارتش از وجود یک افسر توانمند که آینده‌ای درخشان داشت، محروم شد. البته نمازیان به قدری انسان ارزشمند، مومن و مخلص بود که حیف بود بدون شهادت از دنیا برود، اما ای کاش پس از یک عمر مجاهدت طولانی به این فیض نائل می‌آمد.

نان رایگان به افراد نیازمند و مستضعف بدهند. ضمن اینکه صندوقی راه‌اندازی شد تا ماهیانه به هر یک از دوستان که نیاز دارد، وامی داده شود. اگر یکی از همکاران نیز فرزنددار می‌شد از آن صندوق به او کمک می‌کردیم.

اعضای جلسات قرآن، خلبانان و مهندسین فنی جوان پایگاه هوانیروز کرمان بودند. منعی برای حضور افراد وجود نداشت و هر فرد می‌توانست در جلسات ما شرکت کند. فرمانده پایگاه نیز برخی اوقات در آن جلسات شرکت می‌کرد. از آن جلسات قرآنی، جمع دوستانه‌ای به وجود آمد که آن دوستی‌ها همچنان تداوم دارد و خاطرات شیرین آن دوران فراموش ناشدنی است.

ارتباط ایشان با همکاران چگونه بود؟

شهید نمازیان توجه ویژه‌ای به همکاران و نیروها داشت و همواره تلاش می‌کرد تا مشکلات آن‌ها را رفع کند. ایشان با توجه به رفتار و جایگاهی که داشت مورد اعتماد بسیاری از افراد بود. یکی دو نفر از دوستان مشکل خانوادگی برای‌شان پیش آمده بود و زندگی‌شان در معرض خطر بود که ایشان ورود پیدا کرد و توانست صلح و سازش ایجاد کند. بنده مدتی مسئول بازرسی شهرک مسکونی کارکنان هوانیروز بودم. یکی دو مساله حاد پیش آمد که بنده به ایشان مراجعه کردم تا پادرمیانی کنند و تدبیری بیاندیشند. ایشان با حفظ حرمت افراد و بدون اینکه کسی مطلع شود، اقدامات لازم را انجام داد و مشکلات را رفع کرد. شهید نمازیان از فروپاشی چند خانواده جلوگیری کرد و مانع از پدید آمدن آسیب‌هایی شد. صداقت، اخلاص، اخلاق نیکو و تواضع ایشان موجب شد تا طرفین راه صلح و سازش را در پیش بگیرند و مشکلات‌شان را با تفاهم حل کنند.

شهید نمازیان نسبت به رفع مشکلات اداری کارکنان نیز اهتمام ویژه‌ای داشت و اگر ارباب رجوعی داشت، با متانت و احترام بسیار برخورد می‌کرد و اگر کسی گلایه و اعتراضی می‌کرد، با دقت گوش می‌داد. برخورد ایشان با ارباب رجوع نمونه بود و اگر تمامی روسا و کارمندان ادارات مختلف مانند ایشان برخورد کنند، بسیاری از مشکلات حل خواهد شد.

شما و شهید نمازیان در چه ماموریت‌هایی همراه با هم بودید؟

افتخار داشتیم تا در برخی از عملیات‌ها در مقابله با اشرا و گروهک‌های ضدانقلاب در جنوب‌شرق کشور همراه با سردار شهید حاج قاسم سلیمانی فرمانده وقت لشکر ۴۱ ثارالله کرمان و قرارگاه نیروی زمینی سپاه در جنوب شرق کشور باشیم. ایشان در ماموریت‌ها سوار بر بالگردهای ۲۱۴ می‌شدند تا عملیات را هدایت

و حدود یک سال ادامه یافت، اما اعضای گروه «الف» زودتر فارغ‌التحصیل شدند و به گروه‌های رزمی در پایگاه‌های مختلف انتقال یافتند. طی دوره آموزشی، هر نفر حدود ۲۰۰ ساعت با بالگردهای ۲۰۵ و ۲۰۶ پرواز می‌کرد.

شهید نمازیان پس از دوره آموزشی به پایگاه هوانیروز در مسجد سلیمان رفت، اما اعضای گروه «ب» برای گذراندن دوره تخصصی بالگرد که یکی از بالگردهای شینوک، کبرا و ۲۱۴ بود در پایگاه اصفهان ماندیم. آموزش‌های تخصصی نیز حدود یک سال به طول انجامید و بنده دی ماه سال ۶۸ با تخصص پرواز با بالگرد ۲۱۴ فارغ‌التحصیل شدم و سپس به پایگاه کرمان رفتم.

پس از اینکه من به کرمان رفتم، شهید نمازیان و اعضای گروه «الف» برای گذراندن دوره تخصصی بالگرد به اصفهان بازگشتند. حبیب پس از یک سال تخصص پرواز با بالگرد کبرا را دریافت کرد و مجدداً به پایگاه مسجد سلیمان رفت. در این سال‌ها که از یکدیگر دور بودیم، کمتر از حال همدیگر خبر داشتیم، اما همواره به یاد هم بودیم. شهید نمازیان چند سال پس از اینکه در پایگاه مسجد سلیمان بود به کرمان آمد و دوباره در کنار یکدیگر قرار گرفتیم.

جلسات قرآنی در پایگاه هوانیروز کرمان چگونه تشکیل شد و شهید نمازیان در برپایی آن جلسات چه نقشی داشت؟

در آن روزهایی که در کرمان بودیم همراه با شهیدان محمدرضا قربانی فر و محمدرضا رشیدی و آقایان ملائکه، عنایتی و اسماعیلی جلسات قرآنی برپا کردیم. این جلسات ابتدا محدود به چهار پنج نفر بود. شهید نمازیان به کرمان آمد، ایشان هم به جمع ما پیوست و در ادامه جلسات قرآنی گسترده‌تر شد و افراد بیشتری شرکت کردند. شهید نمازیان در برگزاری جلسات و حضور افراد نقش مهم و فعالی داشت.

ایشان در خانواده‌ای مذهبی و متدین رشد کرده بود و از همان کودکی با قرآن آشنا بود و انس داشت. حضور او در جلسات قرآن فضا را پربارتر و مفیدتر کرد و در مدت کوتاهی او به استاد ما در روخوانی، تجوید و درک مفاهیم قرآن تبدیل شد. ما در ابتدا فقط روخوانی قرآن می‌کردیم، اما ایشان تاکید کردند که معنی آیات را هم بخوانیم و بیاموزیم.

محفل انس با قرآن هفته‌ای یک یا دو بار در منزل یکی از اعضا برگزار می‌شد. پذیرایی هم که انجام می‌گرفت ساده و شامل چای و خرما بود تا هزینه‌ای بر کسی تحمیل نشود. البته در کنار برگزاری جلسات قرآن اقدامات مختلفی هم انجام گرفت؛ از جمله اینکه در ماه مبارک رمضان هزینه‌ای جمع آوری و به چند نانوايي داده شد تا



سرهنگ خلبان بازنشسته شریف گلزار در گفتگو با شاهد یاران

سربازان را خیلی دوست داشت

◀ درآمد

سرهنگ خلبان بازنشسته شریف گلزار در برهه‌های مختلفی همراه و هم‌رزم شهید نمازیان بود. او در دانشگاه افسری ارتش با حبیب‌الله نمازیان آشنا شد. آنها در دوره‌های آموزش خلبانی نیز با یکدیگر بودند. سپس در پایگاه هوانیروز کرمان در کنار یکدیگر قرار گرفتند و فرمانده و جانشین گردان سربازی (تک) شدند. وی درباره دوران حضور در کنار حبیب‌الله نمازیان می‌گوید: ایشان فرمانده گردان و بنده معاونش بودم. ایشان خلبان بالگرد کبرا بود. پروازهایی هم که بنده انجام می‌دادم، به منظور شناسایی بود. در برخی از ماموریت‌ها سردار شهید حاج قاسم سلیمانی نیز حضور داشت. ایشان به خلبانان هوانیروز بسیار احترام می‌گذاشت و دوستانه برخورد می‌کرد. شهید سلیمانی سعی می‌کرد در ماموریت‌ها، بیشترین امکانات را در اختیار خلبانان قرار دهد. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با سرهنگ گلزار را که سابقه فرماندهی پایگاه و معاونت اطلاعات هوانیروز را در کارنامه دارد، می‌خوانید:

آیا ایشان در جبهه‌های جنگ حضور داشت؟
دانشگاه افسری ارتش برای آشنا شدن دانشجویان با محیط رزم، ما را چند بار به جبهه‌های جنگ اعزام کرد و در فعالیت‌های پشتیبانی ایفای نقش کردیم. البته چند باری هم که جبهه‌ها آرام بود، ما را به خطوط مقدم بردند. برخی از آموزش‌ها در محیط جنگی ارائه شد.

بودیم. پس از فارغ التحصیلی و برای گذراندن دوره مقدماتی خلبانی نیز در کنار هم بودیم. شهید نمازیان در سال ۱۳۷۱ فرمانده گردان آموزش سربازی شد و من جانشین و معاون وی شدم. در آن دوره رفاقت ما وارد مرحله جدیدی شد و با توجه به اینکه هر دو متاهل شده بودیم، رفت و آمدهای خانوادگی نیز داشتیم.

شما از چه زمانی با شهید نمازیان آشنا شدید؟
آشنایی بنده با شهید نمازیان از زمانی آغاز شد که هر دو در دانشگاه افسری مشغول به تحصیل و گذراندن دوره‌های آموزش عمومی شدیم. من و حبیب هم گروهانی بودیم و حدود سه سال و نیم صبح و شب در آن دانشگاه همراه با هم

اینکه شهید نمازیان پیش از ورود به دانشگاه افسری به صورت بسیجی و داوطلب به جبهه‌های جنگ اعزام شده باشد، اطلاع ندارم.

باتوجه به اینکه شما از ابتدای جوانی با شهید نمازیان همراه بودید، مهمترین دغدغه‌ها و نگرش‌های ایشان چه بود؟

شهید نمازیان انسان متین و ولایت‌مداری بود و نسبت به بسیاری از مسائل دلسوز و دغدغه‌مند بود. ایشان استعداد بسیار خوبی در زمینه‌های مختلف داشت و تلاش می‌کرد هر روز جمعه در مراسم نماز جمعه شرکت کند. در مراسم مذهبی همچون دعای کمیل نیز حضور می‌یافت. در آن سال‌ها همراه با یکدیگر سفری به شهر مقدس قم و مسجد جمکران داشتیم. در آن سفر بنده دیدم که ایشان پیگیر آشنایی با مبانی دین اسلام است. با روحانیون و اهل علم گفتگو می‌کرد و زیارت‌ها را با آداب کامل و با تامل به جای می‌آورد.

ویژگی دیگر ایشان مسئولیت‌پذیریش بود. اگر کاری به او سپرده می‌شد، آن را به بهترین نحو انجام می‌داد. ضمن اینکه ایشان خود را در قبال بسیاری از موضوعات که حتی در حیطه وظایفش نبود، مسئول می‌دانست. او به معنای واقعی یک افسر مذهبی بود. همواره یک قرآن جیبی به همراه داشت و هرگاه که بیکار می‌شد، شروع به تلاوت آیاتی می‌کرد. مذهبی بودن وی موجب شده بود تا بین دیگر نیروها برجسته باشد و بیشتر به چشم بیاید.

شهید نمازیان چه فعالیت‌های قرآنی انجام داد؟

یکی از اقدامات مهم و موثر شهید نمازیان برپایی جلسات هفتگی قرآن در کرمان بود. اگر در ماموریت بودیم، این جلسات در محل ماموریت برگزار می‌شد و اگر در پایگاه بودیم، در یکی از منازل مسکونی جمع می‌شدیم و جلسه برگزار می‌کردیم. ایشان به نوعی مربی و مسئول برگزاری آن جلسات بود. شهید نمازیان افراد بسیاری را تشویق به حضور در آن جلسات کرد. او از همه دعوت می‌کرد تا در آن جلسات حضور پیدا کنند. هر هفته در خانه یکی از دوستان جمع می‌شدیم و به مدت یک ساعت به تلاوت قرآن می‌پرداختیم.

ایشان به خوبی قرآن را روخوانی می‌کرد و با اصول و قواعد تجوید نیز آشنا بود. با درایت و مدیریتی که ایشان انجام داد، بسیاری از دوستان و همکاران با قرآن انس پیدا کردند و توانستند اصول و قواعد تجوید را بیاموزند و قرائت صحیح داشته باشند. در کنار جلسات روخوانی ایشان به قرائت معنی آیات نیز تاکید داشت تا معنا و مفهوم آیات بهتر درک شود. همچنین ایشان

گاهی اوقات برخی احکام دینی را بر مبنای فتاوی مراجع بیان می‌کرد و شرح می‌داد.

باتوجه به اینکه شما با شهید نمازیان رفت و آمد خانوادگی داشتید، رفتار ایشان در جمع‌های خانوادگی چگونه بود؟

شهید نمازیان بیش از همه مشتاق بود تا خانواده‌ها با یکدیگر رفت و آمد داشته باشند و هر هفته یا هر ماه یک دورهمی خانوادگی داشته باشیم. ایشان دورهمی خانوادگی را به هر دورهمی دیگری ترجیح می‌داد و اگر بنا بود جلسه‌ای برگزار کنیم یا نشستی غیررسمی داشته باشیم، می‌گفت خانواده‌ها هم حضور داشته باشند تا دیداری تازه شود.

یکی از دلایلی که ما میل به رفت و آمد و حضور در جمع‌های خانوادگی پیدا کردیم، اخلاق خوب و حسنه شهید نمازیان بود. هرگاه منزل‌شان دعوت بودیم، ایشان با روی گشاده و مهربانی از ما استقبال و پذیرایی می‌کرد. در دیگر منازل و مکان‌ها هم که حضور پیدا می‌کردیم، ایشان جمع را زنده و پویا نگه می‌داشت. خوش‌رویی وی موجب شده بود تا خانواده‌ها مشتاق به تداوم دورهمی‌ها باشند.

ایشان حتی ما را به منزل پدرش و پدرخانمش دعوت کرد و خاطرات بسیار شیرینی از آن روزها به خاطر داریم. ما کرمانی نبودیم، اما ایشان به گونه‌ای برخورد کرد که در آن شهر احساس غربت نکردیم و گویی در کنار خانواده و در شهر خودمان هستیم. شهید نمازیان اخلاقش اسلامی و رفتارهایش دوست‌داشتنی بود.

به نظر شما چه ویژگی‌هایی موجب شد تا شهید نمازیان جذب حفاظت اطلاعات ارتش و سپس فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه شهید وطن‌پور اصفهان شود؟

شهید نمازیان زمانی که در پایگاه هوایی کرمان بود، جذب حفاظت اطلاعات شد. او پیش از آن فرمانده گردان سربازی بود و بنده به خاطر دارم که چند بار برای انجام مصاحبه به مراکز مختلفی رفت.

ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری وی موجب شد تا جذب حفاظت اطلاعات شود. ایشان در هر زمینه‌ای الگو و سرآمد بود. او انسان فداکاری بود که حاضر بود جان خود را فدای ارزش‌های اسلامی و آرمان‌های انقلاب کند.

شهید نمازیان پس از آنکه برای گذراندن دوره آموزش استاد خلبانی به اصفهان رفت، فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه شهید وطن‌پور اصفهان شد. ایشان در حالی این مسئولیت را پذیرفت که هم دانشجوی خلبانی داشت و هم در پروازهای عملیاتی شرکت می‌کرد. ایشان چه آن زمانی که

در کرمان بود و چه پس از آن که به اصفهان رفت، همواره پیگیر حل مسائل و مشکلات کارکنان بود. او تلاش می‌کرد تا نیروها با کمترین مشکل به خدمت برای نظام جمهوری اسلامی ایران بپردازند. شهید نمازیان در حفاظت اطلاعات به گونه‌ای با نیروها برخورد کرد که نگاه‌ها نسبت به آن واحد تغییر یافت و همکاران، حفاظت اطلاعات را مرکز حل مشکلات می‌دانستند.

شهید نمازیان در برخورد با سربازان نیز اینگونه بود؟

بله ایشان نسبت به سربازان نیز اینگونه رفتار می‌کرد. او سربازها را خیلی دوست داشت. مدام به آن‌ها سر می‌زد و در آسایشگاه‌ها حضور پیدا می‌کرد که اگر کمبودی دارند، رفع کند. اگر مشکلی نیز وجود داشت با فرماندهی پایگاه صحبت می‌کرد تا آن مشکل برطرف شود. شهید نمازیان برای حل مشکلات سربازان با بسیاری از افراد گفتگو و رایزنی می‌کرد و تا آن مشکل حل نمی‌شد، از پای نمی‌نشست. هدف شهید نمازیان این بود که سربازان با روحیه و انگیزه خدمت کنند.

در رزمایش هواییروز در منطقه عمومی دارنگون که ایشان به شهادت رسید، شما نیز حضور داشتید؟

من دانش آموخته دوره عالی بوم و در آن رزمایش حضور داشتم. البته بنده از پایگاه هواییروز کرمان به آن رزمایش اعزام شدم و ایشان از پایگاه اصفهان آمد. ما زودتر از آن‌ها به شیراز رسیدیم و در مرکز زرهی شیراز مستقر شدیم. وقتی بالگردهای پایگاه اصفهان به زمین نشست، دیدم که شهید نمازیان نیز در بین آن‌ها حضور دارد و بسیار خوشحال شدم. او را در آغوش گرفتم و چند دقیقه‌ای مشغول گپ و گفت شدیم.

در روزهای پیش از برگزاری رزمایش، رفت و آمدهای بسیاری با هم داشتیم و ساعت‌ها با یکدیگر گفتگو کردیم. روزهای خوب و شیرینی بود و ای کاش که تمام نمی‌شد.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

شهید نمازیان بسیار دلسوز و متعهد بود. دغدغه بسیار زیادی نسبت به جامعه داشت. او در محیط نظامی خدمت می‌کرد، اما به دنبال حل مشکلات مردم و رفع آسیب‌های اجتماعی بود. او همواره می‌گفت که دوست دارم جامعه ما به طور واقعی جامعه دینی باشد؛ مردم دست یکدیگر را بگیرند و کمترین آسیب اجتماعی و ناامنی وجود داشته باشد. شهید نمازیان انسان بزرگی بود و امیدوارم که در روز قیامت ما را نیز شفاعت کند.



ماجرای شهادت حبیب‌الله نمازیان به روایت سرهنگ خلبان بازنشسته فرزاد فرجام‌خواه

روایت نزدیک از روز حادثه

◀ درآمد

در روز رزمایش، دو فروند بالگرد کبرا به همراه یک بالگرد ۲۱۴ که نقش پشتیبانی داشت به پرواز درآمدند تا به اجرای طرح مانور پردازند. خلبان یکی از بالگردهای کبرا شهید نمازیان و خلبان بالگرد دیگر سرهنگ «فرزاد فرجام‌خواه» بود. سرهنگ فرجام‌خواه سال ۱۳۵۲ به استخدام هوانیروز ارتش درآمد و پس از گذراندن دوره‌های مختلف پروازی، خلبان آزمایشی بالگرد کبرا شد. او پس از اینکه دوره عمومی را به پایان رساند، با تشخیص استاد خلبان‌های خارجی، دوره بالگرد کبرا را گذراند. فرجام‌خواه تا سال ۸۲ که از هوانیروز بازنشسته شد، با بالگرد کبرا و بالگردهای ترابری به مدت سه هزار ساعت پرواز کرد. این سرهنگ خلبان، سال ۹۸ سن پروازیش به پایان رسید و طبق قانون جهانی در سن ۶۵ سالگی به طور کامل بازنشسته شد. در ادامه، روایت وی را از ماجرای شهادت حبیب‌الله نمازیان در رزمایش نیروی زمینی ارتش در سال ۷۸ را می‌خوانید:

و سوداگران مرگ در جنوب شرق کشور نقش داشت. نیروی زمینی ارتش هر ساله به منظور بررسی توانمندی‌های خلبانان و آموزش نهایی کسانی که دوره عالی را در یگان‌های هوانیروز، زرهی، توپخانه و پیاده گذرانده بودند، رزمایشی برگزار می‌کرد که در

گرفت. البته بنده پیشتر در پایگاه هوانیروز کرمان و مسجدسلیمان بودم، اما آقای نمازیان را تا پیش از آنکه به اصفهان بیاید، نمی‌شناختم. آقای نمازیان تجربه حضور در عملیات‌های دوران دفاع مقدس نداشت، اما در ماموریت‌ها و عملیات‌های مقابله با اشرار

من هشت سال پایانی خدمت خود را در پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور گذراندم. در آن سال‌ها حبیب‌الله نمازیان به آن پایگاه آمد و ضمن گذراندن دوره استاد خلبانی بالگرد کبرا، فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه شد. آشنایی بنده با ایشان در آنجا شکل

سازد. به او گفتم برگرد، تنظیمات شلیک را به ۲۰ راکت تغییر بده و در مرحله دوم تمامی راکت‌ها را شلیک کن.

پس از یک چرخش مرحله دوم پرواز را آغاز کردیم. من وارد موضع شلیک شدم و ۱۰ راکتم را پرتاب کردم که تمامی آن‌ها به اهداف اصابت کردند. سپس گردش به چپ کردم و از شهید نمازیان خواستم تا وارد موضع شود و تمامی راکت‌هایش را شلیک کند؛ چرا که پس از آن باید فرود می‌آمدیم و دیگر نمی‌توانستیم در منطقه بمانیم. پس از ما نیز جنگنده‌های نیروی هوایی ارتش وارد منطقه می‌شدند و بمب و راکت شلیک می‌کردند.

من در حال خروج از منطقه بودم که به یکباره افسر عملیات اعلام حادثه کرد. بالگرد من که سالم بود، پس بالگرد شهید نمازیان دچار حادثه شده بود. به سرعت بالگردم را ۹۰ درجه تغییر جهت دادم تا بالگرد شهید نمازیان را ببینم. عقب بالگردش به تپه‌ای برخورد کرده و بالگرد در حال چرخش دور خودش بود چند ثانیه بعد، بالگرد محکم به زمین اصابت کرد و به دلیل میزان زیاد سوختی که به همراه داشت، منفجر شد. هر بالگرد کبرا در پایتخت، دو مخزن سوخت بنزین دارد که به مثابه بمب است و بالگرد به محض اینکه زمین بخورد، به سرعت آتش می‌گیرد. دیدن آن صحنه برای بنده بسیار سخت بود؛ چرا که یکی از دوستان بسیار خویم در حال از دست رفتن بود. اینکه چه اتفاقی افتاد تا عقب (دُم) بالگرد به زمین اصابت کرد را من بعدها در فیلم رزمایش دیدم.

وقتی که بالگرد به زمین اصابت کرد، دیگر کسی نمی‌توانست کاری کند. بالگرد حدود یک هزار لیتر بنزین در مخزنش داشت. ماشین‌های آتش‌نشانی هم اگر چه وارد عمل شدند، اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. در این حین راکت‌ها نیز منفجر شدند و ترکش یکی از راکت‌ها به چشمان نادری فیلمبردار پایگاه اصفهان اصابت کرد و او هم مجروح شد. چند نفر دیگر نیز زخمی شدند.

در این حادثه غم‌انگیز و دلخراش، نمازیان و کمکش به شهادت رسیدند. برای تربیت یک خلبان سال‌ها وقت صرف شده و آن فرد به یک سرمایه انسانی گران‌قیمت تبدیل شده است. هوانیروز یکی از خلبانان مومن، بااخلاق و مردم‌دار خود را از دست داد و این خسارت بزرگی به هوانیروز بود.



پرده دود نیز ایجاد کردم تا نیروهای زرهی و پیاده عقب‌نشینی تاکتیکی کنند. (نیروهای زرهی پس از عقب‌نشینی و تجدید قوا، مجدد حمله می‌کردند.) من ماموریتم را انجام دادم و ۱۰ راکت به سوی مواضع دشمن فرضی شلیک کردم. سپس به سمت چپ رفتم و از موضع تیراندازی خارج شدم. به شهید نمازیان گفتم که وارد شود و شلیک راکت‌هایش را انجام دهد تا وقفه‌ای در تیراندازی به وجود نیاید و نیروهای خودی بتوانند عقب‌نشینی را انجام بدهند. من از پنجره بالگرد خودم به بالگرد شهید نمازیان نگاه کردم تا ببینم چه خواهد کرد. شهید نمازیان وقتی وارد موضع تیراندازی شد، سر بالگردش خیلی بالا رفت و به همین دلیل نتوانست راکت‌هایش را شلیک و رها

رزمایش سال ۷۸ که در منطقه دارنگون در استان فارس برگزار شد، آقای نمازیان نیز در آن حضور داشت. پیش از برگزاری هر رزمایشی، بالگردها با موشک‌ها و راکت‌های آموزشی که سر جنگی ندارند و انفجاری نیستند، تمرینات را انجام می‌دهند و در جریان رزمایش که فرماندهان ارشد حضور دارند، از راکت‌ها و موشک‌های جنگی استفاده می‌شود. من در بیشتر رزمایش‌ها به عنوان لیدر تیم پروازی حضور داشتم. در رزمایش سال ۷۸، شهید نمازیان درخواست داد تا به عنوان خلبان حضور داشته باشد و این تقاضا مورد پذیرش پایگاه قرار گرفت. شهید اسماعیل‌زاده هم که دانشجویش بود، به عنوان کمک خلبان خود معرفی کرد. در نهایت پس از انجام تمرینات و پیش از برگزاری رزمایش در بریفینگ (اتاق توجیه) حضور پیدا کردیم و هر کدام از خلبان‌ها نسبت به عملیاتی که باید در روز رزمایش انجام بدهند، توجیه شدند. مانور کلی و ساعت آغاز تیک‌آف (از زمین برخاستن بالگردها) از پد (محل نشست و برخاست بالگردها) در مرکز زرهی شیراز که بالگردها در آنجا استقرار داشتند نیز اعلام شد.

صبح روز رزمایش بالگردها پس از برخاستن به سمت فرودگاه شیراز رفتند و از آنجا حرکت را ادامه دادند و در نقطه‌ای در نزدیکی منطقه برگزاری رزمایش (دارنگون) بر زمین نشستند تا پس از اجرای مانور توسط یگان‌های زرهی، بالگردها به پرواز درآیند و عملیات خود را انجام دهند. در نوبت اول دو فروند بالگرد کبرا و یک فروند بالگرد ۲۱۴ به پرواز درآمدند که بنده خلبان یکی از بالگردهای کبرا و رئیس آن تیم پروازی بودم. شهید نمازیان نیز خلبان بالگرد دیگر کبرا بود. به ایشان گفتم که حرکت ما باید بیضی شکل باشد؛ یعنی با عبور از بالای جایگاه و نیروهای خودی به سوی مواضع دشمن فرضی که در ارتفاعاتی در آن نزدیکی بود قرار داشتند، چرخش و سپس تیراندازی کنیم. این کار باید در دو مرحله انجام می‌گرفت و در هر مرحله ۱۰ راکت به سوی دشمن فرضی شلیک می‌شد. بنده تنظیمات لازم را انجام دادم تا در موقع تیراندازی، ۱۰ راکت و نه بیشتر شلیک شود.

به هر ترتیب بنده پس از حضور در بالای سر نیروهای خودی، ضمن تیراندازی و شلیک راکت‌ها به سوی مواضع دشمن فرضی، با گلوله‌ها و راکت‌های دودانگیز،

وقتی که بالگرد به زمین اصابت کرد، دیگر کسی نمی‌توانست کاری کند. بالگرد حدود یک هزار لیتر بنزین در مخزنش داشت. ماشین‌های آتش‌نشانی هم اگر چه وارد عمل شدند، اما نتوانستند کاری از پیش ببرند. در این حین راکت‌ها نیز منفجر شدند و ترکش یکی از راکت‌ها به چشمان نادری فیلمبردار پایگاه اصفهان اصابت کرد و او هم مجروح شد. چند نفر دیگر نیز زخمی شدند



گفتگوی شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته قدرت الله محمدی

دستگیرِ نیازمندان بود

درآمد

سرهنگ بازنشسته قدرت الله محمدی نیروی فنی هوانیروز ارتش و تعمیرکار موتور بالگرد کبرا بود؛ همان بالگردی که شهید نمازیان تخصص پرواز با آن را داشت. اما آشنایی وی با شهید نمازیان مربوط به ماجراهای دیگری است که به امور خیریه نیز رسید. شهید حبیب الله نمازیان فردی است که در میان همه همکارانش به فردی که در امور خیریه فعال بوده، شهرت دارد. او در طول سالهای زندگی پربارش با درآمدی نه چندان زیاد اما پر برکت، دستگیرِ نیازمندان بسیاری بود است. در ادامه گفتگوی شاهد یاران با سرهنگ محمدی را می خوانید:

حسرت می خورم که چرا زودتر با این مرد بزرگ و دوست داشتنی آشنا نشدم.

در این مدت چه ارتباطاتی با یکدیگر داشتید؟ در ابتدا ارتباطات بنده با ایشان مربوط به مسائل نظامی و اداری بود، اما پس از مدتی به دلیل رفاقت و اعتمادی که بین ما شکل گرفت، در امور

و دوستی بین ما شکل گرفت.

آن ماجراها چه بود؟

مربوط به موضوعات نظامی و اتفاقاتی بود که در این حوزه رخ داده بود که جزئیات آن را به یاد ندارم. آشنایی بنده با شهید نمازیان تا روزهای پایانی حیات ایشان ادامه یافت و من همیشه

آشنایی شما با شهید نمازیان چگونه شکل گرفت؟

اولین بار که با شهید حبیب الله نمازیان آشنا شدم، حدود دو سال قبل از شهادتش بود. من تعمیرکار موتور بالگرد کبرا بودم و در مرکز توپخانه فعالیت داشتم، ایشان هم چند روزی بود به آن پایگاه آمده بود و در مرکز آموزش شهید وطن پور دوره استاد خلبانی می گذراند. ماجراهایی پیش آمد که رفاقت

▼ یکی از جلسات انس با قرآن کریم که به همت شهید نمازیان برگزار می شد

اشاره



حجت الاسلام شریفی
مسئول عقیدتی پادگان شهید وطن پور

نماز شبش ترک نمی شد

شهید «نمازیان» فردی متدین و علاقمند به نظام و روحانیت، مطیع ولایت و عاشق امام و رهبری بود. ابتدا در عقیدتی پایگاه «مسجد سلیمان» انجام وظیفه کرد و بعد به حفاظت اطلاعات فرا خوانده شد. با آنکه مقام مهمی داشت، با این حال در ایام عزاداری شربت و غذا و چای به میهمانان امام حسین (ع) می داد و خیلی مخلص و بی ریا در عزاداری ها شرکت می کرد. منزل او برای خانم ها و آقایان، کلاس قرآن بود. تمام هزینه کلاس ها را خودش می پرداخت. به مشکلات پرسنل رسیدگی می کرد و با آنها رفتاری صمیمانه داشت.

وقتی خبر شهادت «صیاد شیرازی» را شنید، بی اندازه گریه کرد. گویی گریه شهادتی بود که برای خودش آرزو داشت. در «دارنگون» هم همیشه دعای شهادت می خواند و از خدا طلب شهادت می نمود. طبق نظر همسرش، در خانه برخورد منطقی داشت و همسرش و بچه ها به او علاقه ی زیادی داشتند. او بچه های مؤدب و مذهبی پرورش داده بود و نماز شبش ترک نمی شد و این اعمال، او را مسما می کرد. شهادت او لطمه ای بر پیکره «هوانیروز» بود. او برای آینده هوانیروز خیلی مهم بود، ولی خواست خدا این شد که به درجه رفیع شهادت برسد و ما را در حسرت شهادت بگذارد.

منبع: کتاب اهالی آسمان، تدوین: علیرضا پور بزرگ (وافی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی



می کرد. بالاخره ایشان استاد خلبان بود و در رزمایشی هم که به شهادت رسید، دانشجویان خود را برای کارآموزی به آن رزمایش برده بود. موفقیت همزمان در امور حفاظتی و پروازی از عهده انسان های توانمند برمی آید و شهید نمازیان یکی از انسان های توانمند هوانیروز بود که آینده درخشانی داشت.

دیدگاه های ایشان در حوزه های عقیدتی و سیاسی چه بود؟

ایشان تابع ولایت و در انجام احکام دینی بسیار مقید بود و من چیزی به غیر از این ندیدم. در موضوعات سیاسی تاکید داشت که نباید تابع گروه ها و جریان های سیاسی باشیم و باید مطابق مواضع رهبری حرکت کنیم. او همچنین می گفت ما که نظامی هستیم، بیش از دیگران باید اینگونه عمل کنیم.

برخورد شهید نمازیان با پرسنل و سربازان چگونه بود؟

شهید نمازیان در برخورد با دیگران بسیار متواضع بود؛ برای او فرقی نمی کرد که مخاطبش فرمانده یا سرباز است. او همان قدر که به فرمانده احترام می گذاشت، به سرباز نیز احترام می گذاشت و فریفته درجه، مسئولیت و مهارتی که داشت، نمی شد.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

شهادت ایشان حادثه تلخی برای ما بود. ایشان به آرزویش رسید، اما هوانیروز نیروی بسیار ارزشمندی از دست داد. ایشان برخوردار از توانمندی ها و ویژگی هایی بود که می توانست مسئولیت های مهمی را برعهده بگیرد و باتوجه به اینکه در ارتش سلسله مراتب وجود دارد، بدون شک در آینده به یکی از فرماندهان برجسته هوانیروز و ارتش تبدیل می شد.

خیراندیشان نیز همکاری داشتیم. بنده از مدت ها پیش در امور خیریه فعال و واسطه ای بین خیرین و نیازمندان بودم. ایشان چند بار مقداری پول به من داد تا به نیازمندان بدهم. در مواردی نیز مقداری پول به عنوان وام قرض الحسنه به بنده داد تا به افرادی که مشکل دارند، بدهم. هیچگاه هم از بنده نپرسید که این پول را به چه کسی می دهی یا اینکه رسیدی از من بخواهد.

مهمترین ویژگی های اخلاقی و رفتاری شهید نمازیان چه بود؟

شهید نمازیان مدیر و اهل تدبیر بود. ایشان اهل مطالعه بود و در موضوعات مختلفی اطلاعات کافی داشت. سخنی هم که بر زبان می راند، بر مبنای آگاهی بود و من نشنیدم که بیهوده سخن بگوید. دومین ویژگی برجسته شهید نمازیان، تواضع ایشان بود. خلبانان کبرا در بین دیگر خلبان ها به این دلیل که هجومی و جنگنده هستند، برجسته ترند، اما ایشان هیچگاه فخر فروشی نکرد و من ندیدم که با تکبر با دیگران برخورد کند. شهید نمازیان اگر چه سن و سالی نداشت و جوان بود، اما برای بنده و بسیاری از دوستان به مانند یک انسان کارکشته، باتجربه و پخته بود. کلامی که بر زبان می راند، انگار از دهان یک انسان پنجاه شصت ساله خارج می شد. به نظرم این ویژگی ها ناشی از انس ایشان با قرآن بود.

ایشان در آن دوره که مسئول حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان بود، پرواز نیز داشت؟

بله، شهید نمازیان اگر چه مسئول حفاظت اطلاعات پایگاه اصفهان بود، اما هیچگاه از پرواز غافل نمی شد و همواره علاقه مند به پرواز بود. در هر دو زمینه نیز موفق بود؛ یعنی هم امور اداری و حفاظتی را به خوبی انجام می داد و هم در پروازها موفق عمل



گفتگوی ماهنامه شاهد یاران با سرهنگ خلبان بازنشسته هوشنگ جاوید

نبرد با اشرار در مرزهای زابل

درآمد

سرهنگ خلبان بازنشسته هوشنگ جاوید در دوره‌ای که حبیب‌الله نمازیان در پایگاه سوم رزمی هوانیروز کرمان خدمت می‌کرد، فرمانده گردان تک گروه رزمی بود. آن دو در چند ماموریت با یکدیگر همراه بودند و نمازیان کمک خلبان جاوید بود. او معتقد است: «امیر شهید حبیب‌الله نمازیان مومن، متدین و خوش برخورد بود و با دوستان و همکارانش رفتار صمیمانه و خوبی داشت که هنوز بر خورده‌های مهربانانه‌اش در خاطر بنده و دوستان است. برای بنده افتخار بود تا در پایگاه هوانیروز کرمان با ایشان آشنا شوم و همکاری داشته باشم». در ادامه گفت‌و شنود شاهد یاران با سرهنگ جاوید را می‌خوانید:

در پروازهایی که با یکدیگر داشتیم، حبیب تاکید داشت تا ماموریت‌ها به بهترین نحو انجام شود. او می‌گفت نیروهای متخاصم باید با دقت هدف قرار بگیرند تا هم موشکی هدر نرود و هم کسی یا چیزی غیر از هدف آسیب نبیند.

مهمترین ویژگی‌های شهید نمازیان چه بود و

هم همراه بودیم. بیشتر ماموریت‌های ما در آن دوره مقابله با اشرار، قاچاقچیان مواد مخدر و گروهک‌های ضدانقلاب در جنوب شرق کشور بود. از این رو پروازهایی که انجام می‌دادیم در مناطق عمومی کرمان، زاهدان و زابل بود. آن مناطق هم چون کویری بود، پرواز بر فراز آن سخت و دشوار بود.

شما چه زمانی با شهید نمازیان آشنا شدید و چه همکاری‌هایی داشتید؟

حبیب از افسران فارغ‌التحصیل دانشگاه افسری ارتش بود که پس از اتمام امتحانات و انجام معاینات پزشکی به هوانیروز ارتش پیوست و چند سال بعد به پایگاه هوانیروز کرمان آمد. من و شهید نمازیان در ماموریت‌های مختلفی با

و کاری که ما باید انجام بدهیم، پرداختند. برنامه قاچاقچیان این بود که سحرگاه از مرز عبور کنند و در گرگ و میش هوا خود را به خودروهایشان و جاده برسانند. ما باید در آن زمان، آن‌ها را هدف قرار می‌دادیم.

بنابراین ساعت ۴ و نیم صبح با دو فروند بالگرد شکاری کبرا و یک فروند بالگرد ۲۱۴ که نقش آمبولانس هوایی را داشت، از زابل پرواز کردیم و به سوی مرز رفتیم. افسران سازمان حفاظت اطلاعات در بالگرد ۲۱۴ مستقر بودند و عملیات را هدایت می‌کردند. بنابر نقشه‌ای که داشتیم به منطقه مورد نظر رفتیم تا کاروان را محاصره کنیم و مورد ضربه قرار بدهیم؛ یعنی پیش از آنکه آن‌ها حرکتشان را شروع کنند، مورد هدف قرار بدهیم. اما متأسفانه قبل از آنکه به آنجا برسیم، آن‌ها آماده و هوشیار بودند. بنابراین آن‌ها شروع به تیراندازی کردند و درگیری خیلی زود شروع شد.

بالگرد ۲۱۴ عقب‌تر از ما بود و ما در منطقه، مشغول انجام عملیات و مانور بودیم. اگرچه قاچاقچیان هوشیار و آماده بودند، اما بالاخره توانستیم آن‌ها را هدف قرار دهیم و کاروان‌شان را متوقف سازیم. در پایان این درگیری، بالگرد ما مورد هدف قاچاقچیان قرار گرفت. شفت (پروانه اصلی بالگرد) بر اثر اصابت موشک آرپی جی، بریده و رابطه دُم عقب با ملخ اصلی قطع شد. هر لحظه ممکن بود، بالگرد دور خودش بچرخد و زمین بخورد. با مهارت و تجربه‌ای که داشتیم، بالگرد را به پاسگاه نهبندان که نزدیکترین نقطه به آن منطقه بود، رساندیم و به زمین نشانیدیم و خودمان با بالگرد ۲۱۴ به زابل برگشتیم.

به سرعت درخواست دادیم تا بالگرد کبری دیگری به زابل بیاید تا طعمه را از دست ندهیم، اما تا سوار بالگرد شدیم و به آن منطقه رسیدیم، قاچاقچیان متواری شده و به داخل خاک افغانستان رفته بودند. بخشی از محموله را هم با خود بردند.

آن عملیات سخت‌ترین ماموریتی بود که تا آن روز به بنده واگذار شده بود. من تا آن روز، ۱۵ سال بود که در پایگاه کرمان خدمت می‌کردم و پس از آن به اصفهان رفتم. بعد از اجرای موفق آن عملیات بنده و شهید نمازیان مورد تقدیر فرماندهان و مسئولان قرار گرفتیم. بالگردی هم که آسیب دیده بود برای اورهال (بازآمدسازی) به وسیله تریلی به پایگاه هوانیروز اصفهان که مرکز تعمیرات داشت، منتقل شد.

شهید نمازیان در آن عملیات کمک خلبان بنده و همانطور که گفتم قوت قلبی برای من بود. ایشان در آن صحنه نبرد من را به خوبی راهنمایی کرد؛ اهداف را نشانم می‌داد، دلداری می‌داد و تشویق می‌کرد. موفقیت در آن ماموریت مدیون کمک‌ها و تلاش‌های شهید نمازیان است.

گفته می‌شود که شهید نمازیان انس ویژه‌ای با قرآن داشت. ایشان در آن دوره چه تلاش‌هایی برای ترویج معارف قرآن انجام داد؟

همانگونه که فرمودید ایشان انس ویژه‌ای با قرآن کریم داشت و در هر جمعی که حضور پیدا می‌کرد به تشویق آن‌ها برای تلاوت قرآن و درک مفاهیم آن کتاب آسمانی می‌پرداخت. شهید نمازیان حتی به دیگران تلاوت قرآن می‌آموخت. ایشان همانطور که به مسائل و مشکلات نیروها توجه داشت و آن‌ها را پیگیری می‌کرد، به مسائل معنوی نیز توجه داشت و تلاش می‌کرد آن‌ها را با قرآن انس بدهد و جلسات قرآن‌خوانی و قرآن‌آموزی برپا کند.

قرآن برکت بسیاری در کارهای ما به وجود آورد و یکی از ثمرات جلسات قرآن‌خوانی موفقیت در انجام ماموریت‌ها و عملیات‌ها بود. من در آن دوره‌ای که در پایگاه کرمان بودم، نمی‌توانستم به خوبی قرآن بخوانم، اما ایشان به بنده آموزش داد و توانستم قرائت صحیح داشته باشم.

یک خاطره از ماموریت‌هایی که با یکدیگر داشتید، برای ما بیان کنید.

خاطره من مربوط به آخرین روزهایی است که در پایگاه هوانیروز کرمان بودم و پس از آن به پایگاه هوانیروز شهید وطن‌پور اصفهان رفتم. ماموریت‌های ما ۱۵ روزه و ایدایی بود و هر ۱۵ روز یک گروه شامل نیروهای فنی، خلبان و خدمه‌های بالگرد در زاهدان آماده‌باش بودند. با توجه به اینکه هوانیروز در زاهدان پایگاه نداشت، در پایگاه رزرو شکاری نیروی هوایی ارتش در آن شهر مستقر بودیم. از آشیانه پایگاه نیز به صورت مشترک استفاده می‌کردیم؛ هم آن‌ها هواپیماهایشان را در آنجا نگهداری و تعمیر می‌کردند و هم ما به بالگردهایمان رسیدگی می‌کردیم. دو اتاق هم در اختیار ما بود تا هماهنگی‌ها را انجام دهیم.

برای اجرای یک ماموریت و مقابله با اشرار به زابل منتقل شدیم. در آنجا تحت امر افسران سازمان حفاظت اطلاعات ارتش قرار گرفتیم و آن‌ها به طور مستقیم با مسئولان ارشد کشوری و لشکری ارتباط داشتند. قرار بود گروهی از قاچاقچیان مواد مخدر که ۶۰ نفر شتر به همراه داشتند و در بین آن‌ها افراد مسلح زیادی بود و سلاح‌های کلاشینکف و آرپی جی داشتند، از مرز افغانستان وارد ایران شوند و سپس از جاده نهبندان - بیرجند محموله را که هفت تن تریاک بود، با خودروهای تعبیه شده از کشور عبور دهند. ما باید آن‌ها را در مرز هدف قرار می‌دادیم.

شب عملیات نیروهایی که اقدامات شناسایی انجام داده بودند، به تشریح وضعیت قاچاقچیان

چه چیزی موجب موفقیت ایشان شد؟

شهید نمازیان و تعدادی از هم‌دوره‌های‌اش که فارغ‌التحصیل دانشگاه افسری بودند، نیروهای مومن، معتقد، دوستدار انقلاب، پیرو خط امام و بسیار پرتلاشی بودند. این افراد در گردان‌ها و گروهان‌های مختلف پایگاه کرمان حضور داشتند که چهره برجسته آن‌ها نمازیان بود. آن‌ها خود را متعلق به انقلاب اسلامی و مردم می‌دانستند و در انجام آموزش‌ها، ماموریت‌ها و مسئولیت‌هایی که به آن‌ها سپرده می‌شد، هیچ کوتاهی نمی‌کردند و بلکه در خط مقدم عملیات‌ها و ماموریت‌ها حضور داشتند. شهید نمازیان به مرکز عملیات سپرده بود که اگر ماموریتی پیش آمد من داوطلب هستم به عنوان اولین نفر حضور داشته باشم و باتوجه به لطف و محبتی که ایشان نسبت به بنده داشت، گفته بود دوست دارم با برادر جاوید همراه باشم که البته این برای بنده افتخار بود. حبیب کمک خلبان بنده بود و در طول پرواز راهنمای بسیار خوبی بود. حضور او در کابین خلبانی، قوت قلبی برای من بود. ایشان جوانی بسیار شجاع و باشهامت بود و از چیزی نمی‌ترسید. خوشبختانه ماموریت‌هایی که با یکدیگر انجام دادیم، موفق بود و خودمان هم از پروازها لذت می‌بردیم.

رفتار شهید نمازیان با کارکنان پایگاه کرمان چگونه بود؟

رفتار ایشان با دوستان و زیردستانش نمونه و الگو بود. غالب پرسنلی که در پایگاه کرمان حضور داشتند، ستون‌یارانی بودند که با دیپلم ناقص جذب شده و با آن افرادی که از دانشگاه افسری آمده بودند، به لحاظ مدرک و جایگاه اجتماعی فاصله داشتند؛ اما شهید نمازیان برخورد صحیح و متواضعانه‌ای با آن‌ها داشت. او با همه، دوستانه و برادرانه رفتار می‌کرد. برای شهید نمازیان، فرق نمی‌کرد که مخاطبش زیردستش یا بالادستش باشد. شهید نمازیان مدتی افسر عملیات گردان شکاری بود و به گونه‌ای انجام وظیفه کرد که مورد تحسین دوستان و فرماندهان قرار گرفت. نمازیان هم در خلق و خوی و برخورد با دیگران و هم در انجام وظیفه نمونه و تراز بود.

برخورد ایشان با سربازان چگونه بود؟

همانطور که گفتم مدتی که بنده با شهید نمازیان همکاری داشتم، مربوط به دوره‌ای است که در گردان شکاری با هم بودیم. گردان شکاری یک گردان پروازی است که اعضای آن خلبانان و کادری‌ها هستند و به ندرت سرباز در آن گردان حضور دارد. با این وجود ایشان نسبت به سربازانی که در دیگر رده‌ها و گردان‌ها حضور داشتند، مهربان بود و نسبت به آن‌ها دغدغه داشت.



گفت‌وشنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته مرتضی دشتی اصفهانی

همیشه پیگیر مشکلات کارکنان و سربازان بود

◀ درآمد

آشنایی سرهنگ دشتی اصفهانی با شهید نمازیان از پایگاه هواییروز اصفهان و مرکز آموزشی شهید وطن‌پور آغاز شد. شهید نمازیان دوره استاد خلبانی می‌گذراند و سرهنگ دشتی اصفهانی دانشجوی استاد فنی پرواز بود. مهربانی و صمیمیت شهید نمازیان موجب شده بود تا فرماندهان، خلبانان، افسران و سربازان پایگاه اصفهان شیفته او باشند؛ چیزی که دشتی اصفهانی در این مصاحبه بارها به آن اشاره می‌کند. در ادامه گفتگوی شاهد یاران با سرهنگ دشتی اصفهانی که اکنون خادم حرم امام حسین (ع) در کربلاست را می‌خوانید:

آن‌ها در مجالس جشن و عزای اهل بیت (ع) را خیلی دوست داشت. شهید نمازیان مسئول حفاظت اطلاعات پایگاه هواییروز اصفهان بود و مسئولیتش نیز بسیار مهم و حساس بود، اما ضمن رعایت مسائل حفاظتی با تمامی نیروها رفت و آمد داشت و اهل گپ و گفت بود. او برای نیروهای کادر و سربازان، فرماندهای مهربان،

خود داشت با سربازان نیز داشت. حییب همواره در کنار نیروهای کادر و سرباز بود. با آن‌ها نشست و برخاست می‌کرد. به مشکلات و مسائل‌شان رسیدگی می‌کرد و در کنار آن‌ها به اقامه عزای حضرت سیدالشهدا(ع) می‌پرداخت، بر سینه می‌زد و اشک می‌ریخت. او اشک ریختن در کنار سربازان و خدمت به

مهمترین ویژگی‌های اخلاقی شهید نمازیان چه بود و چه چیزی موجب شده بود تا ایشان مورد علاقه کارکنان و سربازان باشد؟ شهید نمازیان به لحاظ تدین، اخلاص، تواضع، خلق و خوی و حجب زبانزد بود و به نظرم به دلیل همین ویژگی‌ها، دیگران جذبش شده بودند. ایشان همان رفتاری که با هم‌رده‌های

دوست‌داشتنی و جذاب بود.

شهید نمازیان رفتارش با کارکنان و سربازان چگونه بود و چه میزان نسبت به رفع مشکلات آن‌ها اهتمام داشت؟

او هم مسئول حفاظت اطلاعات پایگاه اصفهان بود، هم دوره استاد خلبانی را در آن پایگاه و در مرکز آموزش شهید وطن‌پور می‌گذراند و هم پیگیر مسائل و مشکلات نیروها، کارکنان و حتی سربازان بود. ضمن اینکه باید توجه داشت پایگاه اصفهان مهمترین مرکز هوایروز در حوزه آموزش بود و حفاظت اطلاعات آن پایگاه نقش مهمی داشت. در دوره‌ای که بنده و شهید نمازیان در پایگاه اصفهان بودیم، مرکز شهید وطن‌پور از چند کشور از جمله لیبی دانشجوی پذیرفت که یکی از آن‌ها داماد سرهنگ معمر قذافی رئیس کشور لیبی بود.

بنابراین ایشان در حوزه حفاظت اطلاعات مسئولیت خطیری داشت، اما آن مسئولیت موجب نمی‌شد که نسبت به مسائل اخلاقی و انسانی بی‌تفاوت باشد. از این رو شهید نمازیان همواره پیگیر مسائل و مشکلات کارکنان و سربازان بود. برخی از افراد بودند که وقتی مسئولیت و پستی دریافت می‌کردند، رفتارشان تغییر پیدا می‌کرد و مانند گذشته با کارکنان برخورد نمی‌کردند، اما شهید نمازیان از زمانی که مسئولیت گرفت بیش از گذشته در کنار دوستان و هم‌زمانش بود و به مشکلات آن‌ها رسیدگی کرد. ایشان اجازه نمی‌داد که جایگاه شغلی‌اش، فاصله‌ای بین او و نیروها به وجود بیاورد و آن جایگاه موجب کبر و غرور شود. نگاه او به پست و مقام، نگاه مسئولی بود که باید به نظام جمهوری اسلامی و مردم خدمت کرد. همین نگاه و رفتار وی موجب شد تا دیگران به شدت دوستش داشته باشند و در مراسم‌های تشییع پیکرش که در اصفهان و کرمان برگزار شد، سنگ تمام بگذارند و حضور کم‌نظیری داشته باشند.

اُنس شهید نمازیان با قرآن چگونه بود و چه بروزی در رفتارهای ایشان به وجود آورده بود؟

شهید نمازیان همواره یک قرآن جیبی جلد قهوه‌ای به همراه داشت. در کلاس‌های استاد خلبانی و در خط پرواز که با یکدیگر بودیم، من شاهد بودم که ایشان هر وقت بیکار می‌شد، قرآنش را بیرون می‌آورد و به تلاوت آن کتاب آسمانی می‌پرداخت. گاهی اوقات هم در کلاس می‌دیدم که چیزی زیر لب زمزمه می‌کند و وقتی دقت می‌کردم، می‌فهمیدم قرآن از بر می‌خواند. ایشان همچنین پیش از انجام پرواز و قبل از آنکه کلاه هلمت خلبانی

شهید نمازیان همواره یک قرآن جیبی جلد قهوه‌ای به همراه داشت. در کلاس‌های استاد خلبانی و در خط پرواز که با یکدیگر بودیم، من شاهد بودم که ایشان هر وقت بیکار می‌شد، قرآنش را بیرون می‌آورد و به تلاوت آن کتاب آسمانی می‌پرداخت. گاهی اوقات هم در کلاس می‌دیدم که چیزی زیر لب زمزمه می‌کند و وقتی دقت می‌کردم، می‌فهمیدم قرآن از بر می‌خواند

(کلاه ایمنی پرواز) بر سر بگذارد، دعاها و اذکاری می‌خواند. شهید نمازیان نسبت به مسائل عقیدتی و سیاسی نیز دغدغه‌مند و پیگیر بود و نسبت به این موضوعات حساس بود و نگرانی‌هایی داشت. ایشان تلاش می‌کرد در خدمت افسران و سربازان جوان باشد تا به لحاظ اعتقادی و سیاسی رشدی در آن‌ها به وجود آورد. شهید نمازیان در موضوعات عقیدتی و سیاسی اهل مطالعه و باصیرت بود.

زندگی، رزمندگی و فرماندهی این شهید بزرگوار قرآنی بود. اُنس با قرآن موجب شده بود تا خلق و خوی‌اش نیز قرآنی باشد. به نظرم قرآن نیز موجب شده تا ایشان در قلب‌ها نفوذ پیدا کند. در محیط‌های نظامی امکان برقراری انس و ارتباط بین سربازان و فرماندهان سخت و دشوار است، اما مهربانی و رفتار قرآنی شهید نمازیان باعث شده بود تا سربازها با مسئول حفاظت اطلاعات پایگاه ارتباط صمیمانه و مهربانانه‌ای داشته باشند. اگر گاهی با ایشان شوخی می‌کردیم، با مهربانی و لبخند پاسخ می‌داد. لبخند جزء جدانشدنی سیمای شهید نمازیان بود. او تا آخرین لحظات حیاتش هم لبخند بر لب داشت و هم با قرآن مانوس بود. حبیب پیش از آنکه آخرین پروازش را انجام دهد، کنار رودخانه «قره آغاج» که در منطقه دارنگون (محل اجرای رزمایش هوایروز ارتش در سال ۷۸) بود، قرآن جیبی‌اش را بیرون آورد و به تلاوت آیاتی از کلام الله مجید پرداخت. آن صحنه بسیار زیبا و دلنشین بود و چیزی جز آرامش و متانت از آن منظره به چشم نمی‌آمد.

چه خاطره‌ای از آن رزمایش و آن روزی که امیر نمازیان به شهادت رسید، به یاد دارید؟
آن سال‌ها، رزمایش سالانه هوایروز ارتش

همزمان با سالروز فتح خرمشهر در منطقه دارنگون برگزار می‌شد و افرادی که دوره عالی را گذرانده بودند در آن رزمایش شرکت می‌کردند. از پایگاه اصفهان نیز تجهیزات و نیروها به آن منطقه برده می‌شد.

روزی که آن حادثه رخ داد یک روز فراموش ناشدنی و تلخ بود. آن حادثه به قدری سنگین و تلخ بود که دوست ندارم خاطرات آن روز و صحنه‌هایی را که دیدم و لمس کردم به یاد آورم. او حبیب هوایروز بود که در سال ۷۸ آسمانی شد و به شهادت رسید.

خاطراتی از آن شهید بزرگوار برای ما بیان کنید.

در آن سال‌هایی که با یکدیگر دوره استاد خلبانی را می‌گذراندیم، من یک تسبیح آلومینیومی سبز رنگ درست کرده بودم که زیبایی خاصی داشت. ایشان آن تسبیح را خیلی دوست داشت و چون به او علاقه بسیاری داشتیم، آن تسبیح را به او هدیه دادم که بعدها دیدم در وسایل به جا مانده از ایشان وجود دارد.

همچنین بنده یک کلاه هلمت سفید داشتیم که آن را از نیروی دریایی و از خلبانان یگان هوادریا گرفته بودم. سیم رابط آن تلفنی و پیچ‌دار بود و زیبایی خاصی به آن کلاه داده بود. شهید نمازیان آن کلاه را هم خیلی دوست داشت و تصمیم گرفته بودم آن را هم به ایشان هدیه بدهم، اما اجل مهلت نداد و به شهادت رسید و از خداوند متعال هدیه‌ای بزرگ و ارزشمند دریافت کرد.

خاطره دیگر من آن است که در دوره جوانی فردی ماجراجو و پرهیجان بودم. یک بار با هماهنگی‌هایی که خودم انجام دادم و خارج از ضوابط اداری و به نوعی خلاف مقررات نظامی بود، با تیم امداد و نجات هوایی که آقایان ظهیری و فرقانی بودند، اقدام به انجام عملیات راپل از برج مراقبت پایگاه کردم که موفق شدم از بالای برج با طناب به پایین بیایم، اما وقتی فرماندهان پایگاه از اقدام من باخبر شدند، بنده را بازخواست کردند و تنبیهات سختی در نظر گرفتند. شهید نمازیان باتوجه به آشنایی که با بنده داشت و گفتگوهایی که با فرماندهان پایگاه انجام داد، حکم بنده را کاهش داد و با ارائه تعهد به ادامه خدمت پرداختم.

در پایان اگر سخنی دارید، بفرمایید.

هرگاه به یاد شهید نمازیان می‌افتم، آن سیمای نورانی و پُر از مهربانی و لبخندش به خاطر می‌آورم. من پس از اینکه از هوایروز بازنشسته شدم، به کربلا آمدم تا کارگر حرم حضرت سیدالشهدا (ع) باشم. اینجا همواره به یاد او هستم و امیدوارم که در روز قیامت شفاعت‌کننده من باشد.



یادداشت شفاهی سرهنگ بازنشسته مهدی صرامی

آخرین مناجات شهید نمازیان

درآمد

بالا بودن روحیه معنوی افراد، کمک زیادی به آنها در طی مسیر زندگی می‌کند، جایگاه این امر مهم در شرایط و مشاغل حساس دوچندان است. نظامی‌گری نیز یکی از این شغل‌هاست که داشتن روحیه معنوی و ارتباط مستمر با خداوند در آن موجب دست یافتن به آرامش و انجام بهتر وظیفه دفاع از کشور می‌شود. همه افرادی که با شهیدنمازیان ارتباط داشتند اذعان دارند که وی فردی با اخلاق و با خدا بود. سرهنگ صرامی یکی از این افراد است. سرهنگ بازنشسته مهدی صرامی متولد سال ۱۳۳۱ در شهر اصفهان است. او ۲۱ ساله بود که به ارتش پیوست و پس از سی سال خدمت در سال ۱۳۸۲ بازنشسته شد. صرامی در دهه هفتاد و در جریان برگزاری رزمایش سال ۱۳۷۸، فرمانده یگان تعمیرات پایگاه هواییروز اصفهان بود. در ادامه روایت وی از شهید نمازیان را می‌خوانید:

جمهوری اسلامی ایران و کارکنان و پرسنل بود. من از شهید نمازیان درس‌های بسیاری آموختم که یکی از آنها این بود که با زیردستان مهربان و متواضع باشم و در پیگیری مطالبات آنها از هیچ تلاشی فروگذاری نکنم. درجه و مسئولیت تمام خواهد شد؛ آنچه به یاد می‌ماند اعمال و کردار ماست. یاد و نام شهید نمازیان همواره

حضور پیدا می‌کرد و با آنها غذا می‌خورد. شهید نمازیان یک انسان مومن، مخلص و باتقوا بود که هرگاه به نماز می‌ایستاد، تمام توجه‌اش معطوف خدا می‌شد. او اهل نماز شب و راز و نیاز شبانه با خداوند بود. من او را خیلی دوست داشتم و به ایشان علاقه‌مند بودم. او تمام وقت در خدمت ارتش

سرهنگ حبیب الله نمازیان فرمانده بود، اما برخورد بسیار متواضعانه و صمیمانه‌ای با کارکنان و سربازان داشت. او فرقی بین خلبانان و کارکنان فنی قائل نبود و همانگونه که با مافوقش برخورد می‌کرد، با درجه‌داران، افسران و زیردستانش نیز رفتار می‌کرد. ایشان گاهی اوقات در ناهارخوری سربازان و درجه‌داران

اشاره



دلوشته حبیب‌الله نمازیان
برای شهید حسین مختارآبادی

نخواهیم گذاشت تفنگت بر زمین بماند

حبیب‌الله نمازیان در روزهایی که در دانشکده افسری ارتش مشغول تحصیل بود و هنوز پیکر شهید حسین مختارآبادی به آغوش خانواده‌اش برنگشته بود، در وصف آن شهید نوشت: «حسین عزیز گرچه امروز در بین ما نیستی و وجودت در پهن‌دشت سوزان بستان بر خون نشست و گرچه بعثیان کافر گل نشکفته‌ات را پرپر کردند، گرچه مادرت همیشه انتظار روزی را داشت که لباس دامادی را بر اندامت برانداز کند و خواهر به امید نشست‌ات دوست داشت گل بر دستانت بیفشاند و روی زیبایت را ببوسد، اما امروز در برقراری اسلام راستین جنگاوران ما لباس دامادی را به تن دارند و عروشان معبود یگانه و حجله‌گاهشان تمامی پهن‌دشت‌های جنوب و ارتفاعات غرب و میهمان‌شان میلیون‌ها انسان آواره که کوله‌بار بر دوشند. برادر شهیدم قسم بخون پاکت که هرگز نخواهیم گذاشت تفنگت بر زمین بماند. تفنگت را برمی‌داریم، کفش‌هایت را می‌پوشیم و کوله‌بارت را می‌بندیم و به راه نیمه‌رفته‌ات ادامه خواهیم داد تا بر مشام کاخ‌نشینان بغداد به جای گل بوی تند باروت را بنشانیم و اگر در این مبارزه ما نیز جان فدا کنیم چه باک که دلیرمردان پاک‌نهاد دیگری لباس رزم ما را می‌پوشند و شمع خاموش شده ما را دوباره فروزان می‌کنند، تا همه مردم ما آزاد و آرام زندگی کنند تا اسلام پایدار بماند.

۱۵ خرداد ۱۳۶۳»



در ذهن و قلب من است. ایشان انسان وارسته و والایی بود.

روایت شهادت

شهید نمازیان فرمانده حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور بود، اما پرواز انجام می‌داد. همراه با ایشان در آن رزمایشی که در سال ۱۳۷۸ و در منطقه دارنگون در نزدیکی شهر شیراز اجرا شد، حضور پیدا کردم. محل استقرار ما در مرکز زرهی شیراز بود. در آن روزهایی که در آن مرکز بودیم، من شب‌ها برای مراقبت و تعمیر بالگردها بیدار بودم. نیمه‌های شب شهید نمازیان را می‌دیدم که آستین‌هایش را بالا زده و آماده وضو گرفتن و خواندن نماز شب بود. یک روز پیش از برگزاری رزمایش با آیت‌الله سید محمد مهدی دستغیب تولیت آستان‌های احمدی (شاهچراغ) و محمدی دیدار کردیم. هماهنگی‌های آن دیدار توسط شهید نمازیان صورت گرفت و همراه با جمعی از خلبانان و کارکنان فنی همچون آقایان کلاتری، حسین‌یار و... به دفتر ایشان رفتیم. آیت‌الله دستغیب به خوبی از ما استقبال و پذیرایی کرد و دیدار خاطره‌انگیزی بود. شهید نمازیان در ابتدای آن دیدار چند جمله‌ای صحبت کرد که یکی از جملات او مبنی بر این بود که دوست دارم به شهادت برسم. فردای آن روز رزمایش آغاز شد و خلبانان و بالگردهای کبرا آماده پرواز شدند. من کنار یکی از بالگردها ایستاده بودم که دیدم شهید نمازیان حالت خاصی دارد و گویی مضطرب است. به سوی او رفتم و گفتم: چه خبر؟ گفت: دعا کن این رزمایش با موفقیت انجام شود. گفتم: ان‌شاءالله همین‌گونه خواهد شد و نگران و مضطرب نباش. سپس پرسیدم: آقای

نمازیان قرآن را به همراه دارید؟ پاسخ داد: بله. گفتم: چند دقیقه‌ای قرآن بخوانید تا هم آرامش خاطر پیدا کنید و هم رزمایش به خوبی برگزار شود. در آن نزدیکی رودخانه کم‌آبی بود. شهید نمازیان به کنار آن رودخانه رفت. روی تخته سنگی نشست و مشغول قرائت آیاتی از قرآن کریم و مناجات با خداوند شد. پس از چند دقیقه‌ای شهید نمازیان آمد و همراه با شهید اسماعیل‌زاده که کمک‌خلبان و دانشجویش بود، سوار بالگرد کبرا شد. من از بالگردها فاصله گرفتم و کلاهم را دودستی چسبیدم تا بر اثر چرخش شدید پروانه بالگرد، باد نبرد. بالگردها از زمین برخاستند و راهی منطقه اصلی برگزاری رزمایش شدند. من با چشم‌هایم بالگرد شهید نمازیان را دنبال کردم، اما دیدم که عقب بالگرد پایین و سرش بالاست. دعا کردم که شهید نمازیان متوجه شود و عقب بالگرد را بالا بیاورد تا اتفاقی رخ ندهد. اما پس از چند دقیقه به ناگاه عقب بالگرد به تپه‌ای برخورد کرد، بالگرد دور خودش چرخید و با شدت به زمین برخورد کرد و منفجر شد. نیروهای آتش‌نشانی و امدادی عازم محل سقوط بالگرد شدند، اما شدت آتش‌سوزی به قدری بود که نمازیان و اسماعیل‌زاده در آتش سوخته و به شهادت رسیده بودند. آتش به راکت‌ها و موادهای انفجاری بالگرد هم رسیده بود و هر کدام یکی پس از دیگری منفجر می‌شدند. ترکش‌های راکت‌ها به اطراف پرتاب می‌شدند که چند نفر زخمی و نادری فیلم‌بردار مرکز آموزش شهید وطن‌پور نیز از ناحیه چشم مجروح شد. ایشان که انسان خوش‌قد و بالا و خوش‌تیپی در بین خلبان‌های هوانیروز بود در آتش سوخت و اینگونه به دیدار معبودش شتافت.



سرهنك بازنشسته محمدجواد حيدري در گفتگو با شاهد ياران

پُرکار و خستگی‌ناپذیر بود

◀ درآمد

امنیت پایدار و همه جانبه مایه آرامش مردم و پیشرفت کشور است. این امنیت مرهون تلاش‌های پرسنل حفاظت اطلاعات به عنوان ضابط نظامی در محیط نظامی است. اسرار نظامی به منزله خون در رگهای بدن است و جریان طبیعی آن باعث ادامه حیات و زندگی است. این ماده حیاتی اگر به جای جریان یافتن در رگها، به بیرون ریخته شود، بلافاصله منجر به مرگ می‌شود. این امر نشان‌دهنده حساسیت و جایگاه ویژه حفاظت اطلاعات در نیروهای نظامی است. با یکی از همکاران نزدیک شهید نمازیان در حفاظت اطلاعات به گفتگو پرداخته‌ایم. سرهنك بازنشسته محمدجواد حيدري در پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور، جانشین شهید نمازیان در فرماندهی حفاظت اطلاعات بود. در ادامه گفتگوی «شاهد یاران» با وی را می‌خوانید:

شد و شهید نمازیان فرمانده ما شد و بنده را هم به عنوان جانشین خود برگزید.

ایشان در حالی که استاد خلبان بود، چگونه مجموعه حفاظت اطلاعات را فرماندهی می‌کرد؟ شهید نمازیان به قول ما فنی‌ها، پروازی بود؛ یعنی خلبان بود. ایشان هم پروازهایش

زمانی که شهید نمازیان برای گذراندن دوره استاد خلبانی به پایگاه هوانیروز اصفهان و مرکز آموزش شهید وطن‌پور منتقل شد، جانشین یگان حفاظت پشتیبانی شد. این یگان در مجاورت یگان ما قرار داشت و در آنجا با ایشان آشنا شدم. پس از مدتی فرمانده یگان ما به واحد دیگری منتقل

به عنوان سوال نخست بفرمایید که شما چگونه با شهید نمازیان آشنا شدید و چه همکاری داشتید؟

من از کارکنان فنی هوانیروز بودم و همزمان با اینکه شهید نمازیان جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش شد، من نیز به آن سازمان پیوستم.



✓
شهید نمازیان زودتر از همه
در محل کار حضور می‌یافت
و دیرتر از همه می‌رفت.
او گاهی اوقات نماز صبحش را
در محل کار می‌خواند و تا دیر وقت
در دفتر می‌ماند تا کارها را
انجام دهد.
ایشان معمولاً صبح‌ها به تربیت
دانشجو و انجام امور استاد خلبانی
می‌پرداخت و بعد از ظهرها
پیگیر امور سازمانی بود

می‌داد و بیش از همه عاشق برگزاری مراسم‌های اعیاد و عزای اهل بیت(ع) بود. هماهنگی‌ها را انجام می‌داد و در صف مقدم خدمت به مردم بود. شهید نمازیان امام حسینی بود و در مجالس روضه و عزاداری امام حسین(ع) رزقش را از خداوند دریافت کرد.

شما در آن رزمایشی که امیر نمازیان به شهادت رسید، حضور داشتید؟

شهید نمازیان پیش از آنکه عازم آخرین ماموریت شود و برای شرکت در رزمایش نیروی زمینی ارتش به شیراز برود، جلسه‌ای با من برگزار کرد و گفت: من عازم ماموریتم و چند روزی نیستم. شما کارها را پیگیری کنید و اگر موردی پیش آمد سریع به من اطلاع بدهید. من هم به ایشان اطمینان خاطر دادم که کارها را به خوبی انجام خواهیم داد.

در این مدت برای انجام برخی کارها با ایشان تماس گرفتم. آخرین تماس مربوط به یک روز قبل از شهادتش بود. در آن تماس تاکید کردم که اگر خانواده کاری دارند، بفرمایید تا من انجام بدهم. ایشان تشکر کردند و گفتند کاری نیست، اما سلام من را به دوستان و همکاران برسانید و بگویید به همین زودی‌ها خواهم آمد. چند روز بعد پیکر او را به اصفهان آوردند و بر دستان کارکنان و سربازان که همگی اشک می‌ریختند، تشییع شد. پس از شهادت نمازیان، بنده از اصفهان به مسجد سلیمان و سپس تهران منتقل شدم. من همواره به یاد او هستم و امیدوارم که در آن دنیا بنده را شفاعت کند.

منظور شرکت در جلسه‌ای همراه با وی و کارکنان راهی فرماندهی حفاظت اطلاعات منطقه‌ای ارتش شدیم. من همچنان از برخورد دیروزش ناراحت بودم که ایشان در جمع کارمندان از من عذرخواهی کرد و حالیت طلبید. این رفتار وی بسیار اثرگذار و درس‌آموز بود. او فرمانده بود و من جانشین بودم، اما ایشان تواضع نشان داد و در جمع کارکنان از من عذرخواهی کرد. خاطره دیگر من در رابطه با حقوق و دستمزد است. آن زمان مانند این روزها کارت بانکی نبود که حقوق‌ها به حساب‌ها واریز شود. کارمندان به صورت حضوری حقوق خود را دریافت می‌کردند. در هوانیروز یک روز در ماه به عنوان روز «حقوق» شناخته می‌شد که بیشتر اوقات پنجشنبه آخر یا اول هر ماه بود. برای اینکه حقوق‌مان را دریافت کنیم در صف می‌ایستادیم. شهید نمازیان همیشه جزو آخرین نفراتی بود که حقوقش را دریافت می‌کرد. از او پرسیدم: چرا دیرتر از همه حقوق می‌گیری؟ او پاسخ داد: شاید همکاران نیاز فوری داشته باشند و من با ایستادن در صف کار آن‌ها را به تعویق بیندازم.

او در دهه اول محرم، اقدامات بسیار زیادی برای برگزاری مراسم‌های عزاداری در پایگاه و شهرک مسکونی انجام می‌داد. در شهرک مسکونی هوانیروز اصفهان یک مسجد بود که مراسم‌های عزاداری در آنجا برگزار می‌شد. ایشان از همه دعوت می‌کرد تا در مراسم‌ها حضور داشته باشند.

شهید نمازیان بسیار پُرکار و خستگی‌ناپذیر بود. هر کاری را با شوق و علاقه انجام

را انجام می‌داد و به تربیت دانشجو می‌پرداخت و هم مسئولیت‌ها و وظایفش را در حفاظت اطلاعات انجام می‌داد. انجام همزمان این دو کار اگرچه سختی‌هایی به همراه داشت، اما مزیت‌هایی هم داشت. مهمترین مزیت این بود که یک نیروی حفاظت اطلاعاتی نسبت به چگونگی آموزش، تربیت دانشجو و انجام پروازهای آموزشی آشنا می‌شد و این آشنایی در انجام مسئولیت‌های حفاظتی بسیار راهگشا بود.

یک اصل مهم برای موفقیت در انجام امور حفاظتی و اطلاعاتی نزدیکی و آشنایی با یگان‌ها و امور خلبانی و فنی است. شهید نمازیان چون در یگان‌ها خدمت کرده بود و استاد خلبان بالگرد کبرا بود، موفق بود. مردم‌داری و ارتباط خوب و صمیمانه ایشان با کارکنان، پرسنل و حتی سربازان نیز بر میزان موفقیت وی افزود. شهید نمازیان زودتر از همه در محل کار حضور می‌یافت و دیرتر از همه می‌رفت. او گاهی اوقات نماز صبحش را در محل کار می‌خواند و تا دیر وقت در دفتر می‌ماند تا کارها را انجام دهد. ایشان معمولاً صبح‌ها به تربیت دانشجو و انجام امور استاد خلبانی می‌پرداخت و بعد از ظهرها پیگیر امور سازمانی بود.

یکی دو خاطره در خصوص آن شهید برای ما بیان بفرمایید.

در انجام موضوعات کاری، گاهی دلخوری‌هایی بین کارکنان به وجود می‌آید. یک بار چنین اتفاقی بین من و شهید نمازیان پیش آمد. روز بعد به



روایتی از زندگی خلبان شهید علی اکبر اسماعیل زاده

پرواز بر فراز آشیانه شهادت

◀ درآمد

کتاب شهدای هوانیروز سرشار از شهادت‌های گوناگون است. تعداد زیادی از خلبان و متخصص هوانیروز در دوران هشت سال دفاع مقدس و تعدادی در ایام انقلاب و ناآرامی‌های مناطق غرب به شهادت رسیدند. بیش از ۲۰ خلبان و نیروی فنی نیز در راه مبارزه با سوداگران مواد مخدر شربت شهادت نوشیدند و نفراتی نیز در مأموریت مردمیاری، سیل، زلزله، انتخابات و نجات محاصره‌شدگان در برف و سرما به زیارت معبود شتافتند. در کنار بیش از ۲۵۰ شهید هوانیروز، برخی از شهدا در سال‌های پس از جنگ و در راستای حفظ آمادگی دفاعی کشور جان خود را تقدیم این آب و خاک کردند. خلبان شهید سروان علی اکبر اسماعیل زاده یکی از این شهداست که در سانحه هوایی به همراه سرهنگ خلبان حبیب‌الله نمازیان شهد شهادت نوشید.

می‌توان به احراز رتبه اول در مسابقات کشتی و بوکس در سطح مدارس شهرستان و استان اشاره کرد. او به همراه فعالیت‌های درسی، کار و ورزش توجه خاصی به مسائل دینی و مذهبی داشت و هیچ وقت از نماز و روزه غافل نشد. او رغبت شایان توجهی به تلاوت، حفظ و تفسیر قرآن داشت.

کمی داشت نیمی از روز را صرف کار کردن و نیم باقی روز را صرف امور تحصیل خویش می‌کرد. او همچنین به جهت علاقه زیادی که به ورزش داشت اکثر شب‌ها را به ورزش اختصاص می‌داد. علی اکبر اسماعیل زاده در رشته‌های مختلف ورزشی فعالیت کرد و در اکثر آنها نیز موفق بود که از جمله آنها

علی اکبر اسماعیل زاده در تاریخ ششم شهریور ماه سال ۱۳۵۲ در یک خانواده مذهبی و روستایی دیده به جهان گشود. علی اکبر دوران کودکی و نوجوانی خود را در زادگاهش سپری کرده و پس از آن به منظور تحصیل و تأمین معاش در سن ۱۵ سالگی عازم شهرستان آمل شد. او با اینکه سن

دانشجوی دانشگاه افسری

علی اکبر اسماعیل زاده پس از گذشت چهار سال شرایط سخت تحصیل و کار، دوران تحصیلات نظری خود را در سال ۱۳۷۱ به اتمام رساند و در همان سال در دانشگاه افسری امام علی (ع) ارتش در رشته مدیریت دولتی پذیرفته شد. او در طی چهار سال تحصیل در این دانشگاه، خود را از هر جهت آماده کرد و به قول اساتید و فرماندهان دانشگاه امام علی (ع) به عنوان یکی از ذخیره‌های با ارزش ارتش جمهوری اسلامی ایران در آینده به شمار می‌رفت. او در طی چهار سال تحصیل علم و آموزش‌های نظامی در دانشگاه افسری اهتمام خاصی به مسائل دینی و مذهبی داشت و به خاطر فعالیت‌های دینی و مذهبی و نیز خصایل والای اخلاقی همواره مورد توجه مسئولین نهاد نمایندگی رهبری دانشگاه قرار داشت.

علی اکبر اسماعیل زاده با شرکت در دوره‌های مختلف آموزش‌های رزمی و نظامی از قبیل: دوره کوهستان، دوره آموزش اسب‌دوانی و اسکی، دوره چتربازی و دوره‌های مختلف تکاوری موفق به کسب رتبه اولی از عناوین مذکور شد و حائز بیشترین مدال افتخار نسبت به دیگر دانشجویان هم دوره بود. از مهمترین افتخارات وی می‌توان به احراز رتبه اول دوره ۵۶ تکاور و کوهستان ارتش جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۴ و کسب رتبه اول دوره چتربازی در سال ۱۳۷۵ اشاره کرده که به همین خاطر موفق به اخذ مدال و لوح تقدیر از رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح گردید. پس از کسب رتبه اول در این دوره‌های سخت و طاقت فرسا به او القابی چون مرد کوهستان و پهلوان نسبت دادند. مدیر کوه‌نوردی، مربی کوهستان، استاد شنا و غریق نجات و مدیر ورزش‌های رزمی دانشگاه افسری امام علی (ع) از دیگر عناوین شهید محسوب می‌شد.

رتبه اول دوره خلبانی بالگرد

علی اکبر اسماعیل زاده به دلیل خصایل اخلاقی و رفتارهای شایسته، تواضع و فروتنی فراوانی که در او موج می‌زد، قدرت بالای رزمی و ورزشی و غیرت و تعصب بی‌مثالش به اهل بیت و ولایت فقیه به عنوان اسطوره‌ای میان دانشجویان دانشگاه امام علی (ع) جلوه‌گر بود و همه او را می‌ستودند. او پس از فراغت تحصیل چهار ساله خود در دانشگاه افسری در سال ۱۳۷۵ موفق به اخذ مدرک کارشناسی



مدیریت دولتی و درجه ستوان دومی شده و در همان سال در دوره آموزشی خلبانی هوانیروز که آروزی آن را از دوران کودکی و نوجوانی در ذهن داشت پذیرفته شد. او دوره مقدماتی آموزش خلبانی را در مدت یک سال و نیم به اتمام رساند و موفق به اخذ گواهینامه مقدماتی خلبانی بالگرد شد. ستوان اسماعیل زاده به دلیل جدیت زیادی که در امر فراگیری دروس نظری و عملی دوره خلبانی داشت و نیز به دلیل تسلط زیادی که به زبان انگلیسی، موفق به احراز رتبه اول در این دوره و اخذ لوح افتخار از رئیس پایگاه هوانیروز شهید وطن‌پور اصفهان گردید.

فرماندهی آموزش گردان دانش‌آموزی

علی اکبر اسماعیل زاده به دلیل موفقیت‌های

**شهید اسماعیل زاده سرانجام
در مانور عملیاتی دارنگون که
به مناسبت گرامیداشت یاد و خاطره
امیر سرافراز اسلام صیاد شیرازی
توسط فرماندهان عالی رتبه نیروی
زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران
بر گزار گردید به همراه استاد شهید
امیر خلبان حبیب الله نمازیان
رئیس حفاظت اطلاعات
پایگاه هوانیروز شهید وطن‌پور
به فیض شهادت نایل آمد**

چشمگیری که در دوره آموزش پرواز و آفندی کسب کرده و نیز به دلیل توانایی‌های بالایی که در اجرای فنون رزمی و نظامی داشت به همراه تعهدات و سجایای بالای اخلاقی به عنوان فرمانده آموزش گردان دانش‌آموزی پایگاه شهید وطن‌پور که پیش زمینه ایفای مسئولیت استاد خلبانی آن مرکز بود منصوب شدند. او با احراز مقام اول دوره آموزش خلبانی به جای انتخاب بالگرد شنوگ که جنبه پشتیبانی دارد، بالگرد کبری را برای دوره تخصصی خلبانی خود انتخاب کرد. علی اکبر اسماعیل زاده به قول همزمانش به این مسئله معتقد بود که کبری کبوتر آهین بال مردان شیردلی همچون شیرودی‌هاست. او با توجه به علاقه وافری که به شهید شیرودی داشت خلبانی کبری را برای دوره تخصصی آموزش خلبانی برگزید. نیمی از دوره خلبانی کبری سپری شد که علی اکبر اسماعیل زاده به دلیل خلاقیت‌های بالایش در امر فراگیری دروس نظری و عملی آموزش پرواز، تسلط کامل به زبان انگلیسی، مهارت‌های رزمی و نظامی و سجایای اخلاقی برجسته‌اش مورد توجه فرماندهان پایگاه شهید وطن‌پور اصفهان جهت نایل آمدن به درجه استاد خلبانی در این پایگاه قرار گرفت تا به عنوان استاد خلبان در آن پایگاه خدمات بالاتری را ارائه‌دهد.

شهادت

او سرانجام در مانور عملیاتی دارنگون که به مناسبت گرامیداشت یاد و خاطره امیر سرافراز اسلام صیاد شیرازی توسط فرماندهان عالی رتبه نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران برگزار گردید به همراه استاد شهید امیر خلبان حبیب الله نمازیان رئیس حفاظت اطلاعات پایگاه هوانیروز شهید وطن‌پور به فیض شهادت نایل آمد. از شهید اسماعیل زاده یک فرزند به عنوان یادگار به نام محمد به جا مانده است. محمد در ۱۱ ماهگی برای همیشه از دیدار پر مهر و محبت چنین پدری محروم شد.

استاد ورزش بود

سرگرد «بهزاد سالاری» هم‌رزم شهید اسماعیل زاده درباره او گفته است: من استاد شهید اسماعیل زاده بودم. علی اکبر فردی منضبط، مدیر و مدبر بود به طوری که وقتی فرمانده گردان دانشجویان شد، همه دانشجویان شیفته اخلاق و مدیریت او شدند. قهرمان ورزشی بود و با توجه به

را دوید. در دوره آموزش خلبانی هم همیشه فعال بود، در دوره زمینی خلبانی، نفر اول شد و در دوره‌های پرواز نیز همیشه جزو بهترین‌ها بود و به همین خاطر برای استادی خلبانی انتخاب شد.

پرواز بر آشیانه شهادت

قبل از اعزام به مأموریت «دارنگون» با من تلفنی تماس گرفت و گفت خدا کند با نمازیان پرواز کنم و چنین شد و همگی به شیراز رفتیم. آن شب یکی از دوستان خوابی دیده بود که صبح قبل از پرواز به اسماعیل زاده گفت. خواب همکارمان در مورد شهادت اسماعیل زاده بود که اسماعیل زاده لبخندی زد و گفت: حتما دیشب زیاد غذا خورده‌ای! آقای علی اصغری از همکاران وقتی خواب آن دوستان را شنید گفت: صدقه بدهیم و ما هم صدقه دادیم. وقتی پرواز شهید نمازیان و شهید اسماعیل زاده آغاز شد ما پشت سر آنها بودیم. آقای علی اصغری از من خواست که کمی ارتفاع بگیریم تا بتوانیم هلیکوپتر را زیر نظر داشته باشیم که در همین اثنا خبر سقوط هلیکوپتر کبرا را دادند. ما در مدت کمتر از ۲ دقیقه به آنها رسیدیم، آقای نادری مشغول فیلمبرداری بود که ناگهان به طرف بیابان دوید و موشک‌ها از هلی‌کوپتر جدا شدند و یکی از آنها در نزدیکی پای او به زمین خورد و منفجر شد. من یک لحظه فکر کردم که پاهای نادری هم قطع شد. وقتی کپسول آتش خاموش کن تمام شد و نتوانستم آتش هلی‌کوپتر را مهار کنم، به طرف او رفتم و متوجه شدم که فقط چشمانش ترکش خورده است.

او با دیدن من فریاد زد! نمازیان، اسماعیل زاده و هلیکوپتر را نشان داد. ما مجدداً به طرف هلی‌کوپتر برگشتیم، آتش همه هلی‌کوپتر را فرا گرفته بود و هیچ گونه امکان کمکی وجود نداشت و به این صورت یاران ما یعنی اسماعیل زاده و نمازیان به شهادت رسیدند.

من با اسماعیل زاده خیلی دوست بودم، هنوز هم به او فکر می‌کنم و گاهی به خوابم می‌آید. یک بار هم او را در خواب دیدم. گفتم فلانی چطور شد شما دچار سانحه شدید؟ چیزی نگفت. یک بار هم او را در خواب دیدم که با هم به مجلس ختمی می‌رویم. یک نفر آب آورد و اسماعیل زاده نخورد و گفت: ما در جام مخصوص آب می‌خوریم.



▼ حبیب‌الله نمازیان در کنار علی اکبر اسماعیل زاده



که از بچگی به ارتش و خلبانی علاقه‌مند بود. یک بار ضمن درو کردن برنج، تکه پوستی از انگشتش جدا شد و به زمین افتاد. دیدم دنبال آن می‌گردد، گفتم نگران نباش به جایش پوست تازه در می‌آید، گفت می‌ترسم اشکالی پیش بیاید و برای استخدام در ارتش دچار مشکل بشوم.» او عاشق خلبانی بود، یک بار در جلوی ناهارخوری دانشگاه چشمش به یک ماکت هلیکوپتر کبرا افتاد، آهی کشید و گفت: آیا می‌شود روزی من خلبان هلیکوپتر بشوم! پس از پایان تحصیلات قرار شد از دانشجویان سال چهارم تعدادی را برای خلبانی انتخاب کنند که او نیز داوطلب شد و پس از آنکه در امتحانات ورودی دانشکده هوانیروز قبول شد از خوشحالی مسیر بیمارستان تا پادگان

هیکل تنومندی که داشت، دوست داشت پرسنل تحت امرش از قدرت جسمانی خوبی برخوردار باشند و به همین خاطر هر روز صبح با پرسنل ورزش می‌کرد. روزی برای آموزش و بدنسازی به خدمت او رسیدم و خواستم که اصول بدنسازی ورزش را به من یاد بدهد. خیلی مشتاقانه با من شروع به کار کرد و در طول چند ماه آموزش همیشه مرا استاد خطاب کرد و هرگز پا از حریم احترام بیرون نگذاشت. پس از مدتی هم به سبب کاردانی و لیاقت برای دوره هلی‌کوپتر کبرا انتخاب شد.

عاشق خلبانی بود

سروان «قاسم روشنی» درباره شهید اسماعیل زاده گفته است: «پدرش می‌گفت



گفت‌و شنود شاهد یاران با سرتیپ دوم خلبان بازنشسته نوربخش باقری

شجاعتش زبانزد بود

درآمد

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته «نوربخش باقری» چند سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همراه با حبیب‌الله نمازیان وارد دانشگاه افسری ارتش شد. آنها دوره‌های آموزش پیاده و خلبانی را با هم گذراندند، اما سپس هر کدام برای خدمت در هوانیروز ارتش به پایگاه‌های مختلفی منتقل شدند. امیر باقری می‌گوید در آن دوران علی‌رغم اینکه از هم دور بودیم و در یک پایگاه نبودیم، اما با هم در ارتباط بودیم و از حال همدیگر خبر داشتیم. در ادامه متن گفت‌و شنود «شاهد یاران» با امیر باقری که آخرین مسئولیت‌هایش فرماندهی مرکز آموزش شهید وطن‌پور و پایگاه چهارم هوانیروز اصفهان بود را می‌خوانید:

شهید نمازیان چه بود؟
شهید نمازیان جوانی وارسته و از قد و قامت رعنا و بلندی برخوردار بود. ایشان انسانی مومن، فروتن، مودب و آرام بود. سنجیده سخن می‌گفت و از متانت خاصی برخوردار بود. بارزترین ویژگی شهید نمازیان، شجاعتش بود. به صراحت در خصوص مسائل، حقایق

مقدماتی و زندگی در شرایط سخت در بهمن ماه سال ۶۱ عازم اکبرآباد در حوالی شهر شیراز شدیم. من و شهید نمازیان هم‌گروهانی و حدود یک ماه آنجا بودیم. آشنایی بنده با ایشان در آن دوره بیشتر شد.
مهمترین ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری

به عنوان سوال نخست بفرمایید که شما با شهید نمازیان چگونه آشنا شدید؟
بنده در سال ۱۳۶۱ وارد دانشگاه افسری ارتش شدم و در آنجا با شهید حبیب‌الله نمازیان آشنا شدم. ما همراه با هم وارد دانشگاه افسری شدیم و سپس برای گذراندن دوره رزم

و مطالبات یگان و دانشجویان صحبت می‌کرد و آن‌ها را به سلسله مراتب فرماندهی انتقال می‌داد. این در حالی بود که برخی در آن موقع در بیان مسائل محافظه‌کار بودند و ملاحظات برخی چیزها می‌کردند.

ایشان با توجه به اینکه در یک خانواده مذهبی و فرهنگی پرورش یافته بود، در بیان صریح و مودبانه مطالب از گنجینه لغات خوبی بهره‌مند بود.

شما تا چه زمانی با شهید نمازیان هم‌رزم و هم‌کار بودید و این همکاری‌ها در کجا و در چه زمینه‌هایی بود؟

ما ارتشی‌ها از روزی که وارد ارتش می‌شویم تا روزی که از دنیا می‌رویم با یکدیگر ارتباط داریم و هم‌کار هستیم. حتی اکنون هم که به کسوت بازنشستگی درآمده‌ایم با یکدیگر در ارتباطیم.

بنده با شهید نمازیان تا دوره‌ای در یک پایگاه بودیم. پس از آن هرگاه که بنده به کرمان می‌رفتم به دیدارش می‌رفتم. او هم هرگاه به کرمانشاه یا محل خدمتی من می‌آمد، با هم دیدار می‌کردیم.

من و شهید نمازیان در سال ۱۳۶۴ و پس از اینکه از دانشگاه افسری ارتش فارغ‌التحصیل شدیم، به مرکز پیاده شیراز رفتیم. در آنجا دوره مقدماتی را گذراندیم و سپس برای گذراندن دوره خلبانی انتخاب شدیم. بنابراین در سال ۱۳۶۵ همراه با هم به اصفهان رفتیم و طی دو سال، دوره‌های سخت آموزش خلبانی را گذراندیم.

در این مدت رفت و آمد خانوادگی نیز پیدا کردیم و هر از چند مدتی ما دانشجویان خلبانی، دورهمی خانوادگی داشتیم. حدود ده نفر دانشجوی خلبانی بودیم که ارتباط صمیمانه‌ای با یکدیگر داشتیم. از ساعت ۷ صبح تا چهار بعد از ظهر با هم بودیم و کلاس‌ها و دوره‌ها را می‌گذراندیم.

پس از آن دوره، شهید نمازیان به پایگاه دوم هوانیروز در مسجد سلیمان رفت و من هم به پایگاه یکم هوانیروز در کرمانشاه رفتم. پس از مدتی هر دو به مرکز آموزش اصفهان بازگشتیم و دوره آموزش تخصصی خلبانی بالگرد کبرا را گذراندیم و در آن دوره با هم بودیم.

با پایان یافتن آن دوره من به پایگاه کرمانشاه برگشتم. شهید نمازیان هم به پایگاه مسجد سلیمان و سپس به پایگاه کرمان رفت. ایشان آن زمانی که در کرمان بود، جذب سازمان حفاظت اطلاعات ارتش شد. سپس برای گذراندن دوره استاد خلبانی به اصفهان

رفت و هم‌زمان فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن‌پور نیز شد. در آن دوره من از تلاش‌ها و پیگیری‌های ایشان برای تحقق مطالبات کارکنان و دانشجویان، خبرهایی می‌شنیدم و دوستان چیزهایی برای من تعریف می‌کردند. دانشجویان خلبانی و تکنسین‌های فنی اگر مشکلی داشتند به او مراجعه می‌کردند و او با جدیت مشکلاتشان را پیگیری می‌کرد و کمک می‌کرد تا مشکلاتشان برطرف شود. برخی قوانین در سازمان وجود داشت که تحکمی بود. ایشان با برخورد صمیمانه و ملاحظت آن قوانین را ابلاغ و اجرا می‌کرد.

همانطور که گفتم در آن زمانی که بنده در کرمانشاه و ایشان در مسجدسلیمان، کرمان و اصفهان بود، با یکدیگر ارتباط داشتیم و در انجام پروازها برای رزمایش روز ارتش (۲۹ فروردین) در تهران که بین هفتاد تا صد بالگرد مشارکت داشتند، همدیگر را می‌دیدیم.

باتوجه به اینکه شما و شهید نمازیان از دوره جوانی با یکدیگر آشنا شدید، علاوه بر فعالیت‌های نظامی، مهمترین دغدغه‌ها و فعالیت‌های شهید نمازیان چه بود؟

بدون اغراق بیان می‌کنم که شهید نمازیان بیشترین وقتش را صرف حل مسائل و مشکلات دیگران کرد. ایشان همچنین بسیار اهل مطالعه بود و همراه با آقای عنایتی و... محفل انس با قرآن برپا کرد که جلسات این محفل در منازل سازمانی برگزار شد. یک صندوق قرض‌الحسنه نیز توسط ایشان، خلبانان و افسران راه‌اندازی شد. بنابراین کارهایی که ایشان انجام داد، عام‌المنفعه و در راستای کمک به دیگران و ایجاد همدلی بین کارکنان بود.

شما اشاره فرمودید که با شهید نمازیان رفت و آمدهای خانوادگی نیز داشتید. رفتار ایشان در جمع‌های خانوادگی چگونه بود؟

در سال ۶۸ که دوره تخصصی پرواز با بالگرد کبرا را در مرکز آموزش اصفهان می‌گذراندیم، با ایشان و آقایان حبیب ملائکه و جمشید اسماعیلی رفت و آمدهای خانوادگی داشتیم و روابطمان نیز صمیمانه بود.

در آن برهه، فرزند دوم ایشان به دنیا آمد. شهید نمازیان پدری مهربان و همسری دلسوز بود. همسر ایشان نیز فداکار و مقرر بود. من شهید نمازیان را به عنوان انسانی وزین و برتر می‌شناسم. ایشان خیلی زود از جمع ما رفت

و گلی بود که از میان ما چیده شد.

شهید نمازیان در خلبانی بالگرد از چه توانمندی‌ها، مهارت‌ها و تخصص‌هایی برخوردار بود؟

ایشان چند سال پیش از شهادتش به مرکز آموزش اصفهان رفت و دوره استاد خلبانی را گذراند. یعنی هم‌زمان با اینکه فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز بود، شاگرد پرواز می‌داد. در آن پرواز آخر نیز همراه با شاگردش بود که با یکدیگر به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. شهید نمازیان در خلبانی بالگرد از تخصص‌ها و مهارت‌های بسیاری برخوردار بود و من نقص و کاستی در او ندیدم. کسانی که در مرکز آموزش، استادی می‌کنند و شاگرد می‌پراندند، به این دلیل که باید پاسخگوی سوالات مختلف و متعدد دانشجویان باشند، از دانش و مهارت خوبی برخوردار هستند. شهید نمازیان نیز اینگونه بود.

چه ویژگی‌هایی موجب شد تا شهید نمازیان مسئولیت‌های مختلفی در پایگاه‌های هوانیروز داشته باشند و در انجام آن مسئولیت‌ها نیز موفق باشند؟ در ارتش وقتی می‌خواهند کسی را مسئول کنند یا یگانی را به او واگذار کنند، بررسی‌های زیادی در خصوص وی انجام می‌دهند. واگذاری مدیریت‌ها در ارتش به صورت خانوادگی، تیمی و اتوبوسی نیست. ملاک شایستگی‌های افراد و ارزیابی‌هایی است که هر ساله صورت می‌گیرد. در ارزیابی‌ها به عملکرد فرد در حوزه آموزش، ستاد، فرماندهی و... نمره داده خواهد شد. کسانی که نمرات بهتری کسب کنند، مورد اعتماد برای واگذاری مسئولیت‌ها قرار می‌گیرند. آن کسانی هم که از امتیازات بسیار بالا و توانمندی‌های خوبی برخوردار باشند، هم‌زمان دو و سه مسئولیت برعهده خواهند گرفت. شهید نمازیان هم‌زمان با اینکه استاد خلبان بود، فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش نیز بود؛ یعنی به لحاظ دانشی و مهارتی استاد بود و از سوی دیگر مورد وثوق سازمان حفاظت اطلاعات نیز بود. شهید نمازیان در انجام کارها، تعهد و صداقت داشت و از همه مهمتر از پشتکار بسیاری برخوردار بود.

ما وقتی وارد یگان‌های خدمتی می‌شویم، ابتدا فرمانده گردان‌های سربازی، خدماتی و... می‌شویم. چون جوان بودیم و فاصله سنی کمتری با سربازان داشتیم، بهتر می‌توانستیم با آن‌ها کار کنیم. ضمن اینکه نیازمند انرژی بیشتری هم بود. از صبح زود باید همراه



✓ شهید نمازیان بیشترین وقتش را صرف حل مسائل و مشکلات دیگران کرد. ایشان همچنین بسیار اهل مطالعه بود و همراه با آقای عنایتی و... محفل انس با قرآن برپا کرد. یک صندوق قرض الحسنه نیز توسط ایشان، خلبانان و افسران راهاندازی شد. بنابراین کارهایی که ایشان انجام داد، عام المنفعه و در راستای کمک به دیگران بود.

نماز صبح برخواست و در آن سرما وضو گرفت و به نماز ایستاد.

شما در آن رزمایشی که در سال ۱۳۷۸ برگزار شد و ایشان به شهادت رسید، حضور داشتید؟

خیر. من آن موقع در پایگاه دوم هوانیروز در مسجد سلیمان بودم. وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدم، خیلی متأثر شدم. در پرواز موانع و تهدیدهای بسیاری وجود دارد و خلبان با خطرهای زیادی روبرو می‌شود. من فیلم آن حادثه (سقوط بالگرد شهید نمازیان در رزمایش دارنگون شیراز پس از برخورد عقب بالگرد به یک تپه) را دیدم، اما قضاوت در خصوص آنکه چرا آن اتفاق رخ داد، سخت است و حتی گاهی نمی‌توان علت یک حادثه را پیدا کرد.

به نظر شما اگر شهید نمازیان در قید حیات باقی می‌ماند، چه آینده‌ای داشت؟ من ده سال پیش فرمانده مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان بودم. هزینه آموزش و تربیت یک خلبان در آن دوره، حدود دو میلیارد تومان بود. آن خلبان همچنین باید چندین سال پرواز کند تا ابتدا خلبان یک و سپس استاد خلبان شود.

هوانیروز سرمایه گرانی را از دست داد. ضمن اینکه ایشان فرمانده‌ای شجاع و مقتدر بود. شهید نمازیان اگر در قید حیات باقی می‌ماند، وارسته‌ترین فرد برای فرماندهی هوانیروز بود. بهترین فرمانده هوانیروز پس از پیروزی انقلاب نیز می‌شد. همه آن صفاتی را که لازم است یک فرمانده ارشد و عالی‌رتبه داشته باشد، در او تجمیع شده بود.

شدم. در سال ۱۳۹۵ نیز بازنشسته شدم.

در ادامه این گفتگو خاطره‌ای از آن شهید برای ما بیان فرمایید؟

بیشتر خاطرات بنده از شهید نمازیان مربوط به دوران دانشجویی و گذراندن دوره‌های خلبانی بالگرد است. ما جمع دوستانه و صمیمانه‌ای داشتیم که شهید نمازیان نقش مهمی در ایجاد صمیمیت بین افراد داشت. در دانشگاه افسری ارتش، برخی چهارشنبه‌ها به کوه توچال می‌رفتیم، شب را در ایستگاه «شیرپلا» می‌خوابیدیم و فردایش برمی‌گشتیم. یک بار به دلیل شدت بارش برف نتوانستیم به شیرپلا برسیم و در راه ماندیم. در آن مسیر قهوه‌خانه‌ای بود. به داخل آنجا رفتیم تا شام بخوریم و استراحت کنیم، اما قهوه‌خانه خیلی کوچک بود و به اندازه‌ای نبود که صد نفر در آن استراحت کنند. بنابراین در ساعت دو نیمه شب، قرار شد تعدادی برگردند و در مسجد دربند استراحت کنند. بچه‌ها از ساعت شش عصر و در سرما و برف مشغول کوهپیمایی بودند. کمتر کسی قبول می‌کرد که برگردد و در مسجد دربند استراحت کند، اما شهید نمازیان جزو اولین نفراتی بود که داوطلب شد تا برگردد. حدود دو ساعت طول کشید تا به مسجد برسیم. زمین یخ‌زده بود و اگر به درستی گام‌هایمان را بر نمی‌داشتیم، محکم زمین می‌خوردیم و ممکن بود تالاب پرتگاه نیز سر بخوریم.

به هر حال یکی دو ساعت قبل از اذان صبح به مسجد دربند رسیدیم. فضای مسجد به شدت سرد بود. سرما به استخوان‌هایمان رسیده بود. یک ساعتی خوابیدیم و شهید نمازیان جزو اولین نفراتی بود که برای اقامه

با سربازان می‌دویدیم و به کارها رسیدگی می‌کردیم. شهید نمازیان در انجام این مسئولیت بسیار موفق بود. او با مهربانی، ادب و متانتش بسیاری از سربازان را به خود جذب کرد و تمام تلاشش این بود محیط خدمت را برای سربازان تلطیف کند.

آخرین مسئولیت‌های شما در هوانیروز چه بود؟

هوانیروز در اصفهان دو پایگاه دارد که یکی مرکز آموزش شهید وطن‌پور و دیگری پایگاه رزمی اصفهان است. مرکز آموزش شهید وطن‌پور اولین و برترین مرکز آموزش در خاورمیانه است که مسئولیتش آموزش ۵ رشته خلبانی، ۲۳ رشته تکنسینی و چهار رشته مهندسی بود. من ۵ سال فرمانده آن مرکز بودم. سپس به مدت ۵ سال فرمانده پایگاه رزمی اصفهان که بزرگترین پایگاه پشتیبانی عملیاتی خاورمیانه است، شدم. آن پایگاه چهار گردان عملیاتی و ۱۵۰ فروند بالگرد دارد که تمامی پایگاه‌های کشور را پشتیبانی می‌کند. هرگاه در مرزهای شرقی و غربی ماموریتی پیش بیاید و پایگاه‌ها نیاز به پشتیبانی داشته باشند، بالگردهایی از اصفهان به پرواز درمی‌آیند و عازم آن مناطق می‌شوند.

شهید نمازیان فرمانده حفاظت اطلاعات کدام پایگاه بود؟

ایشان فرمانده حفاظت اطلاعات مرکز آموزش شهید وطن‌پور اصفهان بود. البته آن زمانی که ایشان فرمانده حفاظت اطلاعات بود، من اصفهان نبودم. من در سال ۱۳۸۵ فرمانده مرکز آموزش شهید وطن‌پور و در سال ۱۳۹۰ فرمانده پایگاه چهارم هوانیروز در اصفهان

▼ گواهی ارتقاء درجه سرگردی



نگاهی به مجموعه الواح و مدارک خلبان شهید حبیب الله نمازیان

اسناد افتخار

زندگی و حیات هر فرد مملو از خاطرات تلخ و شیرین است. در این میان برخی از اتفاقات و برهه‌های زندگی به دلیل اهمیتشان در میان اسناد و مدارک فردی و اداری ماندگار می‌شوند. در صفحات پیش روی برخی از مدارک شهید حبیب‌الله نمازیان از سال‌های تحصیل تا حضور در دانشگاه افسری و طی کردن مدارج ترقی در امر خلبانی و پس از آن را مشاهده می‌کنید.

▼ کارت دانشجویی دانشگاه افسری ارتش جمهوری اسلامی



▼ گواهی ارتقاء درجه ستوان دومی



▼ تقدیرنامه شرکت در مانور ذوالفقار



▼ گواهی نامه کوهنوردی صادر شده از طرف دانشگاه افسری



▼ مدرک لیسانس دانشگاه افسری امام علی (ع)

جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و آموزش عالی
دانشگاه افسری نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

به موجب موافقت نامه شماره ۵۱۳- الف م- ۹۱۵۳ مورخ ۱۳۵۰/۳/۱۸ وزارت علوم و آموزش عالی

شماره ۲۶۸
۶۶/۷/۸

آقای حبیب الله نمازیان

فرزند عباس شناسنامه شماره ۴۷۹ صادره از کرمان متولد سال ۱۳۴۳ در تاریخ ۶۶/۷/۸

دوره تحصیلات دانشگاه افسری را با موفقیت پایان رسانیده لذا این دانشنامه با درجه لیسانس رشته علوم بنامبرده اعطاء میشود

توفیق نامبرده را در توام کردن علم با عمل و خشیت و تقوی و کسب رضای خالق و تلاش در خدمت به خلق آرزومند است

فرمانده دانشگاه افسری نیروی زمینی ارتش امام علی (ع)

▼ تقدیرنامه شرکت در مسابقات سراسری قرآن هوانیروز

سازمان عقیدتی سیاسی ارتش
فرمانده عقیدتی سیاسی نیروی زمینی
فرمانده عقیدتی سیاسی هوانیروز (دارالقرآن)

ما باید عقب ماندگی خود از قرآن را جبران کنیم (مقام معظم رهبری)

پنجمین دوره مسابقات سراسری حفظ، فرائد و درک مفاهیم قرآن کریم هوانیروز (قرآن و عاشورا)

اربدیلک ماه سنه ۱۳۹۸

با عناصت الهی و با یاری امام زمان (عج) به مناسبت روز کاداشت ۲۹ فوریه سن روز ارتش جمهوری اسلامی ایران، مطابق با سالگرد شهادت سید و سالگرد شهادت حضرت ابا عبدالحسین (ع) این دوره از مسابقات به میزبانی مرکز آموزش شهید وطن پور امپهان علی آیین شکوهمندی برگزار گردید.

برابر اینجند: جناب سرکار محترم

با تقدیر و تشکر از جنابعالی به مناسبت شرکت و افتخار مؤکنت با فرهنگ غنی قرآن کریم، کسب موفقیت عفوئی حضرتعالی در این دوره از مسابقات را صمیمانه تبریک و تهنیت عرض می نمایم. امید آنکه قرآن شایع و دستگیر همه ما در پیشگاه حضرت حق بوده و با تلاش و کوشش همه جانبه روز به روز شاهد حاکمیت فرهنگ و معارف قرآنی در جامعه اسلامی خویش باشیم.

رئیس عقیدتی سیاسی هوانیروز
نورعلی خورشیدی

▼ تقدیرنامه شرکت در عملیات مبارزه با اشرا شرق کشور

سبکی
جناب سرکار محترم حبیب الله نمازیان
بمنظور تقدیر از شرکت و مشارکت شما در عملیات مبارزه با اشرا شرق کشور

فرمانده مرکز آموزش

▼ گواهینامه پایان آموزش خلبانی بالگرد کبرا

مركز آموزش هواپیمائی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

پایگاه سرتپ خلبان شهید منصور
گواهینامه پایان آموزش خلبانی کبرا

نظر باینکه سرتپ خلبان حبیب الله نمازیان دارای شناسنامه شماره ۴۷۹-۶۶/۷/۸ صادره از کرمان متولد ۱۳۴۳ دوره ۳-۶۸ راد تاریخ ۵۲/۲/۱۳۶۹ بمدت ۱۴ هفته با موفقیت پایان رسانیده است، بدریافت این گواهینامه مستعز می گردد.

فرمانده دانشگاه سرتپ خلبان شهید منصور

▼ گواهینامه پایان آموزش حین خدمت استاد خلبانی

جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و آموزش عالی
دانشگاه افسری نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

گواهینامه پایان آموزش حین خدمت استاد خلبانی

نظر باینکه سرکار خلبان حبیب الله نمازیان دارای شناسنامه شماره ۴۷۹ صادره از کرمان متولد ۱۳۴۳ دوره عملی استادی کبری راد تاریخ ۱۱/۲/۱۳۷۲ بمدت ۱۱ هفته با موفقیت پایان رسانیده است، بدریافت این گواهینامه مستعز می گردد.

فرمانده مرکز آموزش

▼ لوح سپاس اهدایی به خانواده از طرف بنیاد شهید

بنیاد شهید و امور ایثارگران

چون نیت مرث را در دست بر داشت بدین نیت
که در منزل از کله غدا شین مرتب تر است
و چون بپس بر آستان حق بعد از آن است
که در اوج قدی سزاوار تر است
انسان تبرک اهل بیار و جادو کنی

خانواده سرکار شهید حبیب الله نمازیان

بمسلمان و مهربان و پاکیزه در شان شهید، آقا و ایثارگران سالهای
اعقاب و حماس و دفاع آید شین دران مرصه ایثار و شاد است
و آرزای کوفتی بر سر ک شین در دلمان شاد است.

بر چشم دل دوست پر اشتیاقان یوز تقیر بر مرصه پر فو قان درود.
و دام مارحام غیث دایه در این نیت و نیت شوخند. یاری کر
خاندان بمل و بر لوط و دایه

سین دین
عادل علی محمد و دین محمد و دین محمد و دین محمد

▼ در کنار هم دوره‌های دانشگاه افسری در دوره نصر



مروری تصویری بر زندگی شهید حبیب الله نمازیان

قاب‌های افتخار

تصاویر و عکس‌ها لحظات تکرار نشدنی زندگی را ماندگار می‌کنند. لحظاتی که در پشت قاب‌های عکس نهفته‌اند سرشار از احساسات ناگفتنی هستند. در صفحات حاضر مجموعه عکس‌های مختلفی و جذابی از سال‌های حضور در دانشگاه افسری و سپس پیوستن به هوانیروز و خلبانی بالگرد انتخاب شده است.

▼ حبیب الله نمازیان با لباس کار در دوره دانشجویی در اردوگاه آموزشی اقدسیه دانشگاه افسری امام علی (ع)



▼ در حال تمرین تیراندازی با کلت



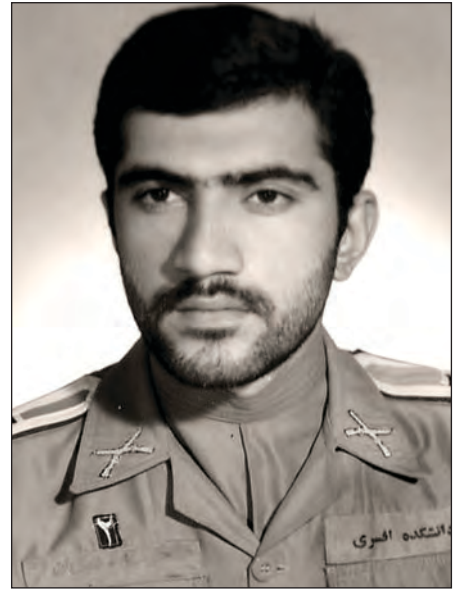
▼ کارگاه اعتماد به نفس و عبور از موانع / دشت دیره گیلانغرب



▼ بازدید مهندس مهدی چمران از نمایشگاه مرکز آموزش هوانیروز



عکس پرسنلی در دانشگاه افسری



حبیب الله نمازیان همراه با شاگرد خلبان خود و مهندسین پرواز در دشت دارنگون شیراز



دیدار امیر عبدالله نجفی فرمانده وقت نیرو زمینی ارتش با افسران دانشجوی دانشگاه امام علی (ع) در دوره نصر



در کنار امیر عقیقی روان فرماندهی وقت هوانیروز



اعطای لوح تقدیر به شادروان سرهنگ نصرت الله تكلو



بازدید امیر شمخانی وزیر دفاع وقت از سیمیلانور مرکز آموزش در معیت امیر صفایی نژاد جانشین وقت هوانیروز





روزنوشت‌های شهید حبیب الله نمازیان از دوره آموزشی دانشکده افسری در سال ۱۳۶۱

از آموزش رزم انفرادی تا دیدار با امام

◀ درآمد

متن حاضر یادداشت‌های روزانه حبیب الله نمازیان از روز برگزاری کنکور تا قبولی و حضور در دانشکده افسری را شامل می‌شود. بازه زمانی آن از ۱۰ اردیبهشت ماه تا ۱۱ بهمن سال ۱۳۶۱ است. این یادداشت‌ها که احتمالاً با هدف ثبت خاطرات فردی به نگارش درآمده به خوبی حال و هوای یک دانشجوی علاقه‌مند به مسائل نظامی و عاشق دین و آب و خاکش را روایت می‌کند. به جهت حفظ امانت‌داری متن حاضر با کمترین تغییرات ویرایشی نسبت به متن دستنویس شهید نمازیان تنظیم شده است.

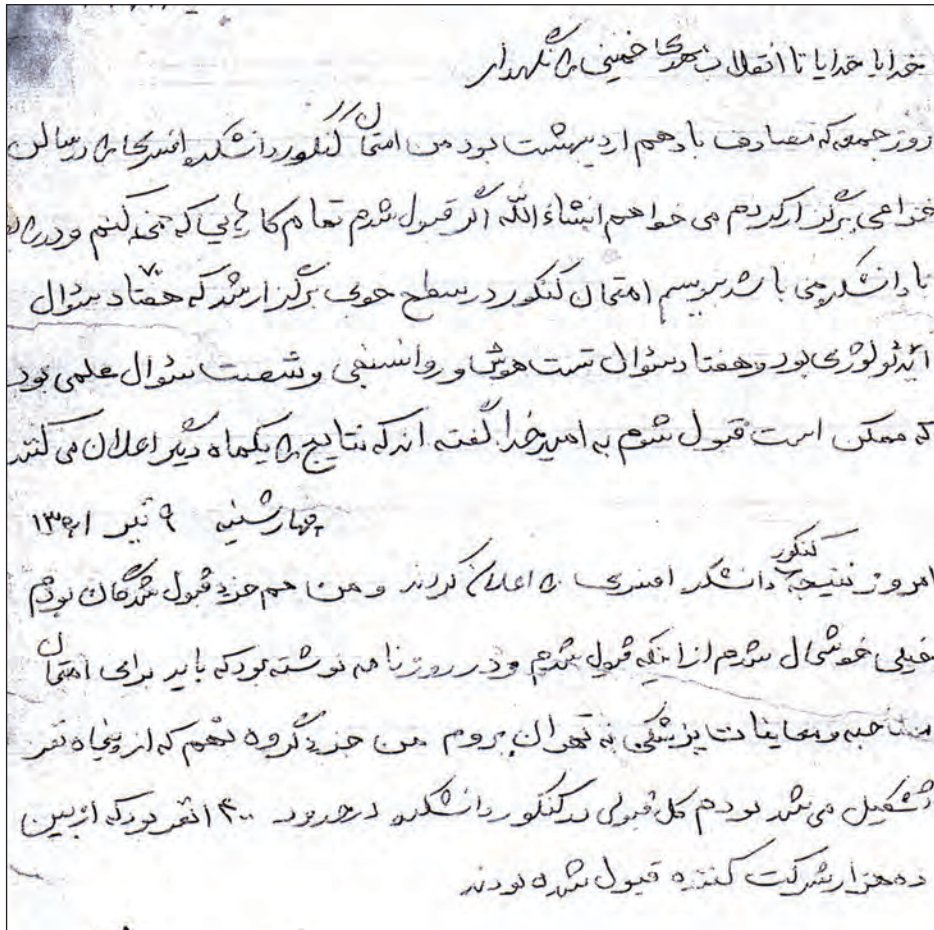
کردند و من هم جزء قبول شدگان بودم. خیلی خوشحال شدم از اینکه قبول شدم و در روزنامه نوشته بود که باید برای امتحان مصاحبه و معاینات پزشکی به تهران بروم. من جزء گروه نهم که از پنجاه نفر تشکیل می‌شد بودم. کل قبولی در کنکور دانشکده در حدود ۱۴۰۰ نفر بود که از بین ده هزار شرکت کننده قبول شده بودند.

که هفتاد سوال ایدئولوژی بود و هفتاد سوال تست هوشی و روان‌سنجی و شصت سوال علمی بود که ممکن است قبول بشم. به امید خدا گفته‌اند که نتایج را یک ماه دیگر اعلام می‌کنند.

چهارشنبه ۹ تیر ماه ۱۳۶۱
امروز نتیجه کنکور دانشکده افسری را اعلام

جمعه ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار روز جمعه که مصادف با دهم اردیبهشت بود من امتحان کنکور دانشکده افسری را در سالن خزاعی برگزار کردم می‌خواهم ان شاء الله اگر قبول شدم تمام کارهایی که می‌کنم که در رابطه با دانشکده می‌باشد را بنویسم. امتحان کنکور در سطح خوبی برگزار شد



پنجشنبه ۱۷ تیرماه ۱۳۶۱

در این چند روز که از اعلام نتیجه می‌گذرد من خودم را برای امتحان مصاحبه آماده کرده‌ام و برای شنبه بلیت گرفته‌ام که به تهران بروم. چون امتحان مصاحبه در روز دوشنبه ۲۱ تیرماه که مصادف با بیستم ماه رمضان است برگزار می‌شود، ان‌شاءالله که در امتحان مصاحبه هم قبول می‌شوم.

دوشنبه ۲۱ تیرماه ۱۳۶۱

امروز صبح به دانشکده رفتم و در حدود ساعت ۷ بود که رفتم برای مصاحبه اول. ۲ برگه به ما دادند که می‌بایستی مشخصات خود را در آن بنویسم و من هم نوشتم که بعد از رسیدن سوالاتی از قبیل مسائل روز و ایدئولوژی که در حدود ۴۵ دقیقه طول کشید. بلند شدم و بیرون آمدم به علت اینکه فردا مصادف با بیست و یکم ماه رمضان است و تعطیل است عصری باید بروم و نتیجه مصاحبه را بگیرم که تا ساعتی دیگر می‌روم. الان ساعت پنج بعد ظهر می‌باشد عصری رفتم و نتیجه مصاحبه را گرفتم که من در مصاحبه هم قبول شدم و باید روز چهارشنبه برای معاینه به دانشکده بروم.

چهارشنبه ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱

صبحی به دانشکده رفتم در ساعت ۷/۵ سوار اتوبوس شدیم و برای معاینه به یکی از مراکز پزشکی ارتش رفتیم و در این محل معاینات مختلفی روی ما انجام گرفت از قبیل جراحی (بازدید بدنی)، گوش حلق و بینی، معاینه چشم، عکس برداری از قفسه سینه و پیشانی، معاینه قلب و معاینه (آزمایش) ادرار که معاینه اعصاب و روان هم باید فردا برویم به امید خدا.

پنجشنبه ۲۴ تیرماه ۱۳۶۱

امروز صبح برای معاینه اعصاب و روان به مرکز پزشکی رفتیم که بعد از معاینه گفتند که بعداً نتیجه کلی را اعلام می‌کنند.

چهارشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۶۱

امروز که روزنامه جمهوری اسلامی را خریدم در آن اسامی قبول شدگان دوره پنجم را نوشته بود که اسم من هم جزء آنها بود. در روزنامه نوشته بود که باید خودمان را روز شنبه سی‌ام مرداد ماه به دانشکده افسری معرفی کنیم. وقتی به خانه رسیدم مادرم داشت نان می‌پخت. وقتی خبر قبولی‌ام را به او دادم خیلی خوشحال شد و گفت: پسر من ان‌شاءالله بتوانی به خوبی این مسئولیت را

روز جمعه عروس می‌شود خیلی اصرار کردم و بالاخره تا روز جمعه به ما مرخصی دادند و من از همان جا به ترمینال رفتم و بلیط خریدم و الان هم در اتوبوس دارم به طرف کرمان می‌روم به امید روز پیروزی حق بر باطل.

پنجشنبه ۴ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز عروسی پوران بود و خیلی خوش گذشت البته برادرم به کرمان نیامد چون گفته است ماموریت دارد.

جمعه ۵ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز از کرمان به تهران حرکت کردم که در گاراژ، مادرم، بابا و دامادمان احمد بودند.

شنبه ۶ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز به تهران رسیدم و رفتم در مرکز آموزش زبان‌های خارجه که خوابگاه‌مان است که من یک تخت در آسایشگاه شماره ۵ گرفته‌ام که در آنجا می‌خوابم.

دوشنبه ۸ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز دوشنبه با یکی از بچه‌های کرمان به نام زنگی آبادی آشنا شدم البته امروز من با بچه‌های سیرجان به نام‌های توسک،

انجام دهمی و سخنی که مرا تحت تاثیر قرار داد این بود که گفت: پسر من نیست کن قربت الی الله، در این راه قدم برداری و همیشه به یاد خدا و برای خدا کار کن و به هیچکس چشم داشتی نداشته باش. بعد از بوسیدن مادرم گفتم: ان‌شاءالله که در این راه که [از نو] ساختن ارتش طاغوتی و رساندن آن به ارتش اسلام، ارتشی که امام گفت این ارتش اسلام است و باید ساخته شود، موفق باشم.

شنبه ۳۰ مردادماه ۱۳۶۱

امروز صبح به تهران رسیدم و به دانشکده رفتم ما را به سالن ورزش بردند و در آنجا سروان حسینی صحبت کرد. گفتند کسانی که می‌خواهند از خوابگاه استفاده کنند اسامی‌شان را بنویسند که [من هم] نوشتم و الان هم در خانه زهرا خانم می‌باشم.

یکشنبه ۳۱ مردادماه ۱۳۶۱

امروز به دانشکده رفتم و به سالن آمفی تئاتر رفتم و در آنجا سرهنگ صالحی جانشین فرمانده دانشکده افسری سخنرانی کرد و هیئت علمی را معرفی کردند و گفتند بچه‌ها باید از فردا به کلاس بروند که ما بچه‌های شهرستانی خیلی اصرار کردیم و من چون که خواهرم در



عصری به کرمان می‌روند.

پنجشنبه ۱ مهرماه ۱۳۶۱

به علت این که فردا امتحان کنکور دوره هشتم در دانشکده می‌باشد امروز کارت‌ها را توزیع می‌کردیم و عطا پسر عمویم هم چون شرکت می‌کرد آمد و کارتش را گرفت.

سه شنبه ۳ مهرماه ۱۳۶۱

امروز صبح سرهنگ صالحی به مرکز آموزش زبان آمد و گفت چون سه شنبه مصادف با عید قربان است و تعطیل است چهارشنبه و پنج شنبه را مرخصی دادند و من رفتم برای فردا بلیط گرفتم.

سه شنبه ۶ مهرماه ۱۳۶۱

دیروز صبح به کرمان رسیدم و خیلی خوشحال شدم از اینکه خواهرم و بچه‌هایشان پدر و مادرم را می‌دیدم. دیروز که به کرمان رسیدم فهمیدم که دست برادرم از سی‌ام مرداد شکسته و دستش از مچ تکان نمی‌خورد همان دیروز رفتم و برای امروز بلیط گرفته‌ام که تا چند ساعت دیگر حرکت می‌کنم البته پدر و مادرم هم همراه من هستند.

جمعه ۹ مهرماه ۱۳۶۱

امروز صبح از بندرعباس آمدم برادرم دستش خیلی ناراحت است و اصلاً نمی‌تواند شبها بخوابد، خداوند به او شفای عاجل عطا بفرماید.

شنبه ۱۰ مهرماه ۱۳۶۱

امروز که به تهران رسیدم چون مسئول غذا بودم ظهر رفتم آنجا که غذا تحویل

شاهبداغی، ناظری آشنا شدم. محیط اینجا یعنی محیط مرکز آموزش زبان خوب است البته چون بچه‌ها با هم آشنایی لازم را ندارند یک کم محیط اینجا برایم غریبه است و من احساس غربت می‌کنم البته بعد از آشنایی با هم این مشکل برطرف می‌شود. ان‌شاءالله که خداوند همیشه ما را در پرتوی عنایت خاصه خود داشته و داشته باشد به امید پیروزی رزمندگان اسلام بر کفر.

یکشنبه ۱۴ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز به کرمان تلفن زدم که پدر و مادر و برادر و دامادمان احمد با من صحبت کردند و پدرم گفت می‌خواهند چهارشنبه به تهران بیایند و از آنجا به مشهد بروند.

دوشنبه ۱۵ شهریورماه ۱۳۶۱

دیروز عصر رفته بودم بلیط برای مادرم و پدرم برای مشهد بگیرم یک بمب در پشت میدان توپخانه جلوی دادگستری منفجر شد من وقتی امروز صبح محل حادثه را دیدم خیلی ناراحت شدم مگر این مردم بیگناه چه کرده‌اند که این منافقان کوردل چنین می‌کنند مرگ بر منافق، دیشب در ترمینال خوابیدم تا امروز بلیط بگیرم آمد.

پنجشنبه ۱۸ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز پدر و مادرم به تهران آمدند و عصری هم به مشهد رفته‌اند و الان نیمی از شب گذشته است و من در خانه زهرا خانم نشسته‌ام و دارم نماز می‌خوانم.

دوشنبه ۲۹ شهریورماه ۱۳۶۱

امروز صبح پدرم و مادرم از مشهد آمدند و

بگیرم که جناب سروان پیشاهنگ اسامی ما مسئولین غذا را نوشت و گفت فردا باید برای رفتن پیش یک مقام مملکتی خودتان را آماده کنید من خیلی خوشحال شدم ولی من نمی‌دانستم نزد چه کسی باید برویم بعد از ظهری پوتین، شلوار، کلاه به ما دادند که تعدادمان پانزده نفر بود و گفتند فردا به همراه دانشجویان سال دوم و سوم به نزد امام می‌رویم. این خبر برای من خیلی خوشحال‌کننده بود چه سعادتی از این بالاتر که به نزد امام برویم برای اولین مرتبه در عمرم به‌طور واقعی خوشحال بودم دیدن امام برای من شهرستانی که هنوز بعد از چهار سال این سعادت نصیبم شده بود خیلی شگفت‌آور بود و تا الان که ساعت ۸ بعدازظهر می‌باشد، هنوز نمی‌توانم باور کنم که فردا رهبر انقلاب - امام - را می‌بینم ان‌شاءالله که این سعادت نصیب من بشود. ان‌شاءالله. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

یکشنبه ۱۱ مهرماه ۱۳۶۱

امروز امام را از نزدیک در جماران دیدم. واقعاً با چهره نورانی و آرامشی بی‌مانند، چنان محکم صحبت می‌کردند که قوت قلب به همه می‌دادند از سخنانی که امام گفتند و من یادم هست این بود که گفتند: (از اموری که من باید عرض کنم این است که من به ملت عزیز عرض می‌کنم و جوان‌هایی که هستند که باید توجه به این دانشکده‌های افسری داشته باشند و بروند در آنجا که این یک مسئله‌ای است که برای ایران امروز مهم است و ما امیدواریم که با توجه خود ملت به این مراکز و آمدن و اسم نوشتن و اینطور چیزها یک ارتش قوی پیدا کنیم).

یک واقعه دیگر که برایم به یاد ماندنی است این است که دیشب وقتی خوابیدم پوتین‌هایم را زیر تخت گذاشتم و خوابیدم وقتی که خوابیدم نیمه‌های شب بود که خواب دیدم پوتین‌هایم گم شده است و مرا نزد امام نمی‌خواهند ببرند و من به گریه افتاده بودم و داشتم گریه می‌کردم که از خواب بیدار شدم و دیدم راستی راستی دارم گریه می‌کنم و وقتی که زیر تختم را نگاه کردم دیدم که پوتین‌هایم هستند و در آن نیمه شب پوتین‌هایم را برداشتم با اینکه در تاریکی بود بوسه ای بر آنها زدم و خواب رفتم. فردا با اینکه پوتین‌هایم برایم خیلی تنگ بود آنها را پوشیدم و حتی به زحمت می‌توانستم با آنها راه بروم ولی عشق دیدار امام بود که من حاضر بودم هر مشکلی را تحمل کنم



کرده بود هر چند که در دانشکده از امکانات بیشتری برخوردار بودیم و از همه لحاظ بهتر بود اما این منطقه و اصل آن آمدن به اردو بیشتر بچه‌ها را خوشحال کرده بود. امروز بعد از رسیدن مشغول چادر زدن شدیم و چون در هر چادر ۲ نفر بایستی زندگی کنند من با محمد نژاد شاهی‌دانی همراه بودیم و مشغول چادر زدن شدیم که در حدود ۳۰ سانت زمین را کندیم و بعد چادر را مستقر کردیم ولی بیشتر چادرهایی که بچه‌ها زده بودند با هم نظام نداشت البته موضوع نظام برای مناطق آموزشی می‌باشد و در مناطق عملیات و مناطق جنگی نباید چنین باشد چون در آنجا باید پشت خاکریزها و تپه‌ها و هر کجا که در دید نبود چادر زد بالاخره امروز با استقرار چادر ما در چادر نشستیم و الان می‌خواهم بخوابم البته هوا هم خیلی سرد است و کیسه‌های خواب هنوز نرسیده است چون آنها را با یک ماشین دیگر آورده‌اند که هنوز ماشین به منطقه نرسیده است. به امید گذراندن یک شب خوش در اردوگاه.

جمعه ۲۴ دی ماه ۱۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم
دیشب به هر سختی که بود در چادر خوابیدم البته به علت نداشتن کیسه خواب ما سردمان شد هر چند که بسته خواب داشتیم که تشکیل شده بود از سه پتو و بالش و دو ملاقه، در ضمن چادر هم جزء بسته خواب میباشد که همگی آنها در زیلو بسته می‌شوند و بالاخره دیشب گذشت و امروز هم چون چادرها را از منطقه قبلی کندیم و به یک منطقه دیگر که الان می‌باشیم آوردیم و در اینجا ما دیگر زمین

سرنوشت دین و مکتب اسلام را معلوم کرد ان شاء الله که بتوانیم در این لباس ادامه دهنده راه سرور شهیدان اباعبدالله الحسین باشیم. الان در آسایشگاه نشسته‌ام و ساعت ۹ شب می‌باشد و آسایشگاه خالی است چون بیشتر بچه‌ها به مرخصی رفته‌اند و هنوز برادرم در تهران می‌باشد. به امید خداوند متعال.

پنج شنبه ۲۰ آبان ماه ۱۳۶۱

دیروز از تهران حرکت کردم و برای یک مرخصی یک هفته‌ای به کرمان آمدم، البته دوستم لطفعلی توسک هم همراهم بودم چون او می‌خواست امتحان کنکور بدهد به کرمان آمد. پدر و مادرم خیلی خوشحال بودند از اینکه من آمدم و الان هم در اتاق خودم نشسته‌ام و دارم می‌نویسم. علی هم خوابیده است. خدا نگهدار

جمعه ۲۱ آبان ماه ۱۳۶۱

امروز صبح علی را بردیم به محل امتحان و برگشتیم و چون ظهری در خانه خواهرم آبگوشت امام حسینی می‌دادند، رفتم کمک دادم.

پنجشنبه ۲۳ دی ماه ۱۳۶۱

بعد از گذراندن دوره تهیه برای اردوی یک ماهه شیراز عازم منطقه شدیم. امروز صبح ساعت ۸ به منطقه اکبرآباد شیراز که محل استقرار و عملیات و کارهای آموزشی ما می‌باشد رسیدیم. جدا شدن از دانشکده و آمدن به یک منطقه آزاد و آموزش‌های که در آینده بیشتر به درد ما می‌خورد مرا خوشحال

ان شاء الله خداوند این سعادت را نصیب همه بکند ان شاء الله.

بعد از برگشتن از دیدار امام خیلی خوشحال بودم و به یاد یک شعر افتادم و خیلی دلم گرفته است و میخواهد باز امام را ببینم ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد تا در خط امام گام برداریم ان شاء الله. آن شعر این است

چه حسن است اینکه از یک دیدنش دیوانه گردیم.
کاش می‌توانستم یک بار دیگر ببینمت تا که دیوانتر گردم
(بیا تا بار دگر ببینمت دیوانتر گردم)

پنج شنبه ۲۲ مهر ماه ۱۳۶۱

دیروز به علت اینکه فرمانده نیروی زمینی سرهنگ صیاد شیرازی برای سخنرانی به دانشکده آمده بود من نتوانستم با برادرم به ترمینال بروم، جناب سرهنگ در صحبت از جنگ گفت از برنامه‌ریزی صحبت کرد و گفت که ما همه باید برای چه برنامه فردی چه برنامه اجتماعی بریزیم. فرمانده نیروی زمینی همچنین سرهنگ صالحی را بعنوان فرمانده اصلی دانشکده افسری معرفی کرد.

امروز ظهر بعد از کلاس با سرهنگ صالحی که به آمفی تئاتر آمده بود و سخنرانی کرد. صحبت کردیم جناب سرهنگ در سخنانش به نکته مهمی انگشت گذاشت و گفت ما باید ارتش بسازیم و این ساختن محتاج جوانانی است که از جان و دل کوشش کنند او همچنین گفت شما باید نیت کنید قربت الی الله که کارهایتان برای خدا باشد.

درست یادم هست که چند ماه پیش نتیجه جوابم را به مادرم گفتم مادرم هم این سخنان را به من گفت و من همان روز نیت کردم ان شاء الله، در این راهی که قدم برداشتم موفق باشم به امید خداوند رحمان و رحیم.

چهارشنبه ۵ آبان ماه ۱۳۶۱

امروز تاسوعای حسینی بود و من در دانشگاه نبودم چند روزی بود که چیزی ننوشته‌ام در این مدت برادرم به کرمان و بندرعباس رفت و دوباره برگشت و روز دوم آبان با من پیش دکتر رفتیم. دکتر بعد از آزمایشات گفت باید تا سه ماه دیگر صبر کنید. البته در این مدت باید فیزیوتراپی کنید.

تعطیلات تاسوعا و عاشورا به علت اینکه چهارشنبه و پنجشنبه بود و اینکه ما سه‌شنبه هم تعطیل بودیم و با جمعه که چهار روز می‌شود فرصت خوبی بود که به مرخصی بروم. ان شاء الله که دو هفته دیگر می‌روم. فردا عاشورای حسینی است؛ عاشورایی که



و فقط برای بچه‌ها خرید کردیم و بعداً هم برگشتیم. آبروی دو چادر را بچه‌ها کنده بودند و فقط آبروی دو محوطه مانده بود که ما هم کمک دادیم و آن را آماده ساختیم.

در ساعت ۴/۵ باران شدیدی شروع به باریدن کرد و همه بچه‌ها بزودی نایلون از انبار گرفتند و روی چادرها را نایلون کشیدند البته در یک اردوگاه آن هم در فصل زمستان در یک منطقه‌ای که باران‌های شدید می‌آید بایستی زودتر به فکر بود. راستی تاکنون نگفته‌ام در کدام منطقه هستیم ما در منطقه اکبرآباد شیراز که در ۵ کیلومتری شهر شیراز می‌باشد هستیم و این منطقه نظامی می‌باشد که اطراف آن را کوه قرار گرفته است.

بالاخره الان هم که ساعت ۹ می‌باشد و ما در چادر نشسته‌ایم و محمد مشغول خواندن کتاب می‌باشد هنوز باران به طور شدیدی می‌آید و ما چون چادرمان را سفت نکشیده‌ایم سقفش به علت اینکه تا ما نایلون زدیم چادر کمی باران خورده است سنگین شده است و کمی پایین آمده است الان کیسه‌های خواب را آماده کرده‌ایم و جای همگی خالی می‌خواهیم بخوابیم به امید گذراندن یک شب خوب دیگر. خدا نگهدار همه رزمندگان اسلام
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

یکشنبه ۲۶ دی ماه ۱۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز یکشنبه هم مانند روزهای دیگر به شب رسید و خدا را شکر می‌کنیم که بر معلومات‌مان افزوده گردید. امروز روز خوبی بود ولی صبحی وقتی که بنا بود ما به خط بشویم من دیدم که یک آدم نجیب پوتین‌های من را عوض کرده بود و یک جفت پوتین تنگ برای من گذاشته بود که این هم یک تجربه بود که دیگر پوتین‌هایم را بیرون نگذارم.

بالاخره بعد از به خط شدن فرمانده گروهان برایمان سخنانی گفت و بعداً هم فرمانده گردان صحبت کرد. اتفاق جالبی که صبحی افتاد وقتی فرمانده گردان که سخنرانی می‌کرد چند تا از بچه‌ها در صف حالشان به هم خورد که آنها را از گروهان خارج کردند. امروز راهپیمایی بود و درس هم مربوط بود به کتاب رزم انفرادی (عوارض زمین) که صبح در موقع راهپیمایی درس هم دادند که خیلی مفید بود. ظهر به اردوگاه برگشتیم و الان هم بعد از خوردن شام و خواندن نماز در چادر نشسته‌ایم و چراغ والر و فانوس هم روشن است به قول بعضی از بچه‌ها محفل

به خط کنند. وقت صدای سوت ارشد که مرتضی حسینی می‌باشد و همه بچه‌ها را به خط می‌کند بعد از به خط شدن فرمانده گروهان برایمان صحبت کرد و گفت بنا بوده است طبق برنامه تنظیمی آموزش‌ها از امروز شروع شود ولی به علت آماده نبودن چادر انبار و کتابخانه و نمازخانه و نکندن آبرو در چادرها باید امروز این کارها انجام گیرد و از فردا ان‌شاءالله آموزش‌ها شروع می‌شود. هر چند این‌ها هم جزء آموزش می‌باشند. تا برای فردایی بهتر آماده و آمادتر باشیم و چون قرار بود از هر گروهان چهار نفر به داخل شهر بروند و چیزهای ضروری بچه‌ها را خریداری کنند من و سه نفر از دیگر بچه‌ها به شهر رفتیم و تا ساعت ۲ بعد از ظهر داخل شهر بودیم و برگشتیم البته نرسیدیم به جاهای دیدنی شهر شیراز برویم

را زیاد نکنیم و زودتر مستقر شدیم. عصری هم به خط شدیم و فرمانده گردان و گروهان برایمان صحبت کردند و فرمانده گروهان آموزش گشتی را به ما دادند و امروز ماشینی که وسایلمان در آن بود رسید و کیسه انفرادی و کیسه خواب هم که جزء آنها بود، آوردند. الان هم من و محمد کیسه‌های خوابمان را آماده کرده‌ایم و می‌خواهیم بخوابیم. به امید پیروزی رزمندگان اسلام.

شنبه ۲۵ دی ماه ۱۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز صبح بعد از بیدار شدن در ساعت ۶ و مرتب کردن وضع چادر و آنکارد کردن به نماز خواندن پرداختیم و بعد از صبحانه همگی به خط شدیم در این اردوگاه دیگر صدای سوت سرگروهان‌ها نمی‌باشد که بچه‌ها را



کوچک و خوبی تشکیل داده‌ایم. به امید پیروزی رزمندگان اسلام بر کفر صدامی خدا نگهدار.

دوشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۶۱

با نام خدا و پیروزی رزمندگان اسلام امروز را هم آغاز کردیم صبح طبق معمول بعد از راهپیمایی در صحرا شروع به درس دادن کردند. امروز درسمان از کتاب رزم انفرادی (نشان دادن نقاط) بود.

ظهر بعد از برگشتن از صحرا مشغول به نماز خواندن شده بودیم که حاج آقا مُرسلی و فرمانده تیپ سرهنگ نوری به اردوگاه آمدند که من خیلی خوشحال شدم که حاج آقا به اینجا آمدند و به قول معروف قوت قلبی برای ما بود که فرماندهان هم به فکر ما هستند.

حاج آقا بعد از نماز سخنرانی کردند و بعد از سخنرانی که تقریباً ساعت ۲ بود ما حاضر شدیم که به صحرا برویم برای درس خواندن در عصر هم بعد از درس دادن به اردوگاه برگشتیم نماز مغرب و عشا را به امامت حاج آقا مُرسلی خواندیم و بعد از نماز خواندن حاج آقا سخنرانی کردند و دعای فرج آقا امام زمان را خواندند. بعد از برنامه نماز و سخنرانی من به چادر آمدم و الان هم در یک کیسه خواب خوابیده‌ام تا یک شب دیگر را به خوبی و خوشی بگذرانم به امید خداوند یگانه و بی‌همتا.

سه شنبه ۲۸ دی ماه ۱۳۶۱

امروز سه‌شنبه بعد از بیدار شدن از خواب سریع کارهایمان را انجام دادم و ساعت ۶/۵ به خط شدیم بعد از به خط شدن فرمانده تیپ هم آمد و سخنرانی کرد او از وضع اردوگاه خیلی راضی بود و الحق باید بگویم که در اردوگاه چادرها با هم نظام دارند وضع تبلیغات اینجا خوب است از آن روزی که ما آمده‌ایم اینجا حال و هوای دیگر دارد و خیلی جوّ اسلامی و خوبی بر اردوگاه حکمفرماست که این را مدیون زحمات فرمانده گردان و فرماندهان گروهان‌ها و بچه‌ها بطور کلی می‌باشد بعد از سخنرانی فرمانده تیپ ما بنا بود به راهپیمایی (کوهپیمایی) برویم و ما تمام وسائل مورد نیاز را برداشته بودیم من که در صف دوم می‌باشم و چون تمام بچه‌های صف دوم تیربار دارند من هم تیربار داشتم بالاخره ساعت ۷/۴۵ راهپیمایی شروع کردیم و به طرف کوه «باباکوهی» رفتیم بالاخره به هر زحمتی بود من بالا

که به شیراز آمديم و واقعاً از اين امکانات استفاده می کنیم صحبت کردن پسر آيت الله دستغيب و دیدن ایشان از نزدیک واقعاً برای ما غنیمتی بود. عصری کاری نداشتیم و امشب من نگهبان هستم و باید تا ساعتی دیگر سر پست بروم. به امید پیروزی رزمندگان اسلام خدا نگهدار. حبيب خدايا خدايا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

چهارشنبه ۲۹ دی ماه ۱۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم
دیشب وقتی که نگهبانی من تمام شد و پاس‌بعدی را از خواب بیدار کردم و خودم خوابیدم یک‌دفعه باران شروع به باریدن کرد من و محمد زود نایلون روی چادرمان را انداختیم و من خوابیدم الان هم که ساعت ۹ شب می‌باشد و یک شبانه روز گذشته

کوه رفتیم و واقعاً امروز به این نتیجه رسیدیم که انسان باید سختی‌ها را تحمل کند تا به نتیجه برسد رفتن از کوه بالا و داشتن یک تیربار ۱۱/۵ کیلویی درست ما را ان شاء الله در آخر اردو ورزیده می‌کند ولی یک حسن که این راهپیمایی داشت که همه بچه‌ها با دادن شعار و گفتن الله اکبر و خواندن سرود روحیه‌ها را شاد می‌کردند و من تا وقتی که ساعت ۱۱/۴۵ به اردوگاه رسیدیم احساس خستگی و کوفتگی نکرده بودم بعد از گرفتن وضو و حاضر شدن برای نماز پسر آيت الله دستغيب آقا سيد محمد علی دستغيب به اردوگاه آمدند و ما نماز را به امامت ایشان خواندیم حاج آقا بعد از نماز سخنرانی کردند که درس اخلاق درباره «توبه» بود که واقعاً خستگی را از تن من بیرون آورد و حالا خیلی خوشحالم

یکشنبه ۳ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز یک روز آفتاب خوبی آغاز کردیم در ساعت ۷/۵ به میدان تیر رفتیم چون برنامه تیراندازی با تفنگ ژ-۳ داشتیم تا ساعت ۲ بعدازظهر در میدان بودیم بعد از برگشتن نماز خواندیم و نهار خوردیم و دوباره به میدان تیر رفتیم و برنامه پرتاب نارنجک دستی بود که ما نارنجک هم پرتاب کردیم و عصر چند ریموک شن به وسیله زیل به اردوگاه آوردیم و دور چادرها ریختیم. عصر چون بعضی از بچه‌ها می‌خواستند به حمام بروند من هم با آنان رفتم به شیراز برای حمام. اول به یک حمام رفتیم ولی بسته بود بعدا رفتیم به شاهچراغ و من هم کنار همان شاهچراغ یک حمام بود رفتم و بعدا هم به یک ساندویچ فروشی و یک ساندویچ همبرگر خوردم بعدا هم به داخل شاهچراغ رفتم و بعد از زیارت نماز مغرب و عشا را آنجا خواندم و در ساعت ۸/۵ به وسیله زیل به طرف اردوگاه حرکت کردیم بعد از رسیدن که شام خوردم الان هم دارم می‌خوابم.

خدانگهدار به امید گذراندن یک شب خوب دیگر خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

دوشنبه ۴ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز صبح زودتر از خواب بیدار شدیم چون که هوا ابری بود و احتمال اینکه باران بیاید زیاد بود و ما نایلون روی چادرمان را کشیدیم بعد از خوردن صبحانه به خط شدیم و چون برنامه حرکات رزم بود به صحرا رفتیم و یک سرهنگ از مرکز پیاده آمد و به ما درس داد تا ساعت ۱۱/۱۵ که در صحرا بود هوا سرد بود و باد زیادی می‌وزید ولی باران نمی‌بارید وقتی که به اردوگاه رسیدیم باران و برف شروع شد ولی ما در چادر نشسته بودیم و چراغ والر را هم روشن کرده بودیم ظهر بعد از خواندن نماز به جماعت و خوردن نهار که راگو (آبگوشت) بود. چون باران می‌آمد برای کلاس داخل مسجد جمع شدیم و فرمانده گروهان شروع به درس دادن کرد. بعد از کلاس چون چراغمان نفت نداشت من رفتم آن را نفت کردم و چراغ را روشن کردم بعد از خوردن شام به چادر اکبری - توسک رفتم و الان هم دارم برای خواب آماده می‌شوم به امید پیروزی رزمندگان اسلام. خدانگهدار ۹ عصر دوشنبه.

سه شنبه ۵ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز من نگهبان اسلحه‌خانه بودم و صبح به آموزش نرسیدم بعدازظهر هم رفتم صحرا برای آموزش و بعد از ساعتی من برگشتم به



اطراف شهر شیراز در اکبرآباد را شروع کردیم. در ساعت ۹ بیشتر بچه‌ها و من با دو تا اتوبوس به شیراز رفتیم و همگی به نماز جمعه رفتیم بعد از نماز جمعه من و محمدعلی و علی توسک به شاه چراغ رفتیم و عکس‌هایی به یادگاری گرفتیم.

در ساعت ۴ بعدازظهر همه بچه‌ها در میدان شهدا شیراز جمع شدیم و با همان ۲ اتوبوس به حافظیه و سعدیه رفتیم در سر قبر حافظ و سعدی خیلی خوش گذشت. همه بچه‌ها با هم عکس برمی‌داشتند و ما هم چند عکس برداشتیم. در ساعت شش به اردوگاه برگشتیم و بعد از خواندن نماز و خوردن شام به چادر یکی از بچه‌ها که از اهالی شمال می‌باشند رفتیم. من و محمد و توسک و اکبری به چادر کریم زمان‌پور و علینقی امیری رفتیم در آنجا هم خوش گذشت. در آنجا بعد از خوردن چای و گز به بازی معلومات عمومی پرداختیم و تا ساعت ۱۰ آنجا بودیم الان هم که ساعت ۱۰/۵ است در چادر خودمان در کیسه خواب هستیم و می‌خواهم بخوابم و به امید خدا اولین روز از ماه بهمن به خوبی و خوشی گذشت. خدا را شکر. خدانگهدار

شنبه ۲ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز هم هوا آفتابی بود و ما به برنامه آموزش پرداختیم در صبح که سنگرکنی بود به تپه‌های اطراف اکبرآباد رفتیم و تا ساعت ۱۲/۵ سنگر می‌کردیم و یک از آموزش‌هایی را که در عملیات جنگ هم به درد می‌خورد یاد گرفتیم. عصر هم که آموزش مربوط به مشق پای قبضه تفنگ ژ-۳ بود چون فردا به امید خداوند برنامه تیراندازی داریم. خدانگهدار

است هنوز دارد می‌بارد و ما امروز برنامه آموزش‌مان که حفاظت انفرادی بود قطع شد و ما در چادر ماندیم و به قول معروف خستگی راهپیمایی دیروز را انداختیم و الان هم داریم می‌خوابیم. خدانگهدار

پنجشنبه ۳۰ دی ماه ۱۳۶۱

امروز هم هوا مه آلود بود ولی باران نمی‌بارید صبح همه بچه‌ها می‌گفتند که امروز هم حتما در چادر خواهیم ماند ولی ساعت ۷ با سوت فرمانده گروهان همه بچه‌ها به خط شدند و چون فرمانده گروهان کار داشت فرمانده گردان شروع به صحبت کرد و گفت چون امروز نمی‌توانیم برنامه آموزش داشته باشیم یک راهپیمایی برایتان گذاشته‌ایم و ما هم اسلحه گرفتیم و شروع به راهپیمایی کردیم و تا آن طرف دروازه قرآن شیراز تا داخل شهر رفتیم البته از روی کوه‌ها و دره‌ها رفتیم و برگشتیم. بعد از راهپیمایی و عصر کاری نداشتیم و من هم از فرصت استفاده کردم و چند نامه نوشتم و همچنین چند صفحه‌ای از کتاب رزم انفرادی خواندم و الان هم ساعت ۹/۵ می‌باشد طبق معمول هر شب در کیسه خواب هستم و می‌خواهم بخوابم با اجازه همگی. خدانگهدار. حبیب

جمعه ۱ بهمن ماه ۱۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم
امروز اولین روز از ماه پیروزی حق بر باطل در ایران را شروع کردیم در چهار سال پیش در چنین روزهایی و در ۲۲ بهمن ماه انقلاب شکوهمند اسلامی‌مان به ثمر رسید امروز یک روز آفتابی و خیلی خوب در تپه‌های

▼ حبیب‌الله نمازیان در حال آموزش راپل



اردوگاه برای نگهداری. الان هم که ساعت ۷/۴۵ دقیقه می‌باشد من شام خورده‌ام و نماز هم خواندم می‌خواهم بخوابم و بچه‌ها رفته‌اند برای رزم شبانه و من باید تا چند ساعت دیگر به سر پست بروم و الان می‌خواهم بخوابم. خدانگهدار حبیب

چهارشنبه ۶ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز صبح آموزش در صحرا داشتیم و استاد از مرکز پیاده آمد و حرکت در رزم را به ما آموزش داد و بعداً هم آتش و حرکت را انجام دادیم در حین آموزش حاج آقا دیانت هم به محل آموزش ما آمدند.

ظهر نماز را با امامت ایشان خواندیم. عصری هم آموزش رزم شبانه بود و امشب هم از ساعت ۷ آماده حرکت به صحرا شدیم و تا ساعت ۱۲ به رزم پرداختیم البته به همه تیر مانوری داده بودند و شلیک کردیم. الان هم ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب است و من می‌خواهم بخوابم. خدانگهدار

پنجشنبه ۷ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز صبح ما زود بلند شدیم و نماز خواندیم و خوابیدیم و تا ساعت ۸/۵ خوابیدیم بعد از خوردن صبحانه به نظافت اسلحه پرداختیم و بچه‌ها و علی و محمد هم به شهرستان [رفتند]، من و اکبر در چادر ماندیم و عصر ساعت ۳ به شهر رفتیم و چند ساعتی در شهر بودیم و بعد به دعای کمیل که در مسجد آتشیها بود رفتیم. دعای کمیل را آقای دستغیب خواند بعداً هم به راه‌پیمایی به طرف شاهچراغ رفتیم و در آنجا به نوحه‌خوانی و سینه‌زنی پرداختیم بعداً به زیارت پرداختیم و بعد به اردوگاه برگشتیم و الان هم در چادر اکبری نشسته‌ایم و می‌خواهیم بخوابیم البته الان داریم بیسکویت با چای می‌خوریم جای شما خالی. خدانگهدار حبیب

جمعه ۸ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز صبح من موقع نماز بلند شدم و نماز خواندم و صبحانه هم گرفتم و بعد خوابیدیم تا ساعتی ۸/۵ خوابیدیم و بعداً بلند شدیم با اکبری و صبحانه خوردیم در همین موقع اتوبوس آمد و ما به شهر رفتیم بعد از رسیدن به شهر به بلوار کریم خان زند رفتیم و در آنجا به گردش پرداختیم بعداً هم برای نماز جمعه به مسجد وکیل رفتیم و در آنجا نماز خواندیم و بعد از نماز به یکی از پارکهای شیراز رفتیم و در آنجا یک ساعتی ماندیم بعد هم به فلکه شهرداری آمدیم و سوار اتوبوس شدیم و به اردوگاه برگشتیم الان هم بعد از

یکشنبه ۱۰ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز تیراندازی با تفنگ ژ-۳ داشتیم صبح بعد از نماز مسئول تقسیم غذا بودم. بعد از صبحانه رفتیم به میدان تیر که تا ساعت ۱ بعد از ظهر طول کشید و تیراندازی ۲۰۰ متر درازکش بود. بعد از آمدن از میدان تیر نماز خواندیم و نهار خوردیم و بعد از ظهر استراحت داشتیم که عصر چند ساعتی خوابیدم الان هم بعد از پرداختن غذا می‌خواهیم بخوابیم. با اجازه. خدانگهدار

دوشنبه ۱۱ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز تیراندازی تیربار داشتیم. صبح برای تیراندازی به میدان تیراندازی شهریار که با ام-ژ-۳-آ-۱ رفتیم و ۱۶ تیر شلیک کردیم. خورشید با آفتاب خود زمین را روشن کرده بود و بعد راهپیمایی به طرف شاهچراغ رفتیم.

خوردن شام به چادر امیری- کریم زمانپور- رفتیم و بعد برگشتیم و الان هم می‌خواهیم بخوابیم البته در چادر خودمان چون محمد و علی برگشته‌اند. خدانگهدار. نمازیان

شنبه ۹ بهمن ماه ۱۳۶۱

امروز صبح به صحرا رفتیم و در صحرا آموزش را شروع کردیم تا ساعت ۱۲ در صحرا بودیم و آموزش را به صورت تئوری و عملی فرا گرفتیم ظهر به اردوگاه برگشتیم و عصر هم چون فردا تیراندازی داریم اسلحه‌ها را تمیز کردیم و چون مسئول غذا بودم دیگر کاری نکردم الان هم در کیسه خواب خوابیده‌ام و می‌خواهم بخوابم. راستی امشب چون سرما خورده بودم کمی دواي سرما خوردگی جوشاندم و خوردم جای شما خالی - نوش جان. خدانگهدار حبیب



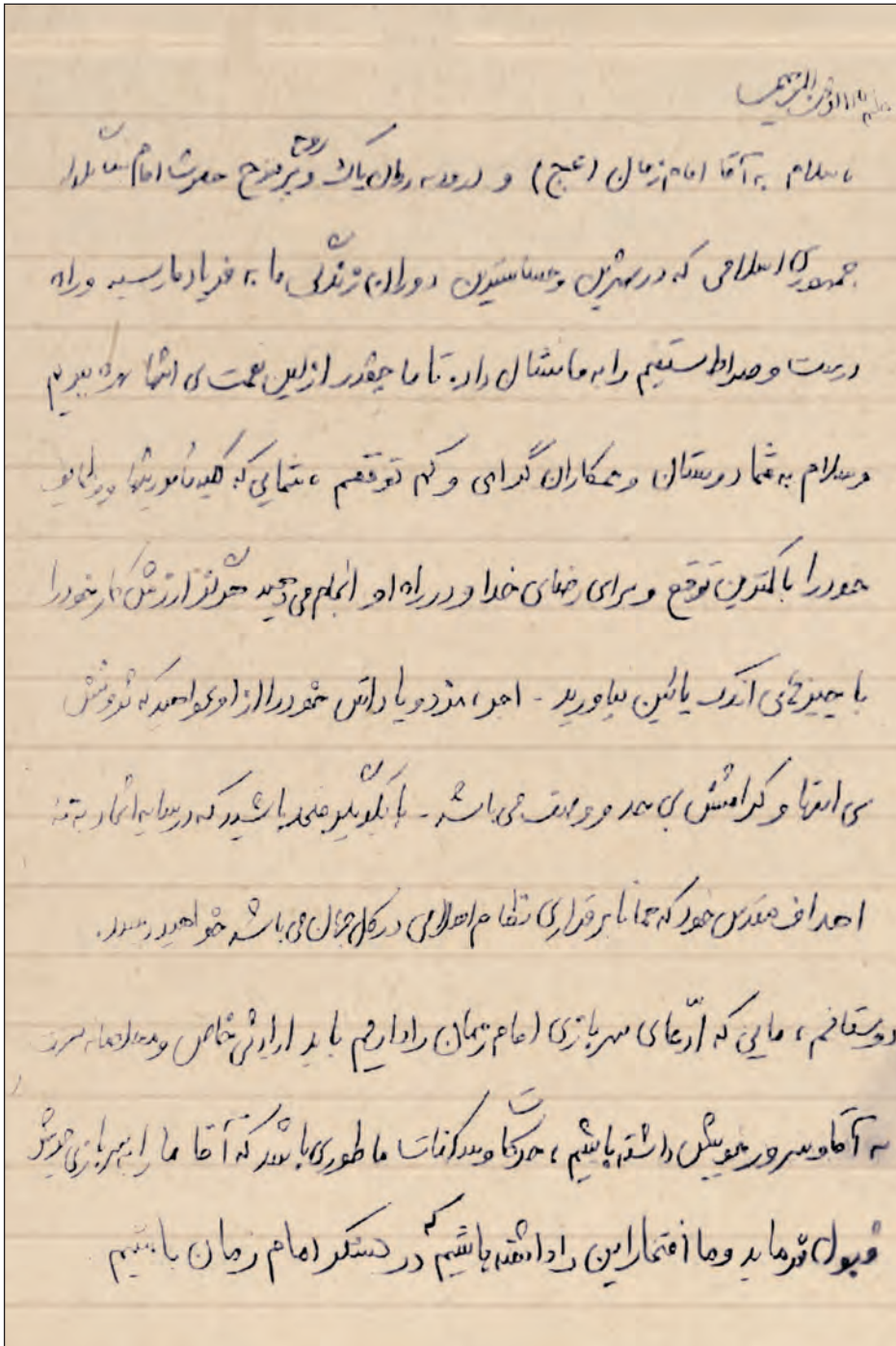
وصیت نامه امیر سرتیپ خلبان شهید حبیب الله نمازیان

از راه انقلاب، امام و شهدا منحرف نشوید

باشد که آقا ما را به سربازی خویش قبول فرمایند و ما افتخار این را داشته باشیم که در لشکر امام زمان (عج) باشیم. امشب بعد از خواندن نماز مغرب و عشاء تفأل می‌دهم به قرآن مجید زدم و استخاره‌ای کردم و آیات ۲۳۷ تا ۲۴۵ سوره مبارکه بقره آمد. (۲۳۷- حافظوا علی الصلوات ... و بیسٹ والیه ترجعون ۲۴۵) برخود واجب دانستم تجدید وصیت کنم و وصیت نامه‌ام را از نو بنویسم. قصد سفارش و توصیه را ندارم اما نکاتی است که باید حتماً تذکر بدهم و با این زبان الکن و قلم قاصر بگویم

رضای خدا و راه او انجام می‌دهید هرگز ارزش کار خود را با چیزهای اندک پایین نیاورید. اجر، مزد و پاداش خود را از او بخواهید که ثروتش بی‌انتهای و کرامتش بی‌حد و وصف می‌باشد. با یکدیگر متحد باشید که در سایه اتحاد به همه اهداف مقدس خود که همانا برقراری نظام اسلامی در کل جهان می‌باشد خواهید رسید. دوستانم، مایی که ادعای سربازی امام زمان (عج) را داریم باید ارادتی خاص و مخلصانه نسبت به آقا و سرور خویش داشته باشیم. حرکات و سکنات ما طوری

بسم الله الرحمن الرحیم
وصیت به دوستان و همکاران
با سلام به آقا امام زمان (عج) و درود به روان پاک و پر فتوح حضرت امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران که در بهترین و حساس‌ترین دوران زندگی ما به فریاد ما رسید و راه درست و صراط مستقیم را به ما نشان داد، تا ما چقدر از این نعمت بی‌انتهای بهره ببریم و سلام به شما دوستان و همکاران گرامی و کم توقعم، شمایی که کلیه ماموریت‌ها و وظایف خود را با کمترین توقع برای



و بنویسم تا ان شاء الله در آینده بعد از من
آغازی باشد برای کلیه کسانی که هستند
و از نعمات الهی استفاده می نمایند.
دوستان عزیزم! شهادت جدیری، آلیان
برین^۱ و رضا [قربانی فر] بایستی برای ما
سرمشقی باشد و آغازی باشد برای تحولات
درونی و ظاهری ما. آنها رفتند و این خط
پایانی ندارد و تک تک ما اگر لیاقتش را
داشته باشیم و به این حد رسیده باشیم
که خداوند ما را بپذیرد خواهیم رفت.
پس از اکنون، از همین حالا گریه و زاری را
کنار بگذارید بیاید منطقی فکر کنید، به
دانش خود بیفزائید، به مصنوعات خود
بیافزائید، ادعاهای کنار بگذارید. اگر دانش
و علم شما زیاد باشد، اگر معنویت شما
زیاد باشد این مسائل به نفع اسلام و
مملکت اسلامی است و شما هم سرافراز
در برابر وجدان خود و سرافراز در برابر
مولا و ملجأ و مأوی خود.
توصیه من بیشتر با جوانهاست و من
خودم از همه محتاج تر بودم به این
مسائل. اما این توصیه را به دوستان
نزدیک و جوانهای این نظام دارم که
همیشه محکم قدم بردارید و از راه انقلاب،
امام و شهدا منحرف نشوید. ان شاء الله نسبت
به پدر و مادر خود احترام قائل باشید و
هیچ گاه آنها را از محبت های معنوی خود
بی بهره نگذارید.

و توصیه ای به فرماندهان محترم:

به پرسنل بها بدهید و شخصیت آنها را
محترم شمارید که با این عمل، پرسنل
کم توقع ما حتی حاضرند تا سر حد
جان ماموریت های محوله را انجام دهند.
در پایان از خداوند متعال خواستارم طول
عمر با عزت و عظمت به مقام معظم
رهبری عنایت فرماید و همه دوستان و
آشنایان و کسانی که برگردن من حق
دارند را در جوار رحمت و عنایت خود به
سعادت و سلامت بدارد. یک وصیت نامه
خصوصی هم دارم که نوشتم و آن بیشتر
مسائل شخصی زندگیم را بیان نمودم که
به همراه همین وصیت نامه می باشد و
آقای عنایتی دوست و برادر ارجمندم در
جریان چگونه عمل کردن به آن می باشد
خداوند به ایشان توفیق کامل عنایت
فرماید. والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته
حبیب الله نمازیان ۷۰/۹/۲۵

من در زندگی سعی کرده ام نماز و روزه هایم
را تا آنجایی که امکان داشته است انجام

در مقابله با تانک ها و ادوات زرهی دشمن
از او شهیدی حماسه ساز ساخته اند. آخرین
ماموریت این خلبان مؤمن هوانیروز
در تاریخ ۱۳۷۰/۷/۷ در ساعت ۱۱ صبح در
حین پرواز آموزشی انجام شد. بالگرد او و
هم پروازش خلبان داوود جدیری در محدوده
مسجد سلیمان دچار سانحه گردید و پس از
سقوط هر دو خلبان به شهادت رسیدند.

۲- شهید محمدرضا قربانی فر از خلبانان
بالگرد کبری بود که در دهم آذر سال ۷۶
به شهادت رسید.

دهم اما از عیالم می خواهم که به مرور
زمان برای من یک ماه روزه و سه ماه
نماز به جا آورد و می تواند از مال خودم
هم بدهد و برایم اجاره کند.

من الله توفیق
بازبینی در مورخه ۷۳/۱/۲۵

۱- خلبان آلیان برین (متولد سال ۱۳۳۳ در
سرخس) در سال ۱۳۵۳ در هوانیروز استخدام
شد. عملکرد این خلبان جان برکف
هوانیروز در جبهه ها و عملیات های ۸
سال دفاع مقدس و پروازهای متهورانه اش



نامه‌های شهید حبیب‌الله نمازیان به پدر و مادرش؛

به «پدر» و «مادر» عزیز و فداکارم

با تو گفتم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم غم از دل برود چون تو بیایی

هوالمحوب
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش
جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خرف می‌شکند بازاریش
بلبل از فیض گل آموخت سخن و نه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری
بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
صحبت عافیتت گر چه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیز است فرومگذارش
صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه
به دو جام دگر آشفته شود دستارش
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
نازپرورد وصال است مجو آزارش

کنم. ای پدر با وجود بعد زمان و گذشت ایام،
هرگز فراموش نمی‌کنم که اینگونه در خانه ما را
رهنما بودی و ما را به آیین پاک اسلام و دور بودن
از هرگونه دورویی و چاپلوسی راهنمایی می‌کردی.
عشق خوب است، جاودان باشد
نه که مخصوص یک زمان باشد

نامه دوم: کلمه‌ای نیافتم که لایق زحمات شما باشد
بسمه تعالی؛ مادر فداکارم

در میان تمام کتاب‌ها گشتم و گشتم به
طبیعت زیبا نگاه کردم، به لاله‌ها که از خون
جوانان پاک ما روییده‌اند به بلبلان عاشقی
که کنار گل می‌چرخیدند و به پروانه‌ها که
خود را کنار شمع جمع کرده بودند و به
چهره کودک یتیمی که چشم به راه پدر
داشت و به آسمان‌ها و زمین که بسیار زیبا
می‌نمود و به قصه‌های خوب و عارفانه
که سرگذشت عاشقان پاک را بیان می‌کرد،
اما کلمه‌ای نیافتم که لایق آن همه محبت
و زحمات شما را داشته باشد ناچار قلبم را
می‌شکافم و از درون آن قطره خونی به نام
سلام تقدیمت می‌کنم، مادرخوبم

نامه اول؛ هرگز فراموش تان نمی‌کنم

بسم الله الرحمن الرحيم
قال علی (ع): اذْكُرُوا انْقِطَاعَ اللَّذَاتِ، وَ بَقَاءَ التَّوْبِعَاتِ.
به یاد مرگ باشید که با رسیدن آن خوشی‌ها چند
روزه از بین می‌رود و کیفر گناهان همواره می‌ماند.
حضور محترم پدر و مادر گرامی و ارجمندم
سلام علیکم؛ پس از عرض سلام، سلامتی شما
عزیزان را از خداوند متعال خواهانم. چنانچه
احوال من را خواسته باشید بحمدالله بد نیستیم
و به دعاگویی شما مشغولیم.
خدمت پدر گرامیم سلام‌های فراوان می‌رسانم.
پدر جان امیدوارم که حالتان خوب باشد و سلامت
باشید و روزگار را به خوبی و خوشی بگذرانید.
خدمت مادر عزیزم سلام می‌رسانم. مادر امیدوارم
که حالت خوب باشد. هر وقت که نامه می‌نویسم
و می‌خواهم درباره شما بنویسم همه افکارم روی
زحمات و رنج‌های گذشته شما و علاقه زیادی
که شما به بچه‌های خویش دارید دور می‌زند.
هیچ وقت اشک شوق شما را در هنگام دیدارمان
فراموش نمی‌کنم و اکنون در شب عید قربان به یاد
شما و با قلبی مملو از محبت نسبت به همگی شما،
در این فکرم که بتوانم محبت‌های شما را جبران